

مهرماه

مهرماه



۲۱ آذر روز نجات آذربایجان

: یک پیروزی بزرگ و آموزه ای بزرگتر :



مهرماه

مهرماه

۲۱ آذر روز نجات آذربایجان
یک پیروزی بزرگ و آموزه‌ای بزرگتر!



دفتر ویژه - نشر سازمان مشروطه ایران

mashrooteh.org سازمان مشروطه ایران - نسخه آزمایشی

طرح جلد از: کیارش معنوی

فهرست:

سخن سردبیر:

۵ فرخنده مدرّس:

۲۱ آذر روز نجات آذربایجان / پیروزی بزرگ و آموزه‌ای بزرگتر!

مقاله‌ها:

۹ روزشمار ۲۱ آذر ۱۳۲۵ روز یجات آذربایجان

۲۹ آریا زرنگار:

آوردگاه اراده یکپارچه ملی برای حفظ تمامیت ایران؛ اشغال ایران در
شهریور ۱۳۲۰ و غائله آذربایجان

۶۵ کاوه میدی:

جمهوری مهاباد؛ پیش‌زمینه‌ها و تأسیس

۷۹ فریدون خرم سرشت:

یکی داستان است پر آب چشم: در پیرامون کتاب «از بادکوبه و چیزهای
دیگر» اثر ناصر هم‌رنگ

۱۰۳ به یاد امیراصلان بیگ عیسی‌لو / همچون پهلوان داستان‌های کهن ایرانی

برگرفته از کتاب «از بادکوبه و چیزهای دیگر» نوشته ناصر هم‌رنگ

۱۰۹ حسین تاجیک:

۲۱ آذر ستاره‌ی درخشان عصر پادشاهی مشروطه، عصر حفظ و تثبیت

تمامیت ارضی

۱۱۵ علی کشگر :

۲۱ آذر یک واقعه تاریخی و ملی

۱۲۳ فریدون خرم سرشت:

حاکمیت فرقه‌ای چه بر سر تبریز آورد؟!

۱۲۷ شروین محبی:

خوی کشورگشایی روسی و غائله آذربایجان

گفتگوها:

۱۳۷ گفتگوی فرخنده مدرس با حجت کلاشی:

سیمای نجات آذربایجان در صحنه تاریخ ملی

۱۴۳ گفتگوی فرخنده مدرس با بابک آذری:

روز نجات آذربایجان؛ روز نجات ایران!

۱۵۱ گفتگوی حسین تاجیک بامسعود دباغی:

قوم‌گرایی وارداتی فرقه‌ای و غائله آذربایجان

سخن سردبیر



فرخنده مدرّس

۲۱ آذر روز نجات آذربایجان

پیروزی بزرگ و آموزه‌های بزرگتر!

هر امری از امور، از جمله یک امر ملی، از زمانی که در افق دیدِ پیشروترین انسان‌هایی قرار می‌گیرد، که به جامعه خود و به سعادت و بهروزی مردمان و قوام ملت خویش می‌اندیشند، تا وقتی که همان جامعه، همان مردمان و ملت به همان افق بنگرند و آن امر را به عنوان امر عمومی خویش پذیرفته، در راه آن بکوشند و از خودگذشتگی نشان دهند، گاه زمان‌های طولانی سپری می‌شوند.

از زمانی که صدراعظم برجسته دوره گذار، به دوران جدید ایران، میرزابوالقاسم خان قائم‌مقام فراهانی در دربار ولیعهد عباس میرزا و سپس در دربار محمدشاه قاجار به این اندیشید، که ایران محور است و عالم گردونه‌ای که بدور آن محور می‌گردد و به این دریافت رسید که؛ در این گردش روزگار و گردونه عالم باید «به مردی»، اگر لازم آید، «به نامردی» نیز از مصالح «دولت ایران» دفاع کرد، و از هنگامی که آن وزیر بزرگ در راه فراهم آوردن شرایط امکان و ابزار مادی و معنوی این دفاع، جان در راه گذشت، تا زمانی که امر استقلال ملی، امر نگه‌داری تمامیت کشور و دفاع از یکپارچگی

ملت، به مثابه امور و اصول دائمی یک ملت، به امر عمومی ایرانیان بدل گردد و همه آماده باشند در راه این اصول و امور ملی جانفشانی کنند، سده‌ای، بلکه نزدیک به یک سده‌نیمی از آن آغاز گذشته و انقلاب مشروطه نیز به تحقق رسیده بود. اما ایران همچنان طوفان‌های مهیبی را داشت که باید پشت سر می‌گذاشت و می‌بایست با کمترین امکان و ابزار مادی، که در اختیار داشت، از خود دفاع کند. چنان‌که طوفان مهیب و گردابِ خانمان‌برانداز جنگ جهانی دوم و اشغال ایران در ۱۳۳۰/۱۹۴۱، یعنی از میان رفتن اصل حاکمیت ملت و استقلال کشور، یعنی مهمترین امر ملی یک کشور، در عمل، پس از ابقایی کوتاه بدست رضاشاه بزرگ، بار دیگر زیر پای ارتش‌های بیگانه، در عمل، از میان رفته بود.

پیش از این اشغال، یعنی تا زمانی که بخت دوباره ایران با آمدن رضاشاه سربلند کند، در عمل ایران از هم پاشیده بود، نفع ملت، زیر بار سنگین طمع بیگانگان استعمارگر، له شده بود، از هر گوشه کشور نای و نوای شوم تجزیه‌طلبی و جداسری، به تحریک بیگانگان، به گوش می‌رسید و به خراش جان و جراحت روان ایران‌گرایان نوآیین در این مرز و بوم، می‌انجامید، فلاکت همه‌گیر بود. در یک کلام همه ایران‌گرایان می‌سرودند: «امیدی جز به سردار سپه نیست» سردار آمد! ایران را قرار آرام بخشید و بار دیگر بدست اقتدار شاهانه خود به آن میهن صورت یک کشور بخشید. اما فرصت کافی نبود.

به‌رغم آن ابقاء، اما اشغال رسمی ایران توسط متفقین، در جنگ جهانی دوم، از بسیاری از بداقبالی‌های این ملت و کشور کهن درمی‌گذشت. با وجود آن شوربختی بزرگ و در هنگامه گرداب هایل و خطر از دست رفتن قطعی و رسمی و همیشگی حاکمیت ملت و استقلال کشور، بود که به درایت پادشاه ایران، که به ضرب بیگانگان اشغال‌گر میهن، باید خاک کشور را ترک می‌کرد، تا ایران بماند، و به یاری تدبیر و از خودگذشتن بیادماندن یکی از هم‌تباران همان وزیران بزرگ ایران، یعنی محمدعلی فروغی و به یمن وجود ولیعهد کشور، برای بی‌اثر کردن خیالاً خلاً قدرت، خطر آن از دست‌رفتگی رسمی قطعیت نیافت. بلکه برعکس به تدبیر وزیر مدبر و وطنخواه ایران، پیمان سه‌جانبه‌ای بسته شد که شالوده حقوقی برای تلاش‌های دستگاه دیوانی کشور گردید، برای بیرون بردن لشکر بیگانگان از خاک میهن. آن پیمان خست‌محکم و بغایت استادانه‌ای بود که بدست و همت نخست‌وزیر دولت و به تأیید و کلای مردمان پیشین گذاشته شده بود، تا نخست‌وزیر بعدی

دولت و وکلای بعدی مردمان، با تکیه بر ضابطه میهن‌دوستی سترگ شاه جوان، بتوانند بر آن بایستند و از ایران دفاع کنند و بلای تجزیه ایران، در غائله آذربایجان و کردستان، در خدمت مطامع کشور اتحاد جماهیر شوروی را از میان بردانند. «کشور شوراها»، خلاف آن پیمان سه‌جانبه مؤید خود، اما نمی‌خواست ایران را بدون باج‌ستانی نفتی یا تجزیه سرزمینی ترک کند. با نگاه به وضعیت ایران که باردیگر در یکی از ضعیف‌ترین لحظه‌های ناتوانی و درماندگی خود بسر می‌برد، استالین رهبر حزب کمونیست و رئیس دولت پرولتاریایی روسی، خیال می‌کرد که زورش را هم دارد. اما ایران، به‌رغم زورمندی شوروی، نه نفت بخشید و نه خاک داد و در نهایت بلای تجزیه را از کردستان دور و آذربایجان را نیز به دامن میهن بازگرداند.

پادشاه جوان ایران، محمدرضاشاه، با تمام امکانات و اعتقادات شاهانه خویش، از جمله، وفاداری ارتش زیر فرماندهی خویش، استوار و بی‌تزلزل مدافع و حامی احیای اصل حاکمیت ملی، حفظ تمامیت سرزمینی و بقای یکپارچگی ملی بود. شاه جوان حاضر بود دست خود را بدهد و زیر بار خیانت به ایران نرود. وزیر مقتدر و مدبر دولت ایران احمد قوام به منافع ایران وفادار بود و به دفاع از آن می‌اندیشید و در همان راستای اراده شاه جوان تدبیر می‌کرد، وکلای مردم - به استثنای بازی‌های سبک‌اندک‌شماری از آن وکلا - پیرو روح انتخاب‌کنندگان خود و تابع وجدان نمایندگی ملت ایران، مدافع حفظ استقلال و تمامیت ارضی و حامی وحدت و یکپارچگی ملی بودند و سر در راه دور نگه‌داشتن منافع ایران از مطامع بیگانگان داشتند و بر عهد مودت خود با مصوبه مجلس شورای ملی، مبنی بر جلوگیری از دادن امتیازات بی‌رویه به دول و نیروهای خارجی، باقی. و مردم ایران - منهای مستی کوچک به عنوان بازوهای اجنبی و میهن‌فروش - چشم امید به دولت و دیوان و پادشاه خود، دوخته و در راه میهن آماده از خودگذشتگی بودند. دولت با درایت ایران، به ریاست احمد قوام، به یاری توان دیپلماتیک بی‌مانند خود، در آن شرایط بس بحرانی جهان و در گیرودار رقابت دولت‌های پیروزمند جنگ جهانی، توانست بخشی از این جبهه جهانی را پشت خود، یعنی پشت استقلال ایران، آورد و بخش دیگر آن را به دلیل همان توانمندی دیپلماتیک، معطل نگه دارد. و این آن برآیند قدرت و توانمندی بود که از آن همسویی و وحدت نیروها سربرآورد و توانست یک «پارادایم برنده»، یک الگوی ملی پیروزمند تاریخی، به نام «نجات آذربایجان» را برجای گذارد.

در هفتاد و هفتمین سالگرد روز نجات آذربایجان، و به نشانه بزرگداشت آن رخداد مهم تاریخی، که آن را، بی‌تردید، باید ذیل «پارادایم برنده» در تاریخ معاصر ایران ثبت نمود، سایت «سازمان مشروطه ایران» با اتکا به توان تحقیقی و داوری اعضا، کادر نویسندگان و یاران خود، دست به بازخوانی آن واقعه پراهمیت زده و مجموعه‌ای فراهم آورده و تقدیم کرده است. محتوای این مجموعه، علاوه بر تکیه بر آن پیروزی بزرگ، معنای «پارادایم برنده» را نیز به مثابه آموزه‌ای بس بزرگتر برجسته نموده و نشان می‌دهد؛ «نجات آذربایجان» بسیار پراهمیت و بزرگ بوده است، اما آموزه برجای مانده از آن رخداد بزرگ، بس بزرگ‌تر و فراگیرتر است، زیرا می‌آموزد؛ «وقتی ملتی، با هر ابزار و امکانی که در اختیار و در دسترس دارد، کشورش را حفظ کند، تقویت نماید و یا پیش ببرد، بنابراین برده است و برنده است.» هموطنان ما در آن روزگار دشوار دستشان خیلی از ابزار و امکانات مادی پُر نبود، اما همه آن‌چه که موجود بود، که اساس آن یک روحیه ملی قدرتمند بود، را در یک سمت و سو و هم‌جهت و هم‌هدف و متکی بر عقلانیت و تدبیر و اراده یگانه ملی، در تبعیت از منافع ملت و مصالح کشور، بکار انداختند و از کشور خود، از خاک خود، از ملت خود، دفاع کردند و پیروز شدند.



روزشمار ۲۱ آذر ۱۳۲۵ روز نجات آذربایجان

با وجود شکست بزرگ دو دهه‌ی انتهایی سده‌ی بیستم، یعنی تحقق انقلاب ۵۷، که تنها فاجعه و فلاکت را با خود آورده است، اما سده‌ی بیستم برای ایران تنها در این شکست انتهایی قرن خلاصه نمی‌شود. نجات آذربایجان، در دهه‌های آغازین همین قرن، یکی از مهمترین رخدادهای تاریخ پیروزی ما است که با عنوان «۲۱ آذر» یا «روز نجات آذربایجان» در حافظه‌ی تاریخی ملت ایران پیوند خورده است. هرچند با تاریخ‌نگاری حزبی و ایدئولوژیک نیروهای چپ و سایر نیروهای ضدایرانی، طی دهه‌های تدارک گفتمان انقلاب ۵۷، بسیار تلاش شد که این رخداد مهم پیروزمند، که یادآور بازگشت آذربایجان و کردستان به دامن ایران و قطع دست بیگانگان از بخش‌های مهم خاک ایران است، را زیر خاکستر فراموشی مدفون گشته یا حداقل از تالو و جلوه‌گری کامیابانه خود بیافتد، اما سال‌هایی است که آن تاریخ‌نویسی ضدایرانی رنگ به رخس نمانده و عرض و آبرو باخته و در ازای آن ۲۱ آذر ۱۳۲۵ درخشش پرتو خود را به عنوان «پارادایم پیروزی» از سر گرفته است. در آستانه‌ی هفتاد و هفتمین سالگرد این روز پیروزی نگاهی می‌اندازیم به «روزشمار نجات آذربایجان» از مقدمات و فراهم آوردن شرایط تشکیل حکومت یک‌ساله و وابسته غلام‌پیحی پیشه‌وری تا رانده و تارانده شدن وابستگان بیگانگان از خاک کشور و روز تاریخی ۲۱ آذر ۱۳۲۵.

از اشغال ایران تا انعقاد قرارداد سه جانبه

سوم شهریور ۱۳۲۰ (۲۵ آگوست ۱۹۴۱): دولت ایران، به‌رغم آن که در جنگ جهانی دوم اعلام بی‌طرفی کرده بود، از سوی متفقین و توسط نیروهای نظامی بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی، از شمال، غرب و جنوب کشور اشغال گردید. هدف اصلی این اشغال؛ سهولت در رساندن تجهیزات نظامی، کمک‌ها و آذوقه به نیروهای نظامی شوروی که درگیر جنگ مستقیم با نیروهای آلمان نازی بودند، از کوتاه‌ترین راه یعنی از طریق ایران، از خلیج فارس تا شوروی بود.

پنجم شهریور ۱۳۲۰: علی منصور، نخست‌وزیر رضاشاه استعفا داد و شاه کشور، که متفقین مخالف وی و خواستار برکناریش بودند، محمدعلی فروغی را به نخست‌وزیری برگزید و وی را مأمور سامان دادن کشور در شرایط بحرانی ناشی از اشغال و جنگ نمود.

از ششم شهریور ۱۳۲۰ (۲۸ آگوست ۱۹۴۲): محمدعلی فروغی تلاش‌های گسترده و خستگی‌ناپذیری را در جهت، جلوگیری از فروریزی کامل حاکمیت ملی، به رغم اشغال بخش‌های مهم و وسیعی از کشور توسط بیگانگان، نمود و در کنار آن کوششی وثیق را در جهت ترک مخاصمه و تدبیر لازم برای تخلیه خاک کشور و استقرار دوباره حاکمیت ملی ایران آغاز نمود. یکی از مهمترین اقدامات دولت فروغی عبارت بود از مذاکرات گسترده با نمایندگان کشورهای اشغالگر برای «تنظیم و انعقاد یک سند حقوقی بین‌المللی که می‌توانست تضمینی برای کاهش خطرات ناشی از حضور قوای بیگانه باشد.» و همچنین به مثابه پایه‌ای حقوقی باشد برای ترک ایران پس از پایان جنگ توسط متفقین.

۲۴ آذرماه ۱۳۲۰: تلاش‌های فروغی نتیجه داد و دولت‌های ایران، بریتانیا و شوروی بر سر انعقاد پیمانی که به «قرارداد سه جانبه» معروف گردید، به توافق رسیدند. این قرارداد، همان‌گونه که پیش‌بینی شده بود، بعدها پایه استنادات حقوقی حکومت‌های بعدی برای احقاق حقوق ایران، از جمله خواست تخلیه خاک مشور از قوای بیگانه قرار گرفت.

ششم بهمن ۱۳۲۰ (۲۹ ژانویه ۱۹۴۲): قرارداد سه جانبه پس از تصویب مجلس سیزدهم شورای ملی، به امضای نهایی وزیر امور خارجه ایران، علی سهیلی، سفیر اتحاد جماهیر شوروی، اسمیرنوف، و سفیر بریتانیا، بولارد، رسید. در یکی از بندهای این قرارداد در نظر گرفته و تعهد شده بود که نیروهای نظامی کلیه کشورهای اشغالگر، ظرف شش ماه پس از خاتمه جنگ، خاک ایران را تخلیه نمایند. همین بند، بعدها در غائله آذربایجان و قصد ادامه اشغال ایران توسط اتحاد جماهیر شوروی نقش مهمی به نفع ایران ایفا نمود. و جلوه‌گاه ژرف‌اندیشی و نگاه بلند دولتمردان وقت ایران در پاسداری از منافع و مصالح کشور در یکی از بحرانی‌ترین شرایط آن گردید.

۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ (۸ می ۱۹۴۵): رسماً خاتمه جنگ جهانی دوم اعلام گردید و مطابق قرارداد سه جانبه (ششم بهمن ۱۳۲۰) نیروهای نظامی سه کشور، اتحاد جماهیر شوروی، بریتانیا و همچنین ایالات متحده آمریکا، موظف به ترک خاک ایران در تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ (۲ مارس ۱۹۴۶) بودند. البته آمریکایی‌ها از مدت‌ها پیش از رسیدن این تاریخ خواهان بیرون بردن نیروهای خود از ایران بودند و استدلال آنان مبنی بر این بود که حضور آنان و انگلیس در ایران بهانه‌ای بدست شوروی خواهد داد تا نیروهای خود را در نواحی شمالی و شمال غربی ایران نگاه‌دارند.

اوضاع نابسامان کشور در سال ۱۳۲۴ و مقدمات تشکیل «دولت» وابسته پیشه‌وری

سال ۱۳۲۴ برای ملت ایران سالی سخت و ناگوار بود. جنگ رو به خاتمه داشت، اما در اثر پیامدهای هولناک آن اعم از قحطی و کمبود مواد غذایی و بیکاری طبقات و اقشار مختلف در فشار و مضیقه بسر می‌بردند. تمام خاک ایران در عمل تحت اشغال نیروهای بیگانه قرار داشت. اوضاع سیاسی کشور آشفته و نابسامان، عمر دولت‌ها کوتاه و در عمل بازیچه‌ای در دست نمایندگان مجلس دوره چهاردهم مجلس شورای ملی بود، که به نام اقلیت، به رهبری دکتر مصدق و اکثریت به هدایت علی دشتی و سیدضیاءالدین طباطبایی، از یک سو با یکدیگر و از سوی دیگر با کابینه‌ها دست در گریبان بودند. به طوری که هنوز به خاتمه فروردین نرسیده، از شهریور ۱۳۲۰ مردم سقوط ششمین کابینه،

به ریاست سهام‌السلطان بیات راه، با رأی عدم اعتماد مجلس، شاهد بودند. اما دولت ابراهیم حکیمی نیز تنها به مدت یک ماه بر سر کار بود. در چنین شرایطی بود که چرچیل نخست‌وزیر انگلستان و ترومن رئیس‌جمهور آمریکا خاتمه جنگ را اعلام نمودند.

در ماه‌های آغازین سال ۱۳۲۴: به پشتیبانی اکثریت مجلس شورای ملی محسن صدر (صدرالاشراف) به نخست‌وزیری رسید. صدر از همان آغاز به شدت مورد حملات نشریات حزب توده قرار گرفت. در خلال درگیری‌های شدید مجلس در این روزها اوضاع بیشتر شهرهای ایران رو به وخامت می‌گذاشت. اولین درگیری مسلحانه در لیقوان زنجان میان اعضای حزب توده، که برای برگزاری میتینگ و سخنرانی به آنجا رفته بودند و مالکان و رعایا صورت گرفت که به کشته شدن ۸ تن انجامید.

چند روزی بعد از واقعه لیقوان زنجان: تعدادی از افسران و درجه‌داران و سربازان لشکر خراسان، موسوم به هواداری از حزب توده، با مقدار قابل توجهی اسلحه از پادگان فرار و در سر راه پادگان دیگری را خلع سلاح و افرادی را با خود همراه ساختند. مقارن همین روزها در شهرهای مازندران بین اهالی و هواداران حزب توده درگیری‌هایی صورت گرفت که به تصمیم مسئولین محلی برای اعزام نیروهای ژاندارمری انجامید. اما قوای نظامی از اعزام این نیروها جلوگیری به عمل آورد.

سوم شهریور ۱۳۲۴: سیدجعفر پیشه‌وری مدیر روزنامه آژیر که اعتبارنامه وی در مجلس شورای ملی رد شده بود، وارد تبریز شد و با صدور اعلامیه‌ای، در دوازدهم شهریور، اعلام داشت؛ ترویج زبان ترکی و خودمختاری آذربایجان از اهداف وی است. پس از چند روز از ورود پیشه‌وری به تبریز تشکیل هیئت مؤسسان حزب دمکرات آذربایجان تشکیل این حزب را اعلام و پیشه‌وری در مقام رهبری قرار گرفت و شبستری را به معاونت خود برگزید.

پیشه‌وری در یادداشتهای خود راجع به تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان این طور می‌نویسد:

«در آن موقع در آذربایجان جز حزب توده تشکیلات دیگری وجود نداشت. این سازمان در نتیجه مبارزه چند ساله خود فرسوده و بد نام شده بود.

جبهه آزادی که بر اثر زحمات من و شبستری بوجود آمده بود و عده‌ای از آزادی‌خواهان قدیمی و مشروطه‌چپ‌ها عضویت آن را داشتند، با آن که آلودگی نداشت معه‌ذا فاقد قدرت مبارزه بود.

پس از مذاکرات مفصلی که سه روز تمام بین من و شبستری و صادق پادگان ادامه یافت، بالاخره تصمیم گرفتیم فرقه دمکرات آذربایجان را ایجاد کنیم و قبل از همه صادق پادگان را مأمور کردم با روسای حزب توده و اتحادیه کارگران آذربایجان وارد مذاکره شود و مقدمات الحاق آن‌ها را به این فرقه فراهم آورد.

روز دوازدهم شهریور بیانیه معروف فرقه را صادر کردیم. در این بیانیه دو ماده که یکی مربوط به زبان ترکی و دیگری مربوط به خودمختاری آذربایجان بود، در بین فارس‌ها و طرفداران آنها اثر سوئی کرد.

اثر سوء در میان سایر ایرانیان بیش از هر امر دیگری برخاسته از مواد اول و چهارم اعلامیه مزبور بود که به‌هیچ معنایی جز نیت فرقه دمکرات در محو زبان فارسی و آثار ایرانی و تجزیه آذربایجان نداشت.

۲۱ مهرماه ۱۳۲۴: وزیر امور خارجه شوروی، خلاف توافقنامه سه جانبه، عدم موافقت خود را با خروج نیروهای نظامی این کشور، از ایران را اعلام نمود. البته بهانه نیز انتصاب سیدمهدی فرخ به استانداری آذربایجان از سوی دولت صدرالاشراف بود.

در اواخر مهرماه ۱۳۲۴: کابینه صدر، به‌رغم برخورداری از اکثریت مجلس، اما به دلیل ناتوانی در آرام کردن آشوب‌ها در کشور که یک سوی آن حزب توده با حمایت نیروهای شوروی در شهرهای مختلف از جمله تهران و شهرهای استان‌های گیلان و مازندران و آذربایجان بود، از کار کناره گرفت. و ابراهیم حکیمی جای وی را گرفت. حکیمی طی نامه‌ای به سفارت شوروی خواست که عوامل این کشور از دخالت در امور داخلی ایران خودداری کنند و متذکر شد که قوای ارتش سرخ در ایران مانع نیروهای نظامی ایران در سرکوب شورش‌ها و حفظ امنیت کشور هستند. اما آشوب‌ها و درگیری‌ها در شهرهای شمال و غرب ایران همچنان ادامه یافت.

در آبان ۱۳۲۴: نشر مطبوعات غیرمجاز در تمام نواحی ایران، سید ماهی در گرگان با انفجار دینامیت، ورود نیروهای نظامی شوروی، البته در لباس شخصی، از طریق بندر شاه و اعزام آنان به تبریز، فروش و پخش اسلحه در مهاباد کردستان و همچنین در رضاییه توسط نیروهای ارتش سرخ، صورت علنی به خود گرفت. علاوه بر این ماه‌ها بود که نیروهای نظامی ارتش سرخ از هرگونه فعل و انفعال و هر اقدام نیروهای ارتش ایران و اعزام آنها به آذربایجان جلوگیری به عمل می‌آوردند. چنانچه ماه‌ها لشکر جدید تأسیس یافته لشکر آذربایجان را در شریف‌آباد قزوین متوقف ساخته و اجازه حرکت آن به سوی آذربایجان را نمی‌داد.

۲۶ آبان ۱۳۲۴: کنگره سراسری حزب دمکرات آذربایجان با شرکت نمایندگان کلیه شهرها و بخش‌های این استان در تبریز تشکیل شد و تا سی‌ام آبان ادامه یافت. پس از آن طی اعلامیه‌ای پیشه‌وری خواست این کنکره مبنی بر خودمختاری این استان ایران را به اطلاع دولت ایران و «دول معظم آمریکا، انگلیس، اتحاد جماهیر شوروی، فرانسه و چین» رساند.

۲۱ آذر ماه ۱۳۲۴: شهر تبریز توسط نیروهای مسلح حزب دمکرات آذربایجان - «دمکرات فرقه‌سی» - محاصره و از ورود و خروج مردم به شهر ممانعت به عمل آمده و ساعت ۹ بامداد مجلس ملی آذربایجان افتتاح گردید. ابتدا شبستری به ریاست مجلس انتخاب و سپس پیشه‌وری اعضای کابینه و همچنین رئیس دیوانعالی و دادستان کل خود را به آن مجلس معرفی نمود. بعد به موجب قراردادی به امضاء پیشه‌وری و سرتیپ علی اکبر درخشانی لشکر سه آذربایجان که مرکب از یک تیپ پیاده، یک تیپ سواره و یک هنگ توپخانه بود، تسلیم بلاقید گردید. مرتضی‌قلی بیات که از طرف دولت به سمت استاندار آذربایجان منصوب و به تبریز اعظام شده بود، به تهران بازگشت. در همان روز حزب کومله کردستان هیئتی را از سنندج برای عرض تبریک به پیشه‌وری به تبریز اعزام داشت و چند روز بعد به دستور قاضی محمد پرچم ایران از فراز عمارات دولتی پایین کشیده و پرچم استقلال کردستان به جای آن افراشته شد. تیپ رضاییه پس از پنج روز درگیری و با بجاگذاشتن کشته‌های زیادی از پای درآمد و سرهنگ زنگنه و سرهنگ نوربخش به زندان دمکرات‌ها افتادند.

۳۰ دی ۱۳۲۴: به دنبال اوج گرفتن شورش و آشوب و ناتوانی دولت در کنترل اوضاع کابینه ابراهیم حکیمی در مجلس استیضاح شد و کناره‌گیری نمود. اما پیش از آن شکایتی علیه دخالت‌های شوروی در شئون کشور ایران را تسلیم سازمان ملل و شورای امنیت نمود.

آغاز نخست‌وزیری و دیپلماسی قوام‌السلطنه

از اوایل سال ۱۳۲۴ که قوام‌السلطنه فعالیت‌های خود را برای احراز مقام نخست‌وزیری دوباره آغاز کرده بود، با پیدایش خلأ قدرت و افزایش آشوب و شورش در کشور، به این فعالیت‌ها افزود. از سوی دیگر حمایت برخی از چهره‌های سیاسی و مطبوعاتی از وی به شانس وی در احراز این مقام می‌افزود. بار دیگر مردم ایران به دنبال دست مقتدری در اداره امور کشور، به ویژه در شرایطی که کشور در اشغال و بحران آذربایجان با دخالت نیروهای نظامی شوروی تشدید می‌شد، بر احتمال انتخاب قوام به این مقام افزودند. مجلس شورای ملی، بعد از اعلام برکناری حکیمی در اول بهمن، تصمیم گرفتند در اجلاس روز ششم بهمن ۱۳۲۴ موضوع انتخاب نخست‌وزیر جدید را در دستور کار خود قرار دهد.

ششم بهمن ۱۳۲۴: قوام رأی اکثریت مجلس را به خود اختصاص داد و روز هفتم به دربار احضار شد و قصد سفر خود به شوروی را به محمدرضا شاه اعلام و در همان جلسه نیز فرمان تشکیل دولت خود را دریافت نمود. انتخاب قوام در آن روز بسیار مهم بود. از عمر مجلس چهاردهم چیزی نمانده بود و پس از پایان آن دوره، طبق تصمیم به تغییر قانون انتخابات، اجازه برگزاری انتخابات مجلس، تا زمانی که کشور تحت اشغال بیگانگان می‌بود، ممنوع اعلام شده بود. نخستین اقدام قوام در پست نخست‌وزیری مخابره تلگرافی به لندن مبنی بر مسکوت گذاشتن شکایت ایران از شوروی - به دستور نخست‌وزیر سابق ابراهیم حکیمی در تاریخ ۲۵ دی - به سازمان ملل. به عبارت دیگر شکایت در بررسی معوق گذاشته، اما از دستور خارج نگردید. زیرا قوام خواهان حل مسالمت‌آمیز مسئله آذربایجان و تخلیه خاک کشور توسط شوروی، از طریق مذاکرات مستقیم با این کشور بود.

لذا قرار بر آن شد که تا پایان مذاکرات میان ایران و شوروی در شورای امنیت سازمان ملل متحد تعقیب نشود.

هشتم بهمن ۱۳۲۴: احمد قوام تلگراف‌هایی با مضمون یکسان برای استالین، نخست‌وزیر انگلستان - کلمنت اتلی - و وزیر امور خارجه آمریکا - جیمز اف. بیرنز - ارسال داشته، بدون آن که مستقیماً به امر تخلیه خاک ایران اشاره نماید، اما می‌نویسد: «...منویات شخصی اینجانب در تحکیم روابط حسنه ملتین یقین دارم که...از مساعی ذیقیمت و گرانبهای خود برای کمک بملت ایران در حصول به آرزوی مشروع و حقه‌اش دریغ نخواهد فرمود.» مقامات سه کشور نیز، در پاسخ، بدون هرگونه اشاره به تعهد به خروج نیروهای نظام کشور خود، ضمن ابراز تشکر از دریافت تلگرام نخست‌وزیر همچنین از ابراز احساسات مودت‌آمیز ملت ایران نسبت به کشورهای خود ابراز قدردانی نمودند.

۱۴ بهمن ۱۳۲۴: رسماً از سوی دولت اتحاد جماهیر شوروی به دولت ایران اطلاع داده شد که مقامات شوروی با مسرت منتظر اعزام هیأت ایرانی به مسکو هستند و تعیین تاریخ این مسافرت را به عهده دولت ایران واگذار کردند.

۱۸ بهمن ۱۳۲۴: قوام السلطنه، مظفر فیروز مدیر روزنامه رعد را، که به نفع قوام در رسیدن به مقام نخست‌وزیر تلاش‌های بسیاری کرده بود، به معاونت سیاسی خود برگزید. این اقدام در محافل وابسته به شوروی با عکس‌العمل مثبتی مواجه شد.

۲۳ بهمن ۱۳۲۴: دکتر محمد مصدق که از چهره‌های مخالف دولت قوام بود، با دلیل مخالفت با دوره فترت مجلس و عدم امکان کنترل بر تصمیمات و دولت، به ایراد نطق مفصلی در مجلس دست زد و طرح ویژه‌ای برای انتخابات محدود نمایندگان مجلس داد، که مورد تأیید قرار نگرفت. طبق مصوبه مجلس شورای ملی، انجام انتخابات مجلس تا زمانی که کشور تحت اشغال بیگانگان بود، ممنوع اعلام شده بود. دکتر مصدق که در همان زمان نیز مخالف این تصمیم بود، در خاتمه دوره چهارساله مجلس چهاردهم، ضمن مخالفت با تمدید دوره، اما خواهان انتخابات محدود بود، که مورد تأیید قرار نگرفت. اما همین دوره فترت مجلس در حقیقت در مذاکرات میان ایران و شوروی

امکان بسیار خوبی را برای احمد قوام در پیشبرد سیاست‌های خود، در برابر خواست‌های شوروی، فراهم نمود. دکتر مصدق به تلاش‌های خود برای جلوگیری از فترت مجلس، ادامه داد و بار دیگر طی سخنرانی در ۱۶ اسفند، در روزهای آخر مجلس، از طرح خود دفاع نمود، که مورد تصویب قرار نگرفت و انتخابات مجلس پانزدهم شورای ملی، تا بعد از خروج قوای نظامی شوروی از آذربایجان، به تعویق افتاد.

۲۵ بهمن ۱۳۲۴: نخست وزیر احمد قوام کابینه خود را به مجلس معرفی نمود و بامداد ۲۹ بهمن در رأس هیئتی ۲۷ نفره عازم مسکو پایتخت شوروی گردید.

۳۰ بهمن ۱۳۲۴: هواپیمای هیئت اعزامی ایران به سرپرستی نخست‌وزیر در فرودگاه مسکو به زمین نشست و مورد استقبال مقامات بلندپایه شوروی، از جمله مولوتف کمیسر امور خارجه این کشور قرار گرفت.

آغاز مذاکرات دشوار در مسکو

۲ اسفند ۱۳۲۴: نخستین ملاقات قوام‌السلطنه با استالین در کاخ کرملین برگزار گردید. احمد قوام در آغاز سخنان خود در تمجید از دلاوری‌های نیروهای نظامی شوروی در جبهه‌های جنگ به تعریف از اصلاحات و تحولات درونی و نقش استالین، به عنوان مظهر این دگرگونی‌ها، پرداخت. سپس از استالین مستقیماً درخواست کرد که با اراده خود به حل مسئله آذربایجان و خاتمه وضع خلاف حق حاکمیت ایران یاری نماید.

استالین ضمن پاسخ رد به درخواست قوام در مورد تخلیه ایران، و ضمن اعلام این‌که مسئله آذربایجان یک امر داخلی ایران است، اما خواهان دادن حق خودمختاری به این بخش از خاک ایران شد، همچنین در همین نشست خواهان انعقاد قراردادی در مورد امتیاز نفت شمال گردید. قوام تصور می‌کرد که نقش و حضور نیروهای چپ و حزب توده و همچنین استقبال سفارت شوروی از انتخاب

قوام، استالین را نیز راضی کرده و از تقاضای قوام در مورد تخلیه ایران و حل مشکل آذربایجان حمایت خواهد کرد. استالین نیز انتظار داشت که قوام به دلیل همان حمایت‌ها، قوام تن به منویات شوروی بدهد، به ویژه در مورد امتیاز نفت شمال. به دلیل همین سوءتفاهم دوجانبه، این نخستین دیدار و مذاکره به سردی برگزار شد و به نتیجه نرسید.

۴ اسفند ۱۳۲۴: در ملاقات مجدد اعضای هیئت ایران به ریاست قوام با مولوتف کمیسر امور خارجه شوروی، وی سیاست ایران در قبال شوروی و در قیاس با رفتار ایران در دادن امتیاز نفت جنوب به انگلستان، را تبعیض‌آمیز خواند. قوام در پاسخ این ایراد را رد کرد و گفت که امتیاز به انگلستان مربوط به تاریخ قبل از انقلاب مشروطه بازگشته و شامل سیاست‌های دولت مشروطه نمی‌شود. و اعلام داشت که مطابق قوانین مشروطه، هرگونه امتیازدهی به خارجی‌ها موقوف به نظر و رأی مجلس شورای ملی خواهد بود. به دنبال این ملاقات و مذاکرات از سوی مولوتف تذکریه‌ای تسلیم قوام گردید که طی آن اعلام شده بود که با توجه به مشکلاتی که در حال حاضر وجود دارد، شوروی خاک ایران را، به‌طور کامل، ترک نخواهد کرد. در مورد آذربایجان هم لازم است که دولت آذربایجان تشکیل یافته، به استثناء وزیر جنگ و وزیر امور خارجه، بقیه مقامات هم توسط رئیس این دولت، که همان استاندار از جانب دولت مرکزی‌ست، انتخاب و منصوب شوند. از زبان فارسی نیز فقط در مراسلات رسمی با دولت مرکزی ایران استفاده شود. در مورد نفت نیز شوروی از دریافت امتیاز نفت شمال صرف‌نظر کرده، به جای آن از طرح تأسیس شرکتی با سهم ۵۱ درصدی شوروی و ۴۹ درصدی دولت ایران حمایت گردد.

سه روز بعد از این تذکریه که از جانب دولت ایران بی‌پاسخ گذاشته شده بود، یادداشت دیگری به قوام تسلیم شد که شوروی طرح تأسیس شرکت را به دلیل رأی منفی دولت ایران معلق گذاشته، در ازای آن خواهان امتیاز نفت شمال شد. قوام در پاسخ به این یادداشت اعلام داشت که تقاضای شوروی مبنی بر تأسیس مشترک شرکت رد نشده بلکه موقوف به بررسی و تصویب مجلس شورای ملی‌ست. چنانچه شوروی نیروهای خود را از ایران خارج نماید، انتخابات مجلس شورای برگزار و طبعاً طرح تأسیس این شرکت، از سوی دولت، برای تصمیم به مجلس شورای ملی تقدیم خواهد شد.

با فرارسیدن ۲ مارچ ۱۹۴۶ که موعد تخلیه خاک ایران از قوای بیگانه، مطابق قرارداد سه‌جانبه بود، قوام که هنوز در شوروی بسر می‌برد، انتظار داشت که شوروی خاک ایران را ترک گوید، اما شوروی در ازای آن تنها اقدام به ترک نقاط محدودی از خاک ایران، شاهرود، مشهد و سمنان، یعنی مناطقی در شرق ایران، نمود. این امر موجب خشم هیأت ایرانی گردید، به طوری که قوام تصمیم به بازگشت به ایران را گرفت. اما در این میان از سوی مقامات شوروی اعلام شد که قوام و هیأتش به ضیافت شامی از سوی شخص استالین، که به افتخار آنان برگزار می‌شود، دعوت شده‌اند. قوام این دعوت را به نشانه نزاکت دیپلماتیک پذیرفت. در آن ضیافت استالین سفیر خود شادچیکف را با اختیارات وسیع برای مذاکرات با ایران و رفع مشکلات به قوام معرفی نمود. در آن مجلس قوام از پیوند دیرینه آذربایجان به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر ایران دفاع کرد و همچنان خواهان ترک نیروی شوروی از ایران گردید. در عین حال خاطر نشان کرد، که در صورت ترک خاک ایران از سوی قوای شوروی، برخی اختیارات محلی را به انجمن ایالتی آذربایجان واگذار خواهد نمود.

۱۱ اسفند ۱۳۲۴: در این تاریخ دولت انگلیس و آمریکا مطابق قرارداد سه‌جانبه خاک ایران را ترک کردند. این خبر، در حالی که قوام در مسکو بسر می‌برد، از رادیو مسکو پخش گردید. در همین روز هیأت اعزامی ایران به مسکو، یادداشتی رسمی به وزارت امور خارجه شوروی ابلاغ و بر اساس همان پیمان سه‌جانبه خواهان ترک خاک از سوی نیروهای شوروی گردید. ایران گردید.

۱۲ اسفند ۱۳۲۴: دکتر محمد مصدق به ایراد نطقی در مجلس شورای ملی پرداخت، که طی آن به عدم تخلیه خاک ایران توسط شوروی اعتراض نمود. اما از پیمان سه‌جانبه‌ای که ارتش‌های اشغالگران را موظف به ترک ایران، شش ماه پس از خاتمه جنگ، می‌نمود انتقاد کرده و آن را برای بنیة ضعیف کشور کمرشکن تلقی نمود. وی همچنین به عدم ترک شوروی توسط هیأت ایرانی به ریاست قوام، پس از اطلاع از عدم ترک کامل قوای شوروی از ایران، انتقاد نموده و به این که سفر و توقف این هیأت در مسکو به درازا کشیده و از ارائه گزارش به مجلس خودداری شده، اعتراض نمود.

۱۶ اسفند ۱۳۲۴: قوام و هیأت نمایندگی ایران، بدون گرفتن نتایج روشنی از این اقامت و مذاکرات طولانی با شوروی، به ایران بازگشتند.

۱۹ اسفند ۱۳۲۴: هواپیمای هیأت ایرانی در فرودگاه مهرآباد به زمین نشست و مورد استقبال پرشور مردم قرار گرفت. قوام از همان فرودگاه به ملاقات شاه رفته و گزارش این ملاقات را به استحضار ایشان رساند.

۲۹ اسفند ۱۳۲۴: سادچیکف سفیر کبیر شوروی، با اختیارات کامل، برای انجام مذاکرات و حل مسئله ایران، وارد تهران شد.

۱ فروردین ۱۳۲۵: بازداشت سیدضیالالدین طباطبایی به دستور قوام صادر گردید. وی درست به مدت یک سال در حبسی بسر برد که به یک میهمانی اجباری بیشتر شباهت داشت. اما دستگیری وی و همچنین تعداد بیشتری از افراد معروف به هواداری انگلستان، بیش از آن که امر سیاسی داخلی باشد، در واقع برای بدست آوردن رضایت خاطر شوروی‌ها در مذاکرات و بستن قرارداد با شوروی بود.

۲ فروردین ۱۳۲۵: از رادیو مسکو اعلام گردید که شوروی اقدام به تخلیه نیروهای نظامی خود از ایران خواهد نمود و آغاز این اقدام ۲۴ مارچ ۱۹۴۶ و مدت زمان آن ۵ تا ۶ هفته اعلام گردید. انتشار این خبر زمانی صورت گرفت که قوام و سادچیکف در حال مذاکره و تنظیم قرارداد میان ایران و شوروی بودند. از طرف دیگر شورای امنیت سازمان ملل متحد، زیر فشار انگلیس و آمریکا، خواهان بررسی مسئله ایران گردید. اما گرومیکو نماینده شوروی در این شورا، به این اقدام اعتراض نمود و اعلام داشت که ایران و شوروی در حال مذاکره هستند، و تا وقتی این مذاکرات ادامه دارد، هیچ دلیلی برای طرح موضوع در شورای امنیت نیست. تقاضاهای گرومیکو برای تعویق بررسی موضوع در شورای امنیت پذیرفته نشد. نمایندگان شوروی جلسه را ترک کردند. سپس با وساطت آمریکا نماینده ایران - حسین اعلاء - برای ارائه گزارشی از جانب ایران به این شورا دعوت گردید.

۸ فروردین ۱۳۲۵: در چهارمین جلسه شورای امنیت سازمان ملل، به‌رغم گزارشات حسین اعلاء به این شورا مبنی بر این که، هیچ قرارداد پنهانی میان ایران و شوروی منعقد نشده، بلکه برعکس

دولت شوروی پیشنهادهای به دولت ایران داده که خلاف اصل استقلال حاکمیت ایران است، اما به تقاضای نماینده ایالات متحده آمریکا، قرار شد بررسی و تصمیم مسئله ایران، توسط شورای امنیت، تا ششم ماه می ۱۹۴۶ به تعویق افتد.

۱۷ فروردین ۱۳۲۵: اطلاعیه‌ای از سوی دولت مبنی بر به سرانجام رسیدن مذاکراتی که در مسکو آغاز و در تهران به امضاء قرارداد شامل سه ماده رسید، صادر گردید: ماده یک؛ شروع تخلیه ایران توسط قوای شوروی از تاریخ ۲۴ مارچ ۱۹۴۶ یا ۴ فروردین ۱۳۲۵ که ظرف یک ماه و نیم به اتمام خواهد رسید. ماده دو؛ توافق بر روی قرارداد تأسیس شرکت نفت مختلط میان ایران و شوروی، به منظور تجسس و بهره‌برداری اراضی نفت خیز در شمال ایران، که تأیید و تصویب آن قرارداد به برگزاری انتخابات و تشکیل مجلس شورای ملی، دوره پانزدهم، ظرف ۷ ماه موکول شده بود. ماده سه؛ مسئله آذربایجان امر داخلی دولت ایران شناخته و دولت ایران موظف به انجام اصلاحاتی با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان نموده بود. این قرارداد به امضاء رئیس دولت ایران، احمد قوام و سفیر کبیر شوروی در تهران سادچیکف رسید.

پس از انعقاد آن قرارداد، طی ارسال پیام‌ها و نامه‌های متقابلی میان سادچیکف، قوام و استالین، بر رضایت از مفاد آن قرارداد و تداوم دوستی و روابط مودت‌آمیز میان ایران و شوروی تکیه و تأکید شد که قوای شوروی در تابخ نهم می ۱۳۲۵ به طور کامل خاک ایران را ترک خواهد نمود

۲۰ فروردین ۱۳۲۵: قوام دستور بازداشت سرلشگر حسن ارفع رئیس سابق ستاد ارتش را صادر کرد که با حزب توده مبارزات قاطعی نموده بود. همچنین اقدام به دستگیری برخی از چهره‌های سیاسی که معروف به نزدیکی به انگلیس بودند، نمود مانند دکتر هادی طاهری از سران اکثریت مجلس ۱۴، حسام دولت‌آبادی، برادران لنکرانی و میرزا کریم‌خان رشتی و... با این نوع اقدامات قوام در صدد آن بود که خوش‌نیتی خود را به مقامات شوروی نشان داده و مراتب آسودگی خیال آنها را در پیشبرد امر تخلیه ایران فراهم سازد. در همین زمان نیز حکم رزم‌آرا را برای ریاست بازرسی منطقه آذربایجان و کردستان صادر نموده و وی را به آن مناطق اعزام نمود. سپس در تیرماه ۱۳۲۵ حکم ریاست ستاد ارتش را نیز برای رزم‌آرا به تأیید و امضای شاه رساند.

۱ اردیبهشت ۱۳۲۵: احمد قوام، از آنجا که به مقامات شوروی قول داده بود که مسئله آذربایجان به صورت مسالمت‌آمیز و اعطای برخی امتیازات به مردم آذربایجان حل نماید، اعلامیه‌ای صادر نمود که شامل اعطای برخی امتیازات اداری و محلی به استان آذربایجان و انجمن ایالتی این استان بود همچنین ارائه طرح افزایش نمایندگان آذربایجان در مجلس شورای ملی را، پس از انجام انتخابات و تشکیل مجلس پانزدهم را وعده نمود.

۸ اردیبهشت ۱۳۲۵: مطابق دعوت دولت هیأتی از آذربایجان به ریاست سیدجعفر پیشه‌وری برای انجام مذاکراتی با دولت وارد تهران شد. این هیأت به مدت ۱۵ روز در تهران بسر برده و با دولت مذاکره نموده اما مطالباتی را مطرح نمود که مفاد هفتگانه اطلاعیه دولت فراتر رفته و مورد قبول واقع نشد. لاجرم هیأت فوق بدون اخذ نتیجه‌ای به تبریز بازگشت.

هیأت آذربایجان در همه موارد و مفاد اطلاعیه دولت، اصل پیشنهاد مقامات اداری، نظامی و امنیتی استان آذربایجان را از سوی حزب دمکرات کردستان و تأیید دولت مرکزی مطالبه می‌کرد که مورد قبول واقع نشد. مورد اختلاف دیگر؛ خواست تنفیذ تصمیم تقسیم خالصجات دولتی و انتقال آنها به زارعین این منطقه، توسط مجلس شورای ملی بود، و چون مجلسی در آن تاریخ وجود نداشت، تصمیم در این زمینه بدون نتیجه‌گیری به بعد معوق گردید.

قوام روز بعد از ترک تهران، توسط هیأت مذکور، طی اطلاعیه‌ای موارد مورد مذاکره و نتایج آن را به اطلاع عموم رساند و همچنین، در همان اطلاعیه، از مقامات این هیأت خواست که شرایط و تسهیلات برگزاری انتخابات سراسری مجلس شورای ملی در این ناحیه را نیز فراهم نمایند.

۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۵: از طرف قوام‌السلطنه هیأتی به آذربایجان اعزام می‌گردد تا از پیشروی و نتایج تخلیه خاک ایران در منطقه آذربایجان توسط ارتش سرخ گزارشی تهیه و ارسال نماید.

۴ خرداد ۱۳۲۵: پس از دریافت این گزارش و تأیید تخلیه نیروهای نظامی ارتش سرخ از منطقه آذربایجان قوام طی اطلاعیه‌ای تأیید مراتب تخلیه را از طریق سفارت کبرای دولت شاهنشاهی ایران به اطلاع شورای امنیت سازمان ملل می‌رساند. به ضمیمه این اطلاعیه همچنین نامه سادچیکف سفیر کبیر شوروی مبنی بر تأیید رسمی تخلیه ایران را نیز ارسال می‌نماید.

۲۱ خرداد ۱۳۲۵: یک هیأت سیاسی نظامی، به ریاست مظفر فیروز معاون نخست‌وزیر، از سوی قوام به تبریز اعزام گردید تا به مذاکره با مقامات حزب دمکرات حاکم بر آذربایجان بپردازد. حاصل این مذاکرات صدور موافقت‌نامه‌ای بود که در اصل تکمیلیه‌ای بر همان اطلاعیه ۷ ماده‌ای نخست‌وزیری در یکم اردیبهشت بود که امتیازات بیشتری را در بر می‌گرفت و بیانگر حسن‌نیت دولت مرکزی در حل مسالمت‌آمیز اشغال و بحران آذربایجان، در انطباق با قولی که به شوروی داده بود.

۲۳ خرداد ۱۳۲۵: موافقت‌نامه‌ای به امضای مظفر فیروز و جعفر پیشه‌وری رسید. یکی از مواد این موافقت‌نامه این بود که ارتش آذربایجان بخشی از ارتش شاهنشاهی ایران شود. پیشه‌وری درخواست کرد که بودجه ارتش آذربایجان از سوی بودجه دولت در تهران پرداخته شود و همچنین خواست که همه افسران ارتش آذربایجان با درجه‌ای که او بدانها داده به رسمیت شناخته شوند و به ارتش شاهنشاهی ایران بپیوندند. شماری از افسران ارتش شاهنشاهی، زمانی که پیشه‌وری جمهوری دمکراتیک آذربایجان را به فرمان استالین راه انداخت از ارتش شاهنشاهی ایران فرار کردند و به ارتش جمهوری دمکراتیک آذربایجان پیوستند. این افسران فراری از سوی پیشه‌وری درجه بالاتر گرفتند، برای نمونه افسران فراری که در ارتش شاهنشاهی ایران درجه سروانی داشتند از سوی پیشه‌وری سرهنگ شدند. قوام درخواست پیشه‌وری را با شاهنشاه در میان گذاشت. شاهنشاه گفتند:

«من هرگز چنین قدرت و اختیاراتی ندارم که برخلاف قانون اساسی مشروطه ایران به افسرانی که از خدمت فرار کرده و برضد ارتش و میهن خود شوریده‌اند، درجه بدهم و یا درجاتی که از جای دیگر و از راه دیگر بدست آورده‌اند را به رسمیت بشناسم، و در کنار افسرانی بازگردند که به سوگند خود برای حفظ مملکت وفادار مانده‌اند، بهتر است که من دست راستم را ببرم پیش از اینکه این درجه‌های گرفته شده را به رسمیت بشناسم. من عملی برخلاف مصالح مملکت در جهت از هم پاشیدن ارتش ایران مرتکب نمی‌شوم...»

احمد قوام به پیشه‌وری گفت که شاهنشاه که فرمانده کل قوا هستند و این درخواست را امضا خواهند کرد. پیشه‌وری گفت در این صورت گفتگوها با حکومت مرکزی به پایان رسید

اما قوام برای جلب اطمینان بیشتر شوروی‌ها، ضمن دادن آزادی عمل وسیع‌تر به حزب توده، همچنین در ترمیم کابینه خود سه وزیر توده‌ای، دکتر مرتضی یزدی، ایرج اسکندری و فریدون کشاورز، و یک تن از حزب ایران، که با حزب توده ائتلاف کرده بود، یعنی الهیار صالح، را به هیأت دولت خود وارد نمود.

اما سیاست ملاحظه‌کارانه قوام در قبال شوروی به علاوه حضور وزرای توده‌ای در کابینه و همچنین دادن آزادی عمل به این حزب، دو پیامد نامطلوب برای کشور داشت. نخست ایجاد ظن و تردید انگلیس به سیاست قوام و نسبت به قدرت‌گیری توده‌ای‌ها که منجر به تحریکات آنها در میان عشایر فارس و جنوب ایران گردید. از سوی دیگر توده‌ای با نفوذ گسترده‌ای که در میان مناطق تازه صنعتی شده ایران، موجب تحریک در میان کارگران و ایجاد ناآرامی در برخی از شهرهای ایران شدند.

۱۴ مهرماه ۱۳۲۵: فرمان انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی صادر شد. اما، به سبب نابسامانی‌ها در کشور، این انتخابات به طول انجامید و سرانجام در تاریخ ۲۵ تیر ۱۳۲۶ این مجلس افتتاح گردید.

۲۵ مهر ۱۳۲۵: قوام‌السلطنه پس از موفقیت در سرکوب این شورش‌ها و ناآرامی‌ها و به بهانه آنها دست به ترمیم کابینه خود زد. به عبارت دیگر ابتدا استعفای خود را تقدیم محمدرضا شاه نمود، اما بلافاصله نیز فرمان تشکیل کابینه جدید را دریافت و در کابینه جدید خود وزرای توده‌ای را کنار گذاشت.

۱ آذر ۱۳۲۵: قوام به فرمان شاه، دستور حرکت قوای ارتش را به زنجان صادر نمود. پیش از آن، مطابق قراردادی که میان نخست‌وزیر ایران و سادچیکف امضا شده بود، اجرای عهد پیش‌بینی شده در آن مبنی بر تأسیس شرکت نفت شمال، موکول به نظر و تصویب مجلس شورای ملی شده بود. اما از آنجا که مجلس در فترت بسر می‌برد و برگزاری انتخابات دور پانزدهم آن مقید به تخلیه خاک ایران توسط کلیه نیروهای متفقین از جمله نیروهای نظامی شوروی شده بود، روس‌ها برای بدست

آوردن امتیاز نفت شمال، ترجیح دادند خاک ایران را ترک و دست حمایت خود را از پشت حزب دمکرات در آذربایجان بردارند.

از سه ماه پیش از صدور فرمان عزیمت ارتش به زنجان، سرهنگ بواسحقی در سمت نمایندگی نخست‌وزیر و فرمانداری نظامی در زنجان بسر می‌برد. برادران ذوالفقاری با نیروهای خود وارد زنجان شده و زنجان در عمل زیر فرمان حکومت مرکزی بود. با ورود ارتش به زنجان و خمسه پیشه‌وری و سران حزب دمکرات به وحشت افتادند. پیشه‌وری در رادیو و روزنامه‌های خود، به تبلیغات گسترده‌ای علیه قوام و دولت مرکزی ایران دست زد. دولت‌ها آمریکا و انگلیس نیز از اعزام ارتش و بازگرداندن آذربایجان به ایران استقبال و قول حمایت و مساعدت دادند.

نیروهای ارتش از زنجان راهی میانه و قافلانکوه و تبریز شد. نیروهای نظامی در مسیر تبریز با دسته‌هایی از فرقه دمکرات مواجهه و درگیر شد.

۲۰ آذر ۱۳۲۵: نیروهای ارتش وارد شهر میانه شدند و اعضای فرقه دمکرات به همراهی غلام‌یحیی پیشه‌وری ضمن جنگ و گریز و سرقت بانک‌ها، به سمت تبریز گریختند.

و روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵: نیروهای ارتش ایران به دروازه تبریز رسیده و قرارگاه خود را در آنجا بناگذاشتند. سران فرقه از تبریز به خاک شوروی متواری شدند و پیشه‌وری که پیش از این در تبلیغات خود علیه دولت ایران، به تهدید گفته بود؛ «مرگ هست بازگشت نیست» در این فرار سران متواری فرقه دمکرات را همراهی می‌کرد. بدین ترتیب حق حاکمیت ایران بار دیگر، پس از یکسال، در خطه آذربایجان محقق و مستقر گردید.

۲۷ آذر ۱۳۲۵: در این تاریخ تقدیرنامه‌ای از سوی پادشاه کشور، محمدرضاشاه به نخست‌وزیرش احمد قوام اعطا گردید. متن آن تقدیرنامه به نقل از «میرزااحمدخان قوام‌السلطنه در دوران قاجار و پهلوی» نوشته باقرعاقلی «به شرح زیر، است:

تهران - کاخ مرمر - ۲۷ آذر ۱۳۲۵

جناب اشرف احمد قوام - نخست‌وزیر

در این موقع که به یاری خداوند متعال غائله آذربایجان مرتفع و موفقیت بزرگی نصیب کشور گردیده است، لازم می‌دانم خوشنودی و رضایت قلبی خود را به شما اظهار نمایم. بدیهی است در تهیه موجبات این موفقیت مساعی و اهتمامات شما تأثیر مهمی داشته است. زیرا با وجود مشکلات فوق‌العاده استقامت شما که محرک آن احساسات میهن‌پرستانه بوده است به وضع ناگوار آذربایجان خاتمه داد و بر افتخارات شما افزود.

انتظار داریم با همان لیاقت و شایستگی که در کارها دارید با تکمیل اصلاحات و تهیه وسایل سعادت و ترقی کشور بر مراتب رضامندی ما بیفزائید. محمدرضا پهلوی

۲۵ تیر ۱۳۲۶: مجلس شورای ملی دوره پانزدهم با سخنان محمدرضاشاه افتتاح گردید و سپس احمد قوام در مقام نخست‌وزیر گزارش مبسوطی از دوره نخست‌وزیری خود و اوضاع نابسامان کشور، غائله آذربایجان و تلاش‌های بسیار برای نجات این خطه از کشور از دست نیروهای بیگانه و عامل و بازوی بیگانه، به مجلس ارائه نمود. قوام در بخشی از سخنان خود گفت:

«من اعتراف می‌کنم هیچگاه در صد سال اخیر ملت ایران تا این درجه عشق به میهن و وطن‌پرستی و وحدت و اتفاق در مقابل مصائب خارجی خویش را آشکار نکرده بود. این تجلی روح وطن‌پرستی دنیا را به تحسین واداشت و همین نیروی عظیم و غیر قابل انکار ملی است که به ما اطمینان می‌دهد که در تمام مبارزات در میدان حیات و بقاء خود فاتح و پیروز خواهیم بود.» (به نقل از میرزااحمدخان قوام‌السلطنه در دوران قاجاریه و چهلوی نوشته باقر غاقلی)

۲۹ مهرماه ۱۳۲۶: در این جلسه مجلس مقاوله‌نامه نفت شمال بین ایران و شوروی رد شد. قوام در این جلسه مجلس شورای ملی سیاست چرخش ماهرانه خود را اجرا و طی نطق مفصلی در مجلس از این طرح و تبعات آن در آذربایجان انتقاد کرد و با پیشنهاد عده‌ای از نمایندگان طرح دو فوریتی به صورت ماده واحده تصویب و عملاً قرارداد و طرح مربوط به آن ملغی شد. در قسمت الف ماده واحده آمده است:

نظر به اینکه آقای نخست‌وزیر با حسن نیت و در نتیجه استنباط از مفاد ماده دو قانون ۱۱ آذرماه ۱۳۲۳ اقدام به مذاکره و تنظیم موافقت‌نامه مورخ ۱۵ فروردین ماه ۱۳۲۵ در باب ایجاد شرکت

مختلط نفت ایران و شوروی نموده‌اند و نظر به اینکه مجلس شورای ملی ایران استنباط مزبور را منطبق با مدلول و مفهوم واقعی قانون سابق‌الذکر تشخیص نمی‌دهد مذاکرات و موافقت نامه فوق را بلا اثر و کان لم‌یکن می‌داند. ماده سوم ابلاغیه مورخ ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ نیز کان لم‌یکن می‌باشد. هرچند دولت شوروی بخاطر این مصوبه به دولت ایران شکایت نمود ولی عملاً قوای شوروی خاک ایران را ترک کرده بودند و دستور لشکر کشی به آذربایجان از طرف قوام صادر شده بود.





آوردگاه ارادهٔ یکپارچهٔ ملی برای حفظ تمامیت ایران؛

اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ و غائلهٔ آذربایجان

آریا زرنگار

مقدمه

در مطلب پیشین، به تحولات دیپلماتیک و نظامی دولت‌های درگیر جنگ و همچنین به دلایل نقض بی‌طرفی و اشغال ایران توسط قوای نظامی بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی پرداخته شد. در آنجا به اهمیت کار کابینه محمدعلی فروغی با همکاری و همراهی بریتانیایی‌ها، در انعقاد پیمانی با دولت‌های اشغالگر بریتانیا و شوروی، که آن‌ها را متعهد می‌ساخت تا شش ماه پس از پایان جنگ

جهانی دوم، ایران را از قوای نظامی خود تخلیه کنند، اشاره شد. در این بخش از نوشته، با بررسی بحران ناشی از حضور ارتش سرخ اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در ایران، بر اهمیت تلاش‌های فروغی و کابینه‌اش در گرفتن ضمانتی از دولت‌های متفق، به‌عنوان عاملی مهم در حفظ استقلال و یکپارچگی سرزمینی ایران پرداخته و به تأثیر عملکرد هیأت حاکمه ایران و همراهی دولت‌های ایالات متحده آمریکا و بریتانیا در اعمال حق حاکمیت ملی و خروج ارتش سرخ شوروی از ایران اشاره خواهد شد.

حضور ارتش سرخ شوروی و مداخله در امور داخلی ایران، موجب شکل‌گیری حرکت‌های قوم‌گرایانه و جدایی‌طلبانه، با هدایت و پشتیبانی کامل از سوی شوروی، گشت. اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، برای بسط نفوذ خود در منطقه جنوبی قفقاز و دریای کاسپی، و، گرفتن امتیاز نفت شمال ایران، با شکل‌دادن و پشتیبانی از گروه‌های جدایی‌طلب، درصدد وارد آوردن فشار بر دولت ایران جهت تمکین کردن به خواسته‌هایش را داشت. در این مقاله، به کنش‌های هیأت حاکمه ایران و تلاش‌هایشان جهت التزام شوروی به اجرای تعهدات‌شان در پیمان سه‌جانبه و همراهی ایالات متحده آمریکا و بریتانیا در این زمینه پرداخته می‌شود.

پرداختن به زمینه حرکت‌های جدایی‌طلبانه در شمال غربی ایران، مستلزم بررسی مستقل و مفصل‌تری در فرصت دیگری است. در اینجا، به اجمال به برخی نکات در این زمینه، با توجه به نقش شوروی، اشاره‌ای خواهد شد؛ شکست ایران در جنگ با روسیه تزاری و جدایی بخش‌هایی از ایران موجب گشت تا حاکمیت ایران در منطقه قفقاز از دست برود. برای تضعیف نفوذ فرهنگی ایران در منطقه قفقاز، روس‌ها به مقابله با زبان فارسی پرداختند. پس از برافتادن تزارها و پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه، از آغاز دههٔ نخست قرن چهاردهم خورشیدی، استراتژی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی برای جذب طرفداران بیشتر و افزایش قدرت خود در منطقه و جهان، و ایجاد انقلابی جهانی، بنای سیاست‌های خود را بر حق استقلال و خودمختاری خلق‌ها گذاشت. به تبعیت از این استراتژی، حامیان دولت سوسیالیستی شوروی در ایران، در کنگرهٔ دوم حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۰۶ خورشیدی، بر چند ملیتی‌بودن ایران تأکید کرده و مسأله خلق‌ها را مطرح ساختند. خلق آذربایجان، یکی از خلق‌های جدیدی بود که حزب کمونیست شوروی مطرح و از بحث‌های قوم‌گرایانه و جدایی‌طلبانه در ایران، برای پیشبرد مقاصد خود بهره می‌گرفت.

در ادامه با اشاره به چگونگی شکل‌گیری فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان، نقش شوروی در این امر کاملاً آشکار خواهد شد.

کنفرانس تهران و صدور اعلامیه تهران

در تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۹۴۳ م / ۶ آذر ۱۳۲۲ خ، نشست و کنفرانسی میان دولت‌های ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی در تهران برگزار شد که اثرات مهمی در سرنوشت جنگ دوم جهانی و تحولات پس از آن گذاشت. در ۱ دسامبر ۱۹۴۳ م / ۹ آذر ۱۳۲۲ خ، و در پایان کنفرانس تهران، اعلامیه‌ای که به اعلامیه تهران مشهور شد، توسط فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا، ژوزف استالین، نخست‌وزیر اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، و، وینستون چرچیل، نخست‌وزیر بریتانیا، به امضاء رسید که در آن رهبران دولت‌های متفق، کمک‌های ایران به متفقین را مورد تأیید قرار دادند و بر حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور تأکید کردند. صدور این اعلامیه، که در آن بار دیگر، مفاد پیمان سه‌جانبه مورد تأیید قرار گرفته بود، برای دولت ایران اهمیت زیادی داشت و در این زمینه تلاش‌ها و دیدارهای پادشاه ایران، محمدرضاشاه پهلوی، نخست‌وزیر، علی سهیلی و وزیر امور خارجه، محمد ساعد مراغه‌ای با دیپلمات‌ها و دیگر شخصیت‌های هیأت‌های اعزامی سه دولت پیروز، مؤثر بود.

ورود شرکت‌های نفتی و تلاش برای تحصیل امتیاز نفت شمال ایران

دولت ایران در دهه نخست قرن چهاردهم، توجه شرکت‌های نفتی امریکایی را، برای سرمایه‌گذاری در این صنعت، به امتیاز نفت شمال ایران جلب کرد. در این باره با شرکت‌های نفتی استاندارد نیوجرسی و سینکلر مذاکراتی انجام شد و سرانجام در فروردین ۱۳۰۳ خ، امتیاز استخراج نفت چهار استان شمالی به شرکت سینکلر واگذار شد. ترور کنسول آمریکا، رابرت ایمبری، موجب گشت تا شرکت سینکلر از ادامه عملیات اکتشاف نفت، به دلیل عدم امنیت، صرف‌نظر نماید. نمایندگان شرکت نفتی امریکایی سینکلر بار دیگر در اوت ۱۹۳۶ م / مرداد ۱۳۱۵ خ، هیأتی را به ایران فرستادند. در اثر مذاکراتی که نمایندگان سینکلر با دولت ایران داشتند، در ۳ ژانویه ۱۹۳۷ م / ۱۲

دی ۱۳۱۵ خ، قراردادی میان آنان به امضاء رسید. شرکت مختلط امریکایی و ایرانی، «آمیرانین»، جهت عملیات کاوش و اکتشاف، و بهره‌برداری از نفت برخی مناطق شرقی و شمالی، تنها دو سال دوام آورد. بر اثر دخالت وزرات امور خارجه امریکا و بنا به تقاضاهای دولت‌های بریتانیا و شوروی از آن دولت، شرکت سینکلر از ادامه فعالیت در ایران صرف‌نظر نمود.

در روزهایی که ایران به اشغال قوای متفقین درآمده بود، شرکت‌های رویال داچ شل، و دو شرکت امریکایی استاندارد و کیوم و سینکلر برای کسب امتیاز نفت به ایران آمدند. نمایندگان شرکت نفتی امریکایی سینکلر، در سال ۱۳۲۳ خ، خواستار امتیاز نفت منطقه جنوب شرق ایران شده بودند. نخست‌وزیر ایران، ساعد مراغه‌ای، جهت بررسی و مطالعه پیشنهادها، دو کارشناس و متخصص امریکایی، هربرت هوور و ا.ا. کورتیس را استخدام نمود و آنها در اوایل تابستان ۱۳۲۳ خ، به تهران آمدند.

در چنین شرایطی، با بررسی و نظر مقامات شوروی، استالین نیز، هیأتی را به ایران فرستاد و خواستار واگذاری امتیاز نفت شمال ایران به شوروی شد. لاورنتی پاولوویچ بریا، از مهم‌ترین چهره‌های امنیتی شوروی، در شهریور ۱۳۲۳ خ، گزارشی درباره نفت در اختیار استالین و مولوتف قرار داد که در آن به تعیین سیاست‌های نفتی شوروی پرداخته شده بود. بریا همراه با باقراف، دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی، در بحران‌های ناشی از اشغال ایران و حضور ارتش سرخ شوروی در ایران، نقش مهم و مؤثری داشتند. مقامات شوروی در ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۴ م / ۲۶ شهریور ۱۳۲۳ خ، هیأتی را به ریاست سرگی کافتارادزه، معاون ارشد وزارت امور خارجه شوروی، جهت گفت‌وگو برای گرفتن امتیاز استخراج منابع نفت شمال ایران به تهران فرستادند.

کافتارادزه با محمدرضاشاه پهلوی و نخست‌وزیر، ساعد مراغه‌ای دیدار و گفت‌وگو کرد و پیشنهاد خود را مطرح ساخت. ساعد مراغه‌ای، نخست‌وزیر، در تاریخ ۲۷ مهرماه ۱۳۲۳ خ، در مجلس شورای ملی نطقی کرد که طی آن، با اشاره به جریان مذاکرات با شرکت‌های خارجی در باب واگذاری امتیازات نفت، از تصمیم کابینه در تاریخ یازدهم شهریور ۱۳۲۳ خ، مبنی بر عدم اعطای هرگونه امتیاز، تا پیش از پایان جنگ جهانی دوم و برپایی صلح عمومی، پرده برداشت. اعلام این تصمیم موجب خشم هیأت اعزامی شوروی شد، و موجب برپایی تظاهرات توسط عوامل شوروی علیه کابینه ساعد مراغه‌ای گردید. ساعد مراغه‌ای که تسلیم خواسته شوروی نشده بود، روز ۲ آبان ۱۳۲۳ خ، توسط کافتارادزه، در یک موضع‌گیری رسمی، مسئول اصلی شکست مذاکرات معرفی شد. از همین‌رو، عوامل شوروی در داخل نیز جهت تحت فشار قرار دادن دولت ایران، با پشتیبانی ارتش

سرخ شوروی، تظاهراتی در تهران به نفع اتحاد جماهیر شوروی و واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی ترتیب داده شد. نخست‌وزیر، ساعد مراغه‌ای، در مصاحبه مطبوعاتی در روز ۶ آبان ۱۳۲۳ خ، و در واکنش به اظهارات کافتارادزه، بار دیگر سیاست و موضع دولت ایران را ابراز داشت: «ملت، مجلس و دولت ایران از اعطای هرگونه امتیازی به خارجی‌ان قبل از پایان جنگ و بازگشت اوضاع به حال عادی، امتناع خواهند ورزید.» موضع نخست‌وزیر، مورد حمایت اکثریت نمایندگان دوره چهاردهم مجلس شورای ملی قرار داشت.

ساعد مراغه‌ای با توجه به موضعی که گرفته بود و زیر فشارهای وارده، به ناچار در ۱۸ آبان ۱۳۲۳ خ، کناره‌گیری کرد. پس از استعفای ساعد مراغه‌ای، مرتضی قلی بیات (سهام‌السلطان)، نخست‌وزیر شد. کافتارادزه که همچنان در تلاش برای گرفتن امتیاز نفت شمال در تهران به سر می‌برد، پیشنهاد جدیدی از سوی نخست‌وزیر، بیات، دریافت نمود، در این پیشنهاد بجای دادن امتیاز نفت، تشکیل یک شرکت مختلط با سهم (۴۹-۵۱) به نفع ایران برای بهره‌برداری نفت شمال در دستور کار قرار گرفته بود. این پیشنهاد از سوی مقامات شوروی رد شد.

در پی این فعل‌وانفعالات، نمایندگان دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، در تاریخ ۱۱ آذرماه سال ۱۳۲۳ خ، تصمیم و سیاست کابینه محمد ساعد مراغه‌ای را، مبنی بر عدم اعطای هرگونه امتیاز نفتی، تا پیش از پایان جنگ دنبال نمود. نمایندگان مجلس شورای ملی، طرحی را به تصویب رساندند که به موجب آن اعطای هرگونه امتیاز نفت به دولت‌های خارجی ممنوع و نخست‌وزیر و وزیران، از هرگونه مذاکره‌ی رسمی و غیررسمی با دولت‌های خارجی تا زمانی که نیروهای نظامی خارجی، خاک ایران را تخلیه نکرده باشند، منع می‌کرد.

پایان جنگ جهانی دوم و مناقشه بر سر عمل به تعهدات مندرج در پیمان سه‌جانبه

در ۸ می ۱۹۴۵ م / ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ خ، با تسلیم بی‌قیدوشرط آلمان نازی، جنگ در اروپا خاتمه یافت. پس از پایان جنگ در اروپا، دولت ایران و نخست‌وزیر، ابراهیم حکیمی در تاریخ ۲۹ اردیبهشت ۱۳۲۴ خ، خواستار اجرای پیمان سه‌جانبه شد. در مذاکرات وزیران امور خارجه دولت‌های ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی، در کنفرانس یالتا، که از تاریخ ۴ تا ۱۱ فوریه ۱۹۴۵ م / ۱۵ تا ۲۲ بهمن‌ماه ۱۳۲۳ خ، برگزار گردید، آنتونی ایدن، وزیر خارجه بریتانیا و ادوارد استینیوس

وزیر خارجه امریکا، بر لزوم پای‌بندی قدرتهای بزرگ به تعهدات‌شان تأکید کردند و از شوروی خواستند که به تعهداتش در پیمان سه‌جانبه عمل نموده و اعلامیه کنفرانس تهران را محترم شمرد. بعد از آن در کنفرانس پتسدام، که از ۱۷ جولای تا ۲ اوت ۱۹۴۵ م / ۲۶ تیر تا ۱۱ مرداد ۱۳۲۴ خ، میان رهبران متفقین، رییس‌جمهور ایالات متحده امریکا، هری ترومن، نخست‌وزیر و دبیرکل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، ژوزف استالین، نخست‌وزیر بریتانیا، وینستون چرچیل و پس از آن کلمنت اتلی نخست‌وزیر بعدی بریتانیا برگزار شد نیز مسأله تخلیه‌ی ایران از قوای نظامی بیگانه مطرح گردید. اما مقامات شوروی به بهانه‌ی این که جنگ با ژاپن پایان نیافته، با آن مخالفت کردند. با این کار شوروی تلاش کرد تا حضور قوای نظامی‌اش را جهت رسیدن به مقاصد که دنبال می‌کرد تا حد امکان به تعویق بیاورد.

۲ سپتامبر ۱۹۴۵ م / ۱۱ شهریور ۱۳۲۴ خ، ژاپن بی‌قیدوشرط تسلیم متفقین شد و جنگ جهانی دوم به پایان رسید. از این رو، دولت ایران در تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۲۴ خ، بار دیگر خواستار خروج نیروهای اشغالگر و اجرایی شدن پیمان سه‌جانبه شد. مطابق پیمان سه‌جانبه و اعلامیه‌ی تهران، تاریخ نهایی خروج نیروهای متفقین از ایران ۲ مارس ۱۹۴۶ م / ۱۲ اسفند ۱۳۲۴ خ، تعیین شده بود. از این رو در کنفرانس وزیران خارجه‌ی دولت‌های بریتانیا، اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده امریکا که در ماه سپتامبر در لندن برگزار شد، بار دیگر وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا، ارنست بوین، با استناد به پیمان سه‌جانبه، دوم مارس ۱۹۴۶ م، را موعد نهایی خروج قوای اشغالگر از ایران مورد تأکید قرار داد. ایالات متحده امریکا پیشتر اقدام به خروج نیروهایش از خاک ایران را آغاز کرده بود، بعد از آن کنفرانس، بریتانیا نیز جهت اجرای مفاد پیمان سه‌جانبه، اقدام به بیرون بردن نیروهای خود از خاک ایران نمود. اما اتحاد جماهیر شوروی، همچنان از تخلیه‌ی نیروهای نظامی خود از ایران خودداری می‌کرد. استالین در نظر داشت با حفظ ارتش سرخ شوروی در خاک ایران و با راه‌انداختن و تقویت جریان‌های تجزیه‌طلب وابسته به شوروی، به گسترش نفوذ خود در منطقه جنوبی دریای کاسپی پرداخته و نیز، به امتیاز نفت شمال ایران دست یابد. از سویی دیگر، مقامات شوروی که پیش از مواجهه با حمله آلمان نازی، درصدد چیرگی بر ایران بودند، با تغییر شرایط و آغاز جنگ، با توجه به نیاز به بریتانیا و امریکا، در دوره جنگ، و درآمدن از در اتحاد با این دو کشور، به اقتضای زمان، و به دنبال اشغال ایران توسط متفقین، شوروی‌ها به انعقاد پیمان سه‌جانبه تمکین کردند. شوروی اما،

با به تأخیر انداختن انجام تعهدات خود در پیمان سه‌جانبه و اعلامیه تهران تلاش داشت تا پیش از خروج نیروهای ارتش سرخ شوروی از خاک ایران، با کمک به جریان‌های تجزیه‌طلب، دولت ایران را برای واگذاری امتیاز نفت شمال تحت فشار قرار داده و مجبور به پذیرش خواسته‌های خود نماید.

فرقه دموکرات آذربایجان

در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ خ، بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی دوم، با پشتیبانی کامل شوروی، «فرقه دموکرات آذربایجان» توسط گروهی از کمونیست‌های طرفدار شوروی در ایران و قفقاز به رهبری سید جعفر پیشه‌وری یا همان جعفر جوادزاده، موجودیت خود را اعلام کرد. در مورد پیشینه جعفر پیشه‌وری و همکاری وی با حزب کمونیست شوروی لازم به اشاره است که وی از بنیان‌گذاران حزب کمونیست ایران بود که پس از انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ م، در باکو تشکیل شده بود. پیشه‌وری در سال ۱۹۱۸ م، از طرف حزب کمونیست شوروی، شاخه باکو، به استان گیلان اعزام شد تا در تأسیس جمهوری شوروی ایران به کمونیست‌های ایرانی کمک نماید.

نصرت‌الله جهانشاه‌لو افشار، معاون فرقه دموکرات آذربایجان می‌نویسد: «مردم ما نمی‌دانستند که برپادارنده و گرداننده‌ی حزب توده، بیگانگان هستند و آگاه نبودند که فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را میرجعفر باقراوف، به اغوای آقای عبدالصمد کامبخش، در باکو طرح‌ریزی کرد.» [۱]

اعتراض دولت ایران به مداخله شوروی در امور داخلی ایران

با حضور ارتش سرخ شوروی و پس از اقدامات مداخله‌جویانه شوروی در امور داخلی ایران و کمک به جریان‌های تجزیه‌طلب، دولت ایران اعتراض خود را نسبت به این اقدامات به اطلاع سفارت شوروی رساند و یادآور شد که ارتش سرخ شوروی نباید از اعزام ارتش ایران جهت سرکوبی شورشیان جلوگیری بعمل آورد.

اواخر آبان ۱۳۲۴ خ، کابینه ابراهیم حکیمی، تصمیم به اعزام قوای نظامی به مناطقی که توسط فرقه دموکرات آذربایجان اشغال شده بود، و به پادگان تبریز که در محاصره قرار داشت، گرفت و

آن را به اطلاع سفارت شوروی رساند. اما روز ۲۹ آبان هنگامی که این ستون به شریف‌آباد (نزدیک قزوین) رسید با لشگر زرهی شوروی مواجه شد و سرهنگ «اسمیرنف» نماینده فرمانده نیروهای شوروی در ایران، مانع عبور ارتش ایران شد. با این اقدام اتحاد جماهیر شوروی حمایت همه‌جانبه خود را از فرقه دموکرات آذربایجان نشان داد. ایالات متحده آمریکا در ۳ آذر ۱۳۲۴ خ، پشتیبانی خود، از دولت ایران، را ابراز داشت.

ابراهیم حکیمی، نخست‌وزیر، در ۱۰ آذر ۱۳۲۴ خ، طی یادداشت‌هایی به کلمنت اتلی، نخست‌وزیر بریتانیا، جیمز بیرنز وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا، و استالین، نخست‌وزیر شوروی، بار دیگر خواستار تخلیه خاک ایران از قوای اشغالگر شد.

اشغال آذربایجان توسط دست‌نشانندگان شوروی

در نهایت و باوجود مقاومت‌های واحد ارتش در منطقه، بدلیل حمایت‌های تسلیحاتی و تدارکاتی ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی از فرقه‌های‌ها و همچنین حضور مهاجرین قفقازی در میان آنان، در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ خ، تبریز به دست فرقه دموکرات آذربایجان، دست‌نشانده‌های شوروی افتاد و سید جعفر پیشه‌وری تشکیل دولت خودمختار آذربایجان ایران را اعلام داشت.

کنفرانس وزیران خارجه دولت‌های شوروی، بریتانیا، آمریکا در مسکو

ابراهیم حکیمی، نخست‌وزیر ایران، در آستانه کنفرانس وزیران خارجه دولت‌های شوروی، بریتانیا، آمریکا در مسکو، بار دیگر در اواخر آذر ۱۳۲۴ خ / اواسط دسامبر ۱۹۴۵ م، طی یادداشت‌هایی نسبت به مداخلات شوروی‌ها در امور داخلی ایران و خطر تجزیه کشور اعتراض کرده و از دولت‌های ایالات متحده آمریکا و بریتانیا تقاضای کمک کرد.

دومین کنفرانس وزیران خارجه دولت‌های شوروی، بریتانیا، آمریکا از ۱۶ تا ۲۶ دسامبر ۱۹۴۵ م / ۲۵ آذر تا ۵ دی ۱۳۲۴ خ، در مسکو برگزار شد. در این کنفرانس وزیر امور خارجه بریتانیا، ارنست بوین، وزیر امور خارجه اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، ویاجسلاو میخایلوویچ مولوتف و وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا، جیمز فرانسیس بیرنز شرکت داشتند. بیرنز و بوین از خواسته ایران

پشتیبانی و تخلیه خاک این کشور را از کلیه قوای بیگانه خواستار شدند ولی مولوتف، مسئله آذربایجان را یک موضوع داخلی ایران دانست. در پایان کنفرانس، سفرای بریتانیا و امریکا در تهران طرحی به حکیمی ارائه دادند که توسط ارنست بوین ارائه شده بود. به موجب طرح بوین، می‌بایست کمیسیون مرکب از نمایندگان سه دولت شوروی، بریتانیا و امریکا، جهت ایجاد شوراهای ایالتی و ولایتی به دولت ایران مشاوره داده و توصیه‌های لازم را برای تجدید نظر در بعضی از مواد قانون اساسی به‌ویژه در مورد انتخابات شوراهای محلی به دولت ایران بنماید. همچنین توصیه‌ها و پیشنهادهای در جهت استفاده از زبان‌های عربی، ترکی و کردی برای مقاصد تحصیلی و آموزشی به دولت ایران بنماید و اولین دوره انتخابات شوراهای ایالتی نیز تحت نظر این کمیسیون صورت گیرد. به هر روی بر اثر پیشنهاد مطرح شده در کنفرانس وزرای خارجه متفقین در مسکو، مخالفت شدید نمایندگان مجلس شورای ملی، حکیمی در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۶ م / ۳۰ دی ۱۳۲۴ خ، به دلیل ناکامی در حل بحران آذربایجان و مذاکره مستقیم با اتحاد جماهیر شوروی، استعفا کرد.

شکایت ایران از شوروی به دلیل نقض پیمان سه‌جانبه، ارجاع پرونده به شورای امنیت سازمان ملل متحد

حکیمی، پیش از استعفا از سمت نخست‌وزیری، به سفیر کبیر ایران در لندن، حسن تقی‌زاده، دستور داد درباره خودداری اتحاد جماهیر شوروی از تخلیه خاک ایران و عدم انجام تعهداتی که در پیمان سه‌جانبه داده و در اعلامیه تهران بر آن تأکید کرده بود و به دلیل مداخلات شوروی در امور داخلی ایران، شکایت دولت ایران را در سازمان ملل متحد مطرح و موضوع به شورای امنیت ارجاع داده شود. با این اقدام، دولت ایران می‌خواست تا در پناه سازمان ملل متحد و جلب حمایت قدرت‌های جهانی، مذاکره مستقیم با مقامات شوروی آغاز و به انجام برسد. تقی‌زاده نیز به خوبی از پس دفاع از منافع ایران در مجمع عمومی سازمان ملل متحد برآمد و شکایت ایران را به شورای امنیت برد. نخستین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد روز ۱۰ ژانویه ۱۹۴۶ م / ۲۰ دی ۱۳۲۴ خ، در لندن گشایش یافت و اعتراض دولت ایران نسبت به حضور نیروهای اشغالگر ارتش سرخ شوروی و مداخلات شوروی در امور داخلی ایران، به نخستین موضوع و پرونده‌ای که در مجمع عمومی و

شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح می‌شد، تبدیل گشت. تقاضای ایران با پشتیبانی ایالات متحده آمریکا، بریتانیای کبیر و حکومت موقت فرانسه، تحت ریاست شارل دوگل، در دستور کار شورای امنیت سازمان ملل متحد قرار گرفت. شورای امنیت تاریخ ۲۸ فوریه ۱۹۴۶ م / ۹ اسفند ۱۳۲۴ خ، را برای رسیدگی به شکایت ایران از شوروی تعیین نمود.

فرقه دمکرات کردستان

در ۲۲ ژانویه ۱۹۴۶ م / ۲ بهمن ۱۳۲۴ خ، در بخش دیگری از شمال غربی ایران که تحت اشغال ارتش سرخ شوروی بود و با پشتیبانی کامل سیاسی - نظامی اتحاد جماهیر شوروی، قاضی محمد در مهاباد علم شورش برداشت و "جمهوری مهاباد" (دولت خودمختار کرد در مهاباد) را تأسیس کرد.

قوم‌گرایان کرد، سازمان کومله ژبان کردستان (کمیته احیای کردستان) را در سال ۱۳۲۱ خ، ایجاد کرده بودند که پس از مدتی، قاضی محمد، قاضی شهر مهاباد به عضویت آن درآمد و در نهایت رهبری آن سازمان را به عهده گرفت. استالین، در ۶ جولای ۱۹۴۵ م / ۱۵ تیر ۱۳۲۴ خ، به میرجعفر عباس‌اویج باقراف، دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی دستور داد تا اقداماتی به منظور سازمان دادن جریان‌های جدایی طلب در آذربایجان و سایر استان‌های شمالی ایران انجام دهد. باقراف در دیدار با کردها و قاضی محمد عضو برجسته کومله پیشنهاد کرد که کومله منحل شود و جای خود را به یک حزب جدید بدهد. از این رو، کومله، در آرداد ۱۳۲۴ خ، بنا به دستور مقامات شوروی، نام حزب دموکرات کردستان را بر خود نهاد.

نصرت‌الله جهان‌شاه‌لو افشار معاون پیشه‌وری در رابطه با حمایت شوروی از فرقه دمکرات کردستان و عدم پشتیبانی ایل‌ها و طوایف کرد منطقه از تجزیه طلبی و قاضی محمد می‌نویسد:

«موضوع دیگری که آقای پیشه‌وری در میان گذاشت، روابط فرقه‌ی دمکرات آذربایجان، با کردها بود. روس‌ها برای برپا کردن حزبی به نام فرقه‌ی دمکرات کردستان و به وجود آوردن به اصطلاح کردستان دمکرات و آزاد، آقای قاضی محمد را انتخاب کردند... روس‌ها، پیش از آن که آقای قاضی محمد را به برپا داشتن فرقه‌ی دمکرات کردستان برانگیزند، تلاش بسیاری کردند که دیگر کردها

را نیز برای ایجاد کردستان واحد روسی، راضی کنند؛ اما تلاش آنان به جایی نرسید. چون از طرفی به کردهای بخش اساسی کردستان، چون سقز و بانه و میوان و اورامان و گروس و کلهر و سنجایی و جاف و مندیمی و قلخانی و اردلان و جوانرود و روانسر، دسترسی نداشتند و فرستاده آنان نیز که به میان پاره‌ای ایلات کرد رفته بودند، با ناامیدی باز گشتند. از سوی دیگر، کردهای آذربایجان باختری، به ویژه کردهای شکاک که دلیرترین کردهای آذربایجانند، نیز به آنها روی خوش نشان ندادند. ناچار آنان همه‌ی امید خود را به آقای قاضی محمد و برادرش آقای صدر قاضی و کردهای مکرری و قادری بستند.» [۲]

بخش‌هایی از تلگراف رابرت روسو، نایب کنسول امریکا در تبریز، که در تاریخ ۲ ژانویه ۱۹۴۶ م / ۱۲ دی ۱۳۲۴ خ، تحت عنوان وضعیت سیاسی کردهای شمال ایران به وزارت خارجه امریکا ارسال کرده، بابت اهمیتی که دارد، آورده می‌شود:

«قاضی محمد رهبر خودخوانده کردهای شمال ایران و رئیس حزب برکشیده شوروی کومله برای مدتی کوتاه در پایان هفته گذشته مهمان جعفر پیشه‌وری نخست‌وزیر حکومت خودمختار آذربایجان بود... قاضی بعد از مراجعت صریحاً اعلان داشت که قصد دارد در عرض چند روز یک مجلس ملی کرد را در مه‌باد افتتاح کند. این [بیانیه] مهم بود زیرا اظهارات قبلی کردها به قصد آنها برای [تأسیس] یک انجمن ایالتی محدود بود... در میان کردها آگاهی‌های ملی آشکاری به‌نظر نمی‌رسد. وفاداری‌ها فقط به رؤسای عشایر یا آقاها معطوف است و آقاها نیز نسبت به هر قدمی در جهت یک دولت ملی، سوءظن داشته آن را تحدیدی بر اقتدار و امتیازات فتودالی خود تلقی می‌کنند.

با این حال تمام منابع بر این نکته اتفاق نظر دارند که عوامل شوروی در ارتباط دائم با کردها می‌باشند. حزب کومله معادل حزب انقلابی دموکرات آذربایجان، تحت حمایت غیرقابل کتمان شوروی قرار دارد. نفوذ شوروی از طریق ترکیبی از ارعاب و رشوه حاصل می‌شود... اگرچه قاضی [محمد] خود شخصاً هیچ هواداری ندارد (او یک رهبر ایلی نیست)، و حزب کومله او نیز از لحاظ عقیدتی از حداقل حمایت برخوردار است، ولی در اثر حمایت فوق‌الذکر شوروی، هیچ‌یک از کردها جرأت مخالفت با او را ندارند. از این‌رو اقدام قاضی برای تأسیس یک حکومت خودمختار یا یک حکومت مستقل در ظل «حمایت» شوروی، با استفاده از این هسته حکومتی که از ترکیب کردهای

فاقد نفوذی تشکیل شده است که برای کسب ثروت و قدرت به حزب کومله ملحق شده‌اند، فقط با تقبل هزینه‌های امکان تحقق خواهد داشت.» [۳]

نخست‌وزیری احمد قوام‌السلطنه

حکیمی که در گشودن باب مذاکره مستقیم با شوروی، جهت انجام تعهدات مندرج در پیمان سه‌جانبه و خروج نیروهای ارتش سرخ از خاک ایران، و حل بحران آذربایجان ناکام مانده بود، از سمت خود استعفا کرد. اتحاد جماهیر شوروی، حکیمی را، فردی نزدیک به بریتانیا و دارای تمایلات ضد شوروی می‌دانست، حاضر به انجام مذاکرات مستقیم با وی نبود. حکیمی پیش از استعفا، با ارجاع شکایت ایران به سازمان ملل متحد و شورای امنیت گام مهمی برای اعمال فشار دیپلماتیک بر شوروی برداشت. در چنین وضعیتی، احمد قوام‌السلطنه نخست‌وزیر ایران شد. قوام‌السلطنه در حرکتی زیرکانه، پیش از رسیدن به این مقام با کمک و تلاش‌های مظفر فیروز به عناصر داخلی تأمین‌کننده منافع شوروی مانند حزب توده و روزنامه‌های چپ‌گرا نزدیک شد و توانست اعتماد مقامات شوروی را به خود جلب کند. در واقع قوام‌السلطنه مورد توجه شوروی قرار گرفت و به نوعی، مذاکرات مستقیم و دوجانبه به انتخاب وی به عنوان نخست‌وزیر ایران منوط شد که از نظر مقامات شوروی می‌توانست به خواسته‌های آن‌ها جامه عمل بپوشاند.

مجلس شورای ملی در ۶ بهمن‌ماه ۱۳۲۴ خ، با ۵۳ رأی در برابر ۵۱ رأی مؤتمن‌الملک پیرنیا، تمایلش را نسبت به نخست‌وزیری قوام‌السلطنه اعلام داشت. وی در ۷ بهمن‌ماه از طرف شاه مأمور تشکیل کابینه شد و فرمان نخست‌وزیری‌اش صادر گشت. قوام کابینه خود را ۲۵ بهمن به شاه و سپس در ۲۸ بهمن به مجلس شورای ملی معرفی کرد.

آغاز مذاکرات مستقیم دولت ایران با اتحاد جماهیر شوروی

روز ۴ فوریه ۱۹۴۶ م / ۱۵ بهمن ۱۳۲۴ خ، آندره ویشینسکی به اتفاق سفیران آن کشور در لندن و واشنگتن، شخصاً به سفارت ایران رفت و بدین ترتیب، مذاکرات مستقیم میان دو طرف آغاز شد.

قوام، نخست‌وزیر، علی سهیلی، وزیر امور خارجه اسبق ایران را که در مذاکرات منجر به پیمان سه‌جانبه و اعلامیه تهران نقش مؤثری داشت و به زبان روسی آشنا بود برای یاری تقی‌زاده به لندن فرستاد.

سفر به مسکو و ملاقات با استالین و مولوتف

قوام‌السلطنه که هدف تشکیل کابینه‌اش، از اساس حل مشکلات میان دولت‌های ایران و اتحاد جماهیر شوروی با انجام مذاکرات مستقیم بود، بلافاصله پس از معرفی کابینه، جهت انجام مذاکرات مستقیم با مقامات شوروی پیرامون خروج نیروهای ارتش سرخ شوروی از ایران، جلوگیری از مداخله شوروی در امور داخلی ایران در ماجرای «فرقه دموکرات آذربایجان» و «جمهوری مهاباد» و امتیاز نفت شمال ایران، عازم مسکو شد.

هیأت اعزامی ایران به ریاست نخست‌وزیر احمد قوام‌السلطنه، که هم‌زمان سِمَت وزیر کشور و وزیر امور خارجه را نیز عهده‌دار بود و افرادی چون جواد عامری، دکتر رضازاده شفق را همراه خود داشت، در روز ۲۹ بهمن ۱۳۲۴ خ، ایران را ترک و در روز ۳۰ بهمن، وارد پایتخت شوروی، مسکو شد و با استقبال گرم وزیر امور خارجه شوروی، مولوتف و هیأت همراهش، که در آن قائم‌مقام وزیر امور خارجه نیز حضور داشت، قرار گرفت.

روز ۲ اسفند ۱۳۲۴ خ، نخستین دیدار و گفت‌وگو میان قوام و استالین انجام شد. قوام در ابتدا شرط اساسی دوستی و همکاری میان دو دولت را تخلیه ایران از نیروهای ارتش سرخ شوروی عنوان و در مورد مسأله آذربایجان نیز به استالین قول انجام اصلاحات اساسی در کشور و همچنین دادن امتیازاتی به فرقه دموکرات آذربایجان، تا جایی که خلاف قانون اساسی مشروطه و حق حاکمیت ملی ایران نباشد، را داد. استالین که هدف اصلی شوروی را اخذ امتیاز بهره‌برداری انحصاری از منابع نفت شمال ایران قرار داده بود، پیشنهادات قوام را رد کرد. استالین، با خودداری از اجرای تعهدات مندرج در پیمان سه‌جانبه و تخلیه ایران، از حضور ارتش سرخ شوروی در داخل خاک ایران و ایجاد و تقویت جریان‌های تجزیه‌طلب در شمال غرب ایران - فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان (جمهوری مهاباد) - به عنوان اهرم و برگ‌هایی در دست در جریان مذاکرات استفاده می‌کرد. استالین با استناد به ماده ششم پیمان مودت فوریه ۱۹۲۱ م / اسفند ۱۲۹۹ خ، که میان ایران و شوروی بسته شده بود با اشاره به ادعاهای ارضی ایران نسبت به شوروی - منطقه باکو -

در کنفرانس پاریس که پس از پایان جنگ جهانی اول برگزار شده بود، اعلام کرد؛ شوروی بخشی از نیروهای نظامی خود را به دلیل وجود تهدیدات در داخل ایران نگه خواهد داشت. در مورد بحران آذربایجان و جریان‌های تجزیه‌طلب را امر داخلی دانست، اما به مسأله اعطای خودمختاری نیز اشاره کرد.

پس از آن استالین مسأله نفت شمال را مطرح کرد که قوام با اشاره به قانونی که در مجلس چهاردهم به تصویب رسیده بود و در آن دولت از هرگونه مذاکره جهت واگذاری امتیاز نفت با طرف خارجی منع شده بود، را مطرح و امکان مذاکره در این باره را قانوناً منوط به نظر مجلس شورای ملی نمود. با این پاسخ، قوام هر اقدامی در زمینه نفت را موکول به برگزاری انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی نمود، که به موجب طرح پیشنهادی شماری از نمایندگان دوره چهاردهم مجلس شورای ملی (گروه اکثریت مجلس)، در ۱۹ مهرماه ۱۳۲۴ خ، و تصویب آن، شرط برگزاری انتخابات مجلس شورای ملی را تخلیه ایران از نیروهای خارجی قرار می‌داد، که خودداری شوروی از خروج ارتش سرخ از خاک ایران مانعی در برابر آن محسوب می‌شد. به موجب این قانون، انتخابات پانزدهمین دوره مجلس شورای ملی به یک ماه پس از تخلیه خاک ایران از قوای بیگانه موکول می‌شد. قوام همچنین در پاسخ به استناد استالین به ماده ششم پیمان مودت ۱۲۹۹ خ، گفت: «حکم ماده مزبور و مراسله متمم سفیر شوروی در ایران در همان زمان با کمال صراحت حق اقامت به قوای شوروی را در موقعی می‌دهد که نیروهای دولت شوروی بوسیله دولت ثالثی از طریق ایران مورد تهدید واقع شود و پس از اخطار دولت شوروی دولت ایران نتواند از آن جلوگیری کند در صورتی که در حال حاضر چنین تهدیدی وجود ندارد.» [۴]

در روز ۴ اسفند ۱۳۲۴ خ، قوام و هیأت همراه دیدار و مذاکرات را با وزیر امور خارجه شوروی، مولوتف، ادامه دادند. در این دیدار، مولوتف مسأله نفت ایران را مطرح و از سیاست ایران در این زمینه که به زعم وی تبعیض‌آمیز بود، انتقاد کرد. استدلال مولوتف این بود که ایران، امتیاز نفت جنوب را در اختیار بریتانیا قرار داده اما از اعطای همان امتیاز به همسایه نیرومند شمالی خودداری می‌کند. قوام در پاسخ به تاریخ آن امتیاز که مربوط به دوره پیش از مشروطیت می‌شد اشاره و بار دیگر قانونی را که مجلس گذرانده و مقامات دولتی را از مذاکره درباره امتیاز نفت برحذر داشته بود، اشاره نمود و گفت: «اگر راه برای مذاکرات اقتصادی بواسطه سیاست دوستانه شوروی که از آن جمله تخلیه ایران است، باز شود، البته اقداماتی برای وارد شدن به مذاکرات اقتصادی بین دو کشور بعمل خواهد آمد.» [۵] با این تدبیر قوام نشان داد در صورت همکاری شوروی و اتخاذ سیاستی متفاوت با آنچه در این سال‌ها در پیش گرفته، تخلیه ایران از نیروهای ارتش سرخ و عدم دخالت

در امور داخلی ایران، دولت ایران حاضر است در مورد امتیاز نفت شمال، با شوروی به توافق برسد. مقامات شوروی که در پی گرفتن امتیاز در حوزه نفت شمال ایران و حمایت از خودمختاری و ادامه بحران در آذربایجان با حفظ نیروهای ارتش شوروی در خاک ایران بودند، سرانجام، طی یادداشتی که مولوتف برای هیأت ایرانی فرستاد، به مانند استالین از ادامه حضور ارتش سرخ در ایران در عین تخلیه برخی مناطق سخن به میان آورد و در مسأله نفت نیز حاضر شد از درخواست امتیاز انحصاری نفت شمال صرف‌نظر و پیشنهادی که پیشتر نخست‌وزیر اسبق ایران، مرتضی قلی بیات مطرح کرده بود را به عنوان خواسته جدید شوروی مطرح و پیشنهاد نمود. مولوتف تأسیس یک شرکت مختلط نفتی ایران و شوروی با نسبت ۴۹ به ۵۱ به سود شوروی را پیشنهاد کرد.

قوام به این یادداشت پاسخی نداد از این‌رو سه روز بعد یادداشت دیگری از سوی شوروی به هیأت ایرانی تسلیم شد که چون طرف ایرانی پیشنهادهای شوروی را قبول نکرده است، دولت شوروی پیشنهاد خود را در باب شرکت نفت پس می‌گیرد و امتیاز نفت شمال ایران را می‌خواهد. در پاسخ به این یادداشت، قوام طی یادداشتی بار دیگر بر مصوبه مجلس مبنی بر منع هرگونه مذاکره رسمی و غیررسمی وزیران با دولت‌های خارجی تا زمانی که نیروهای نظامی خارجی، خاک ایران را تخلیه نکرده باشند، اشاره و بر ضرورت تأیید مذاکرات توسط مجلس شورای ملی که آن هم منوط به برگزاری انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی بود، تأکید کرد. به موجب مصوبه دیگر مجلس در مهرماه ۱۳۳۴ خ، برگزاری انتخابات مجلس نیز بستگی به خروج نیروهای ارتش سرخ شوروی داشت، از این‌رو قوام بر خروج ارتش سرخ شوروی از ایران به‌عنوان پیش‌شرط مذاکرات و توافق دو طرف در زمینه تشکیل شرکت مختلط نفتی ایران و شوروی پافشاری نمود.

در خلال مذاکرات قوام با استالین در مسکو، دو واقعه مهم اتفاق افتاد. یکی آنکه، شکایت ایران در شورای امنیت مطرح شد و تقی‌زاده که در جلسه شورای امنیت به عنوان نماینده ایران، بدون داشتن حق رأی شرکت کرده بود، ضمن نطقی مفصل، با ارایه مدرک و مستندات دلایل شکایت ایران از اتحاد جماهیر شوروی را مطرح و توضیح داد. این امر با واکنش آندره ویشینسکی، رییس هیأت نمایندگی شوروی در سازمان ملل روبه‌رو شد. ویشینسکی درخواست کرد که موضوع به مذاکرات مستقیم بین ایران و شوروی احاله شود. در نهایت شورای امنیت با این شرط که شورا از چگونگی جریان مذاکرات مستقیم و درجه پیشرفت آن اطلاع داشته باشد، به اتفاق آرا تصمیم گرفت که اختلافات به مذاکرات مستقیم بین دولت‌های ایران و شوروی احاله شود. دیگر، آنکه با فرارسیدن تاریخ تخلیه ایران مطابق با پیمان سه‌جانبه فشار بین‌المللی بر شوروی جهت انجام تعهداتش افزایش

یافت. بیرنزی، وزیر خارجه آمریکا در نطقی که در تاریخ ۲۸ فوریه ۱۹۴۶ م / ۹ اسفند ۱۳۲۴ خ، ایراد کرد، گفت:

«بعنوان یک دولت بزرگ و عضو دائمی شورای امنیت ما مسئولیت آن را داریم که نفوذ خود را بکار برده و جدیت نماییم که دیگران تعهدات خود را محترم شمارند. ما مصمم هستیم که این مسئولیت را بکار اندازیم... اگر دولت‌های بزرگ به دفاع قانون اقدام نکنند ملل متحد قادر به این نخواهد بود که از جنگ جلوگیری کند. ما باید قبلاً این نکته را واضح سازیم که ما قصد داریم از تجاوز جلوگیری کنیم و در عین حال باید بگوییم که برای قصد دیگری به اعمال قوه نخواهیم پرداخت... منشور ملل متحد تجاوز را منع کرده است و ما اجازه نمی‌دهیم که به وسیله فشار و با اقدامات حيله‌آمیزی مانند اعمال نفوذ سیاسی تجاوز انجام گیرد و توفیق حاصل کند.» [۶]

پس از اعلام نظر و تصمیم شورای امنیت، در خصوص ارجاع شکایت ایران از شوروی، به مذاکرات مستقیم بین دو دولت به شرط آنکه از پیشرفت آن آگاه شوند، و در حالی که نخست‌وزیر ایران در رأس هیأتی در مسکو به سر می‌برد، ارتش سرخ شوروی تحرکاتی را در داخل ایران آغاز کرد و بخشی از نیروهای اش را از مناطق اشغالی که از نظر آن‌ها تا اندازه‌ای آرام به نظر می‌رسیدند، خارج کرد. هرچند که حضور نیروهای شوروی در برخی نقاط پررنگ‌تر شد و تهدیدات بیشتری متوجه تهران، پایتخت ایران ساخت. شوروی همچنین نیروهای خود در منطقه آذربایجان را تقویت نمود و نیروهایی در مرز ایران با عراق و ترکیه مستقر کرد.

با فرارسیدن ۲ مارس / ۱۱ اسفند، قوام که در این انتظار بود که دولت شوروی فرمان تخلیه کامل ایران را صادر کند، تنها با خروج ارتش سرخ شوروی از برخی نقاط ایران مواجه شد. در پی آن قوام تصمیم به پایان سفر گرفت و این امر را به اطلاع مولوتف رساند. عدم خروج نیروهای ارتش سرخ از ایران واکنش دولت بریتانیا و ایالات متحده آمریکا را نیز در پی داشت. در یادداشتی اعتراضی که از سوی دولت بریتانیا و توسط سفیر آن‌ها در مسکو تقدیم مولوتف شده بود، دولت بریتانیا این امر را نقض آشکار تعهدات شوروی نسبت به ایران و بریتانیا به موجب پیمان سه‌جانبه اعلام کرد. در کنفرانس مطبوعاتی وزیر امور خارجه ایالات متحده، جیمز بیرنزی، در روز ۲ مارس ۱۹۴۶ م / ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ خ، در مورد عدم تخلیه نیروهای نظامی شوروی از ایران گفت: «چنانچه ارتش سرخ خاک ایران را بطور کامل ترک نکند، ایالات متحده آمریکا با شوروی به عنوان یک کشور ناقض عهدنامه‌ها به مقابله خواهد پرداخت.» [۷]

در پی این اتفاقات مقامات شوروی در صدد دلجویی از هیأت ایرانی برآمدند و مهمانی به افتخار آنان ترتیب دادند و در همین مهمانی قرار شد مذاکرات در داخل ایران ادامه پیدا کند و برای این منظور استالین، ایوان سادچیکف را به عنوان سفیر ویژه شوروی در ایران به قوام معرفی کرد. هیأت ایران در ۱۶ اسفند مسکو را ترک کرد.

همچنین وزارت امور خارجه دولت ایالات متحده، طی یادداشتی اعتراضی، نسبت به ادامه حضور ارتش سرخ شوروی در ایران واکنش نشان داد. جُرج کنان سفیر این کشور در مسکو این یادداشت اعتراضی را که در آن آمده بود: «تصمیم دولت شوروی مبنی بر نگهداری نیروهای نظامی خود در ایران بعد از تاریخ تعیین شده در پیمان سه گانه ۱۹۴۲ موقعیت و وضعیتی را بوجود آورده است که دولت ایالات متحده امریکا نمی‌تواند به هیچ عنوان آنرا نادیده گرفته و نسبت به آن بی‌تفاوت بماند» [۸] را تقدیم وزارت امور خارجه شوروی کرد.

بازگشت هیأت ایرانی به ریاست قوام از مسکو و ادامه مذاکرات در تهران

نخست‌وزیر ایران و هیأت همراه، با امید به شروع فرایند خروج ارتش سرخ شوروی در تاریخ ۲ مارس ۱۹۴۶ م / ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ خ، که موجب کسب اعتبار سیاسی فراوانی برای آنان می‌شد، به مسکو سفر کرده بودند. هیأت ایرانی، در جریان مذاکرات تلاش خود را جهت تخلیه ایران از نیروهای شوروی و دستیابی به توافقی با مقامات شوروی و رهبر آن، استالین، ضمن حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور به کار بستند. اما در نهایت، در ۱۶ اسفند ۱۳۲۴ خ، بدون دستیابی به توافقی، به تهران بازگشتند.

از این‌رو، حسین علاء سفیر ایران در ایالات متحده امریکا که ریاست هیأت نمایندگی ایران را در سازمان ملل متحد به عهده داشت بنا به درخواست دولت ایران، در ۱۸ مارس ۱۹۴۶ م / ۲۷ اسفند ۱۳۲۴ خ، دومین شکایت رسمی ایران از شوروی را به دلیل خودداری از فراخواندن ارتش سرخ شوروی و مداخله در امور داخلی ایران به شورای امنیت تسلیم کرد. سادچیکف از قوام خواست تا از این تصمیم که توسط شوروی خصمانه تلقی می‌شد، خودداری ورزد اما قوام کار خود را پیش برد.

دولت ایران، با این اقدام، از یک‌سو با ادامه مذاکرات مستقیم و دوجانبه میان دو دولت، راه گفت‌وگو را باز می‌گذاشت و از سوی دیگر با طرح شکایت در شورای امنیت و جلب حمایت‌های بین‌المللی، اهرم‌هایی را در مذاکره بدست می‌آورد.

قوام در مصاحبه‌ای مطبوعاتی در اشاره به این اقدام گفته بود: «ما از راه مذاکرات مستقیم هم اقدام می‌کنیم، هدف تخلیه ایران از نیروی بیگانه است فرقی نمی‌کند این هدف به وسیله مذاکرات مستقیم یا از طریق شورای امنیت عملی شود» [۹]. همچنین دو نماینده ایران، تقی‌زاده و علاء، به خوبی از عهده دفاع از حقوق ملت ایران برآمده و از منافع و موضع دولت ایران در قبال خروج بی‌قیدوشرط قوای شوروی مطابق با پیمان سه‌جانبه و اعلامیه تهران دفاع و نقشی مهم در احقاق حقوق ایران ایفا کردند.

در چنین شرایطی، ایوان سادچیکف سفیر جدید و ویژه شوروی در روز ۲۰ مارس ۱۹۴۶ م / ۲۹ اسفند ۱۳۲۴ خ وارد تهران شد. در آستانه سفر سادچیکف به تهران، به دستور قوام و جهت جلب اعتماد مقامات شوروی، شماری از سیاستمداران نزدیک به انگلیس همچون سید ضیاءالدین طباطبایی و علی دشتی که در برابر اعطای امتیاز نفت شمال و مداخلات شوروی در امور ایران معترض بودند بازداشت، و برخی روزنامه‌های دست راستی توقیف شدند.

سادچیکف با ابراز نارضایتی از طرح شکایت ایران به شورای امنیت، بار دیگر هدف اصلی شوروی را آشکار و مسأله نفت شمال را مطرح کرد. با توجه به تعهد شوروی در پیمان سه‌جانبه و به موجب فصل پنجم آن که نیروهای متفقین ظرف مدت شش ماه پس از پایان جنگ می‌بایست خاک ایران را ترک کنند، پایداری و عدم تسلیم دولت و مجلس ایران در برابر خواسته‌های غیرقابل پذیرش شوروی، ارجاع شکایت ایران به شورای امنیت و اعمال فشارهای بین‌المللی، مقامات شوروی را واداشت تا تصمیم به اتخاذ رویه‌ای نرم‌تر گرفته و توجه را به قبولاندن خواسته اساسی‌شان در زمینه نفت معطوف سازند که امکان توافق بر سر آن با دولت ایران وجود داشت. در واقع برای حفظ اعتبار و وجهه آبر قدرتی، سادچیکف را برای دستیابی به توافقی فوری راهی تهران کردند.

سرانجام، استالین در ۲۴ مارس ۱۹۴۶ م / ۴ فروردین ۱۳۲۵ خ، دستور عقب‌نشینی و تخلیه ایران از نیروهای ارتش سرخ شوروی را صادر کرد. با وجود اعلام رسمی اتحاد جماهیر شوروی مبنی بر

شروع فرایند تخلیه ایران از نیروهای نظامی شوروی، علاء، نماینده ایران در سازمان ملل متحد بر ماندن پرونده ایران در دستور کار شورای امنیت پافشاری می‌کرد. در جلسات شورای امنیت که از ابتدای فروردین (از ۵ فروردین ۱۳۲۵ خ)، به منظور رسیدگی به شکایت ایران از شوروی تشکیل شده بود، آندری گرومیکو، سفیر و نماینده شوروی در سازمان ملل متحد با اشاره به شروع فرایند خروج نیروهای ارتش شوروی از تاریخ ۲۴ مارس / ۴ فروردین، که بنا بود در مدت ۶ هفته انجام شود، موضوع شکایت ایران را حل شده دانست و خواستار خروج پرونده از شورای امنیت شد که با واکنش و مخالفت نمایندگان ایالات متحده آمریکا و بریتانیا روبه‌رو شد. در پی پشتیبانی ایالات متحده آمریکا، کوشش‌های گرومیکو تلاش‌هایی جهت به تعویق انداختن نشست شورای امنیت و رسیدگی به پرونده شکایت ایران تا ۱۰ آوریل ۱۹۴۶ م / ۲۱ فروردین ۱۳۲۵ خ، بی‌نتیجه ماند.

توافقنامه قوام-سادچیکف

فشار شورای امنیت سازمان ملل متحد به عامل و برگ مهمی در دست طرف مذاکره‌کننده ایرانی جهت دستیابی به توافقی منصفانه‌تر بدل گشت و سرانجام، مذاکرات مستقیم و دوجانبه میان دولت‌های ایران و اتحاد جماهیر شوروی در ۴ آوریل ۱۹۴۶ م / ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ خ، به نتیجه رسید و در کلیه مسایل زیر موافقت کامل حاصل گردید:

۱. قسمت‌هایی از ارتش سرخ از تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۴۶ یعنی یکشنبه چهارم فروردین ۱۳۲۵ در ظرف یک‌ماه‌ونیم تمام خاک ایران را تخلیه می‌نمایند.

۲. قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و شرایط آن از تاریخ ۲۴ مارس تا هفت ماه برای تصویب به مجلس شورای ملی پیشنهاد خواهد شد.

۳. راجع به آذربایجان، چون امر داخلی ایران است، ترتیب مسالمت‌آمیز برای اصلاحات بر طبق قوانین موجوده و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان، بین دولت و اهالی آذربایجان، داده خواهد شد.» [۱۰]

با این توافق که به توافقنامه قوام- سادچیکف مشهور شد، بحران آذربایجان توسط شوروی به عنوان مسأله داخلی ایران تلقی گشت و تخلیه خاک ایران از ارتش سرخ شوروی از تاریخ ۲۴ مارس ظرف مدت ۶ هفته تعیین شد و توافق بر سر مسأله نفت شمال ایران به ایجاد یک شرکت مختلط نفتی ایران و شوروی که در آن ۵۱ درصد سهام شرکت نفت شمال ایران متعلق به شوروی می‌بود، منجر شد که کابینه قوام می‌بایست ظرف هفت ماه پس از شروع خروج ارتش سرخ از ایران به مجلس شورای ملی پیشنهاد و توسط مجلس به تصویب برساند. از آنجا که برگزاری انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی پیش از تخلیه کامل ایران از نیروهای بیگانه ممکن نبود، این توافقنامه، دستاورد و موفقیت مهمی برای ایرانیان محسوب می‌شد.

در نهایت تلاش‌های کابینه‌های مختلف و نمایندگان دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، در کابینه احمد قوام السلطنه به بار نشست و نخست‌وزیر ایران با درایتی که در مذاکرات دوجانبه با مقامات شوروی از خود نشان داد، و با همکاری، ایستادگی و دفاع نمایندگان ایران در سازمان ملل متحد، فرایند خروج نیروهای ارتش سرخ شوروی از خاک ایران آغاز شد. در تخلیه ارتش سرخ شوروی از ایران بی‌تردید طرح شکایت ایران در شورای امنیت سازمان ملل متحد و حمایت دولت‌های ایالات متحده آمریکا و بریتانیا از مواضع ایران و تأکید بر لزوم اجرای مفادی که متفقین در پیمان سه‌جانبه متعهد شده بودند نقشی مهم و اساسی ایفا کرد. بنابراین دیپلماسی هیأت حاکمه ایران در انجام مذاکرات مستقیم و دوجانبه همراه با طرح شکایت در شورای امنیت و ایجاد فشار بین‌المللی بر شوروی موجبات پیروزی بزرگ برای ایرانیان را فراهم کرد و ارتش سرخ شوروی سرانجام خاک ایران را ترک گفت.

دیدگاه‌های متفاوت و اختلاف‌نظر میان مقامات حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی

نصرت‌الله جهانشاه‌لو افشار درباره اختلاف دیدگاه در درون رهبری حزب کمونیست شوروی در مورد ایران به نکاتی اشاره می‌کند که توجه به آن‌ها در درک بهتر مواضع شوروی در قبال ایران و

اقدامات‌شان، حائز اهمیت است. «در درون دستگاه رهبری حزب بلشویک و دولت شوروی آن زمان، سه گروه متمایز وجود داشت:

۱ - گروه بریا - باقراوف که سر راست وابسته به استالین بودند و بعدها آشکار شد که استالین زیر تلقین پی‌گیر بریا بوده است.

۲ - گروه اصولی حزب که ویچسلاو میخائیلویچ مولوتف در سر آن بود. او مردی اندیشه‌مند و متکی به مبانی حزبی و پای‌بند اصول بین‌المللی بود. اما این گروه هنگامی نظرشان در استالین و دستگاه رهبری اثر داشت که همه‌ی راه‌های دیگر، جز راه بین‌المللی بسته می‌شد. وگرنه، بریا پس از استالین و باقراوف پس از بریا، یکه‌تاز میدان شوروی بودند. به ویژه این که پلیس غدار روس، بدون چون چرا در دست آنان بود.

پس تا اندازه‌ای روشن می‌شود که چرا وزارت خارجه‌ی شوروی، از رخ‌دادهای آن زمان ایران، به ویژه آذربایجان بیم‌ناک بود. چون مولوتف می‌دانست که این جریان، چه عاقبت‌های ناگواری در سازمان ملل و مسایل بین‌المللی ممکن است، پدید آورد.» [۱۱]

جهانشاه‌لو افشار درباره کشمکش میان مقامات شوروی بر سر مسأله ایران و برتری دیدگاه هر کدام در مقطعی می‌نویسد:

«دستگاه حزب و دولت، یک جا در دست استالین - بریا - باقراوف بود و دیگران خواه ناخواه، از این گروه پیروی می‌کردند. باقراوف همه‌ی نظریات خود را سر راست و یا نا سر راست، به دست بریا و استالین، تحمیل می‌کرد. از سوی دیگر چون استالین از اشغال اروپای خاوری و بر پا داشتن دولت‌های دست‌نشانده‌ی پوشالی سرمست شده بود، در ایران هم همان سودا را در سر می‌پروراند.

میر جعفر باقراوف از این هوس استالین، سود فراوان برد. چنان‌که چندین بار از خود میر جعفر باقراوف شنیدم که او رهبری جمهوری کوچک آذربایجان شوروی در خور شان خود نمی‌دانست و می‌خواست. جمهوری بزرگی در درون شوروی به نام آذربایجان باشد. از این رو، همواره از آذربایجان واحد دم می‌زد.

از سوی دیگر، مولوتف معاون نخست‌وزیر (استالین) و وزیر خارجه‌ی شوروی، هم مارکسیستی مومن و هم به قوانین و مقررات بین‌المللی و حیثیت شوروی در جهان سخت پای‌بند بود. از این رو درباره‌ی آذربایجان ایران و مساله‌ی نفت، همواره میان او و بریا و باقراوف کشمکش بود.

تا واپسین ماه‌های ۱۳۲۴ و آغاز سال ۱۳۲۵، همواره بریا و باقراوف، مولوتف را در تنگنا می‌گذاشتند و با این که مولوتف فشاری را که مقامات بین‌المللی، به ویژه آمریکایی‌ها، در سازمان ملل و دیگر مجامع به سبب تخلیه نکردن ایران به او وارد می‌آوردند، به استالین منتقل می‌کرد، سودی نمی‌بخشید. اما مولوتف به استالین گوشزد کرد که چه بسا ممکن است ما در سر آذربایجان ایران ناچار شویم با آمریکا بجنگیم و ما اکنون توانایی این کار را نداریم.» [۱۲]

تورج اتابکی نیز در بررسی خود درباره چرایی خروج ارتش سرخ شوروی از ایران بیشتر هم‌سو و هم‌نظر با کسانی است که نقش تحولات بین‌المللی و سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی را تعیین‌کننده می‌دانند. براین اساس «از سه قلمرو جغرافیایی، غرب، شرق و جنوب، که در همسایگی اتحاد شوروی واقع بود، آنچه برای اتحاد شوروی اهمیت داشت و نسبت به آن هیچ‌گونه گذشت و سازشی روانمی‌داشت، قلمرو غرب شوروی بود. در پایان جنگ دوم، در اروپای شرقی و در همسایگی اتحاد شوروی، دولت‌هایی پدید آمدند که خود را نه به لحاظ تحولات اجتماعی بلکه بنا بر حضور و نفوذ سپاهیان اتحاد شوروی وابسته به «اردوگاه سوسیالیسم» می‌شمردند. این قلمرو جغرافیایی از بلغارستان تا شرق آلمان ادامه داشت و شوروی هیچ‌گونه گذشتی در مورد آن نداشت.

در مورد ایران هم، دولت اتحاد شوروی، در پی همین سیاست عمومی خود، تا جایی پیش رفت که دنیای غرب را علیه خود برنینگیزد. بنابراین، هنگامی که نزدیک بود «بحران تخلیه ایران» ابعاد وسیع‌تری بگیرد، اتحاد شوروی هم به سود آنچه در همسایگی مرزهای غربی خود به دست آورده بود، سپاهیان خود را از ایران بیرون برد.» [۱۳]

مذاکرات کابینه قوام‌السلطنه با فرقه دموکرات آذربایجان

همان‌طور که پیشتر اشاره شد در میان مقامات اتحاد جماهیر شوروی اختلافاتی بر سر مسایل ایران وجود داشت که سرانجام دیدگاه و نظر مولوتف، وزیر امور خارجه بر بریا- باقراوف چربید.

از همین‌رو، نخست‌وزیر، قوام‌السلطنه بر اثر پافشاری سادچیکف و میانجی‌گری مظفر فیروز، در هشتم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۲۵ خ، پیشه‌وری و تعدادی از نمایندگان فرقه دمکرات آذربایجان را برای گفتگو به تهران دعوت کرد. باقراف که همچنان از فرقه دمکرات آذربایجان حمایت می‌کرد، آنها را به اتخاذ رویکرد و سیاستی خصمانه جهت مقابله با دولت ایران وامی‌داشت. از سوی دیگر مولوتف و سادچیکف در صدد ایجاد توافق میان دولت ایران و فرقه دمکرات آذربایجان و گرفتن امتیازاتی از تهران برای آنان بودند. از نظر آنان این توافق می‌بایست در زمانی که کابینه قوام روی کار است و ارتش سرخ شوروی هنوز به‌طور کامل از ایران خارج نشده، بدست می‌آمد.

در پی مذاکره میان کابینه قوام با نمایندگان فرقه دمکرات آذربایجان که محمدحسین خان سیف قاضی (برادرزاده قاضی محمد) نیز همراهی‌شان می‌کرد، کابینه قوام مصوبه‌ای هفت ماده‌ای درباره آذربایجان صادر کرد که توسط پیشه‌وری رد شد. در برابر این مصوبه، پیشه‌وری و نمایندگان فرقه دمکرات آذربایجان طرحی ۳۳ ماده‌ای ارایه کردند که براساس آن، «تدریس در مدارس و نیز مکاتبات دولتی در ادارات آذربایجان می‌بایست به زبان ترکی بوده و اختیار عزل و نصب کلیه مأمورین لشکری و کشوری آذربایجان هم در صلاحیت حکومت آذربایجان باشد. او وصول مالیات را هم از وظایف حکومت آذربایجان شمرد.» [۱۴]

در رابطه با مسایلی که پیشه‌وری مطرح می‌کرد و واکنش نخست‌وزیر ایران، قوام، جهان‌شاه‌لو افشار به نکته جالبی اشاره می‌کند که نشان‌دهنده بی‌اعتباری و عدم محبوبیت فرقه دمکرات آذربایجان نزد مردم خطه آذربایجان است: «هنگامی که آقای پیشه‌وری با آب‌وتاب از خواست‌های مردم آذربایجان سخن می‌راند، آقای قوام‌السلطنه لبخند می‌زد و مقصودش این بود که این خواسته‌های شماست، نه مردم آذربایجان.» [۱۵]

علی‌رغم راهنمایی‌ها و تلاش‌های سادچیکف و همراهی مظفر فیروز جهت انعقاد توافقی که در آن حداکثر امتیازات ممکن برای فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان گرفته شود، از جمله توافقاتنامه‌هایی که در جریان ادامه گفتگوها در تبریز میان دو طرف مذاکره‌کننده صورت گرفته بود، سرانجام به دلیل آنکه منوط به تأیید و تصویب نهایی شاه، نخست‌وزیر و مجلس شورای ملی شده بودند، با مخالفت مقامات ایران روبه‌رو و مذاکرات بی‌نتیجه ماند.

«این قرارداد هم مانند دیگر قراردادهای همان‌جوری که انتظار می‌رفت، مورد تصویب آقای قوام‌السلطنه و شاه قرار نگرفت. آشکار بود که به ویژه، با یک ماده‌ی آن که می‌بایست، درجاتی را که حکومت فرقه‌ی آذربایجان به افسران داده است، مورد تصویب ستاد ارتش قرار گیرد، شاه به هیچ‌رو موافقت نخواهد کرد.» [۱۶]

قوام؛ تشکیل حزب دموکرات ایران و موضوع برگزاری انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی

پس از امضای توافقنامه قوام - سادچیکف، دولت شوروی با فشاری بر دولت ایران مبنی بر برگزاری هرچه سریع‌تر انتخابات دوره پانزدهم مجلس، تلاش می‌کرد تا در زمان تعیین شده، توافقی بر سر ایجاد یک شرکت مختلط نفتی را به تصویب مجلس برساند. در وضعیتی که هنوز ارتش سرخ شوروی خاک ایران را ترک نکرده بود، فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان در شمال غرب ایران قدرت را در اختیار داشتند و همچنین، حزب توده با کمک اتحادیه‌های کارگری در تهران و برخی مناطق کشور مانند آبادان نفوذ داشت، و احتمال افزایش تعداد نمایندگان وابسته به حزب توده و تجزیه‌طلبان و در نتیجه حضور افراد بیشتری که منافع شوروی را لحاظ می‌کردند، وجود داشت، قوام تلاش نمود تا با امکانی که نمایندگان دوره چهاردهم مجلس شورای ملی در مهرماه ۱۳۲۴ برای کابینه‌اش فراهم ساخته بودند، برگزاری انتخابات را منوط به خروج کامل ارتش سرخ از ایران نموده و شرایطی را فراهم آورد که طرفداران شوروی در وضعیت ضعیف‌تری قرار داشته باشند و از مداخله در روند انتخابات ناکام بمانند. «قوام در پاسخ درخواست سادچیکوف پیرامون برگزاری هرچه زودتر انتخابات، بر این نکته‌ی همیشگی تکیه کرد که به خاطر اشغال کشور، امکان برگزاری انتخابات وجود ندارد. این دیگر شوروی بود که می‌بایست با فراخواندن نیروهای خود، راه چنین انتخاباتی را هموار سازد و آخرین مانع در مقابل دستیابی به نفت شمال را از میان بردارد.» [۱۷] به دلیل‌های اشاره شده بود که قوام تلاش کرد برگزاری انتخابات را به تأخیر بیندازد و در این راه حتی از روحانیان نیز کمک گرفت. «او پنهانی با آیت‌الله بروجردی تماس گرفت و از وی خواست تا انجام انتخابات را در صورت ادامه‌ی اشغال کشور توسط ارتش سرخ تحریم کند.» [۱۸]

با این شرایط اتحاد جماهیر شوروی می‌بایست میان حفظ ارتش سرخ در آذربایجان و البته تقابل با جهان آزاد (غرب)، و، تشکیل مجلس شورای ملی و در نتیجه بررسی و تصویب احتمالی نمایندگان مجلس جهت تأسیس شرکت مختلط نفتی ایران و شوروی، یکی را انتخاب می‌کرد.

قوام‌السلطنه، سیاستمداری واقع‌گرا و عمل‌گرا بود از این رو درصدد تشکیل یک سازمان سیاسی برای تحکیم قدرت خود و سازماندهی نیروی منسجم سیاسی برآمد. قوام در ۹ تیر ۱۳۲۵ خ، به منظور آنکه بتواند در انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی پیروز شود و تبلیغات و اقدامات حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان را خنثی کند، دست به تشکیل حزب دموکرات ایران برای انجام اصلاحات در کشور زد.

قوام‌السلطنه خود در دفاعی که در تاریخ ۱۸ آذر ۱۳۲۶ خ، در نطقی که در جلسه رسمی دوره پانزدهم مجلس شورای ملی ایراد کرد، دلیل تشکیل حزب دموکرات ایران را چنین عنوان کرد: «حزب دموکرات ایران به منظور نجات مملکت از تجزیه و تفرقه بود و در قبال حزب دموکرات آذربایجان و سایر دسته‌های سیاسی که با آن همساز بودند، فقط یک حزب سیاسی و مبارزی که هدفش تجدید وحدت ملی و نجات مملکت باشد، می‌توانست اوضاع را به نحو شایسته در دست گیرد و به راه راست برگرداند، کارگران اغفال‌شده را متوجه حقایق امور کند، مردم روشنفکر و بی‌گناه را آرایه‌طریق نماید.» [۱۹]

در عین حال، قوام جهت حفظ وجهه مثبت در نزد شوروی‌ها در ترمیم کابینه خود در ۹ مردادماه ۱۳۲۵ خ، سه پست و وزارت‌خانه را در اختیار نمایندگان حزب توده و یک مقام وزارت را در اختیار حزب ایران، اللهیار صالح، مؤتلف حزب توده قرار داد. فریدون کشاورز، وزیر فرهنگ، ایرج اسکندری، وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، مرتضی یزدی، وزیر بهداری از اعضای حزب توده در کابینه قرار گرفتند. همچنین مظفر فیروز معاون نخست‌وزیر به‌عنوان وزیر وزارت‌خانه جدید کار و تبلیغات قرار گرفت. عموی مظفر فیروز، محمدحسین فیروز نیز به وزارت راه منصوب شد. بدین ترتیب چهار عضو کابینه از حزب توده و حزب ایران که با حزب توده ائتلاف کرده بود، به همراه مظفر فیروز موجب شدند شمار افراد نزدیک و همسو با منافع شوروی قابل توجه باشد. البته در این کابینه، فردی چون سپهبد امیراحمدی که نزدیک به دربار بود نیز در پست وزارت دفاع قرار گرفت اما محمدرضاشاه به

شدت از وجود افراد توده‌ای و نزدیک به شوروی در کابینه دلخور و نگران بود. در نهایت بر اثر مخالفت محمدرضاشاه پهلوی با کابینه و اعتراضاتی که در کشور به‌ویژه مناطق جنوبی شکل گرفت و درخواست آنان مبنی بر خروج اعضای حزب توده از کابینه، قوام به ترمیم کابینه دست زد که در آن حضور افراد نزدیک به دربار و حزب دموکرات ایران بیشتر شده بود. شاه «در یک جلسه بحث طولانی با نخست‌وزیر از او می‌خواهد که وزیران توده‌ای و مظفر فیروز را از کابینه اخراج کند. شاه در مورد فیروز، حتی بیش از وزیران توده‌ای اصرار می‌کند و می‌گوید بهتر است او نه تنها از کابینه، بلکه از ایران اخراج شود. قوام و شاه بالاخره با انتصاب فیروز به سفارت ایران در مسکو به توافق می‌رسند و شاه در خاتمه می‌گوید «عیبی ندارد، برود در همان جا برای روس‌ها جاسوسی کند!»» [۲۰]

بازپس‌گیری آذربایجان از دست فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان

شاه، ۱۴ مهرماه ۱۳۲۵ خ، فرمان انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی را صادر کرد. در همین راستا و برای انجام انتخابات در منطقه آذربایجان، دولت ایران اعلام کرد که برای حفظ نظم و امنیت در فرایند انتخابات نیروی نظامی به آن منطقه اعزام خواهد کرد.

«تصمیم اعزام نیرو به آذربایجان قطعی بود، این تصمیم توسط نخست‌وزیر و شاه، در نیمه آبان گرفته شده و سرلشکر رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش، ترتیب اعزام نیرو را داده بود.» [۲۱]

فشار اتحاد جماهیر شوروی به کابینه قوام برای تسریع در برگزاری انتخابات مجلس شورای ملی جهت بررسی و تصویب توافقنامه قوام - سادچیکف در مجلس که باعث دستیابی شوروی به نفت شمال ایران، و ایجاد شرکت مختلط نفتی می‌شد، موجب شد تا مقامات دولت ایران با آگاهی از این موضوع، موقعیت را برای اعزام نیروی نظامی و بازپس‌گیری آذربایجان از دست‌نشانندگان شوروی را مناسب ببیند و دستورات و آمادگی‌های لازم برای این امر را فراهم سازند.

محمدرضاشاه پهلوی در رابطه با تصمیم اعزام ارتش ایران به منطقه آذربایجان و بازپس‌گیری منطقه از دست‌نشانندگان شوروی، فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان، از جلب

پشتیبانی ایالات متحده آمریکا برای این اقدام می‌گوید: «در این هنگام مقاصد خود را با امریکاییان در میان گذاشتیم. جرج آلن سفیر آمریکا، که از دوستان صمیمی ایران بود، پشتیبانی کامل دولت ایالات متحده را از اقدام ایران به من اطلاع داد. ولی افزود که به خاطر ایران، آمریکا با شوروی وارد جنگ نخواهد شد. من هم چنین انتظاری نداشتیم، ملت‌های یکه‌پارچه از قیام و اقدام برای نجات آذربایجان پشتیبانی می‌کرد...» [۲۲]

جرج آلن سفیر ایالات متحده آمریکا در ایران روز ۲۷ نوامبر ۱۹۴۶ م / ۶ آذر ۱۳۲۵ خ، اعلام کرد که: «سیاست دولت ایالات متحده آمریکا در حفظ استقلال و حاکمیت ایران روشن و قاطع است... تصمیم دولت ایران جهت اعزام نیروهای امنیتی به تمام نقاط کشور، بخصوص نقاطی که تحت کنترل کامل دولت ایران قرار ندارند، به جهت حفظ نظم و امنیت، یک اقدام طبیعی و شایسته است.» [۲۳]

اظهارنظر و پشتیبانی سفیر آمریکا، جرج آلن، از اعزام ارتش ایران به منطقه آذربایجان و بازپس‌گیری آن ناحیه از دست دست‌نشانندگان شوروی، فرقه دموکرات آذربایجان پیشه‌وری و حزب دموکرات کردستان قاضی محمد، موجب خشم حافظان منافع شوروی در ایران شد و واکنش شدید آنان را در پی داشت. در این راستا، حزب توده در نشریه‌اش، روزنامه رهبر (ارگان مرکزی حزب توده ایران)، که مدیریت آن را ایرج اسکندری برعهده داشت، در مقاله‌ای تحت عنوان «تاریخ ایران مرتکبین کودتای حوت ۱۲۹۹ و لشگرکشی به آذربایجان را در یک عرض قرار می‌دهد» در مورد اقدام دولت ایران برای اعزام ارتش به منطقه آذربایجان که با اعلام پشتیبانی ایالات متحده همراه بود چنین واکنش نشان داد: «تصمیم گرفته‌اند به بهانه «تامین آرامش» و «آزادی انتخابات» که اسمی بی‌مسمی است آخرین سنگر آزادی ایران یعنی آذربایجان را در هم شکنند... و سرتاسر ایران را تبدیل به مستعمره بی‌سروصدای آمریکا و انگلیس نموده زیر حکومت دیکتاتوری خشنی که کوچکترین آثار آزادی را برافکنند بیندازند... آقای قوام و دوستان ایشان هم از نظر منافع خود و هم از لحاظ مصالح ملت ایران اشتباه بزرگی را مرتکب می‌شوند، امپریالیسم آمریکا که ایشان خود را بدان تسلیم کرده و تاییدکننده سیاست خود می‌دانند و به عبارت صحیح‌تر خود را تاییدکننده سیاست آن به‌شمار می‌آورند، دولت استعمارطلب تازه به دوران رسیده‌ای است که می‌خواهد سیاست انگلستان را در هنگام کودتای حوت ۱۲۹۹ دوباره در ایران تجدید کند - این سیاست عبارت است

از خفه کردن صدای ملت ایران و ایجاد دیکتاتوری سرتاسری، تبدیل کشور به مستعمره کامل و استثمار کامل از منابع ثروت و کار مردم این کشور و وارد کردن مملکت ما در زمره پایگاه‌های امپریالیستی که استعمارطلبان در جنگ بر علیه سوسیالیسم شوروی از آن استفاده نمایند.» [۲۴]

همچنین در مقاله‌ای که ۸ آذر ۱۳۲۵ خ، در روزنامه ارگان مرکزی حزب توده، رهبر، تحت عنوان «نقش امپریالیستی سیاست امریکا در ایران» نوشته شد، میهن پرستانی را که از لزوم برچیده شدن قدرت دست‌نشانندگان شوروی در آذربایجان و حفظ تمامیت ارضی ایران دفاع می‌کردند را «مزدور سفارت امریکا»، و قوام و اطرافیانش را به همراه آنچه «مقامات حساس»، - که منظور شاه و درباریان است - می‌خوانند را «مرتجعین ایرانی» ای که فریفته و دنباله‌رو سیاست‌های امپریالیستی ایالات متحده شده‌اند، معرفی می‌کند. در آخر مقاله هم با تهدید مقامات ایران از خطر «جنگ» و «تجزیه ایران» در صورت اقدام دولت ایران برای بازپس‌گیری آذربایجان از دست‌نشانندگان شوروی، آنان را از اعزام نیروی نظامی بر حذر می‌دارد. «امروز امپریالیسم امریکا سعی دارد پایگاه‌های نظامی خود را در کشور ما بر علیه اتحاد شوروی تقویت کند و برای این منظور در زیر پرده، بدون آنکه افکار چندان متوجه باشد مشغول دسیسه‌های بزرگ و خونینی است... امپریالیسم امریکایی سعی دارد کادر تازه‌ای به میدان بیاورد. کادری که مانند خود سیاست امریکا در عین مرتجعانه‌بودن هویت و سابقه آشکاری نداشته باشد... آقای قوام‌السلطنه و «کادر رهبری» حزب ایشان و مقامات حساس و مرتجعین ایرانی که به دنبال این سیاست رفته‌اند فریب خورده‌اند بدین معنی که آنها حساب نمی‌کنند از این طریق ... آنها وسایل تجزیه ایران را فراهم می‌آورند، چیزی که خواه امپریالیسم انگلستان و خواه سرمایه‌داری امریکا ... خواستار آنند.

بدین ترتیب ایران نه فقط تجزیه می‌شود بلکه در جبهه جنگ و روی تپه باروت قرار می‌گیرد. این است آن خدمتی که مرتجعین ایرانی و مقامات حساس و آقای قوام‌السلطنه به ایران و ایرانی می‌کنند خدمتی که درخور لعنت ابدی است.» [۲۵]

در ابتدای آذرماه ۱۳۲۵ خ، «با توافقی که میان دولت و حکومت فرقه دموکرات در آذربایجان حاصل شده بود، زنجان از طرف نیروهای فرقه تخلیه شد و ارتش بدون زدوخورد وارد زنجان گردید.» [۲۶]

و سرانجام قوام، تحت تأثیر تلاش‌های محمدرضاشاه پهلوی و سپهبد رزم‌آرا، ۱۶ آذر ۱۳۲۵ خ، دستور اعزام نیروهای ارتش ایران به منطقه آذربایجان را تحت عنوان نظارت بر حسن انجام انتخابات صادر کرد. نیروهای ارتش از زنجان و از راه قافلانکوه بدون مقاومت عمده‌ای از سوی فرقه دموکرات آذربایجان به سمت تبریز حرکت کردند. در پی رسیدن خبر حرکت ارتش ایران، اهالی منطقه علیه فرقه دموکرات قیام کردند. با پیشروی ارتش ایران، ترس پیشه‌وری و مقامات فرقه دموکرات آذربایجان موجب فرار آنان از تبریز به سمت مرز ایران و شوروی، پیش از رسیدن ارتش ایران شد. همچنین «علی شبستری رئیس مجلس ملی آذربایجان و سلام‌اله جاوید استاندار سر تسلیم فرود آورده و طی تلگرافی به شاه و نخست‌وزیر اعلام داشتند که در مقابل نیروهای نظامی دولت مقاومت نخواهند کرد.» [۲۷]

روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ خ، دقیقاً در سالگرد تشکیل حکومت فرقه دست‌نشانده شوروی، بر اثر رسیدن خبر نزدیک شدن ارتش ایران، مردم منطقه آذربایجان و تبریز پیش از رسیدن آنان، عملاً منطقه و تبریز را از چنگ فرقه دست‌نشانده شوروی نجات داده بودند. محمدرضاشاه پهلوی درباره همراهی سپهبد رزم‌آرا با اعزام نیروی نظامی جهت برخورد با فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان و چگونگی سرنگونی فرقه دموکرات آذربایجان و واکنش عمومی مردم آذربایجان می‌گوید: «من و سپهبد رزم‌آرا، شخصاً بر اقدامات و نقل و انتقالات نظامی مراقبت می‌کردیم. ما مکرراً گاه با یک طیاره یک موتور بيشكرافت که هر دو فاقد بی‌سیم و راديو بودند، بر فراز صحنه‌های نبرد آینده پرواز می‌کردیم که دقیقاً طرح‌های نظامی را با اوضاع محل تطبیق دهیم. سرانجام بر اثر قیام شجاعانه مردم آذربایجان و پیشرفت قوای نظامی، نیروهای پیشه‌وری، که جیره‌خوار روس‌ها بود، متلاشی شد و خود وی به اتفاق هم‌دستانش به خاک شوروی گریختند.

بدین‌سان توطئه‌ای که برای اضمحلال ایران فراهم شده بود، با شکست مواجه گشت.» [۲۸]

«با مشاهده سرنوشت فرقه دموکرات آذربایجان و نیز پی‌بردن به اینکه ایلات کرد غرب دریچه ارومیه به ارتش ایران ملحق شده‌اند، قاضی‌محمد و مقامات بلندپایه دولت خودمختار کرد به شهر آذری میاندوآب رفتند و در ۲۴ آذر ۱۳۲۵ خود را به ژنرال همایون فرمانده ارتش ایران تسلیم کردند... دادگاه نظامی، قاضی‌محمد و برادر او را به خیانت و کشتار نیروهای مسلح ایران متهم کرد. در ۱۱ فروردین ۱۳۲۶ آن‌ها را در میدان اصلی شهر مهاباد، همان محلی که قاضی‌محمد به همراهی

ارتش سرخ شوروی تشکیل دولت خودمختار کرد در مهاباد را اعلام کرده بود، به دار آویختند.» [۲۹]

برگزاری انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی و رد توافقنامه قوام - سادچیکف

همان‌طور که اشاره شد محمدرضا شاه پهلوی، ۱۴ مهرماه ۱۳۲۵ خ، فرمان انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی را صادر کرد. همچنین گفته شد که به همین دلیل بود که دولت ایران تصمیم به اعزام نیرو برای بازپس‌گیری آذربایجان از دست، دست‌نشانندگان شوروی گرفت تا مقدمات برگزاری انتخابات در آن خطه و سراسر کشور فراهم شود. فرایند انتخابات از دی ماه ۱۳۲۵ خ، آغاز شد و در نیمه‌های بهمن‌ماه بود که انتخابات تهران به پایان رسید. گشایش دوره پانزدهم مجلس شورای در ۲۵ تیرماه ۱۳۲۶ خ، اتفاق افتاد.

اکثریت دوره پانزدهم مجلس شورای ملی را افراد نزدیک به کابینه قوام و از حزب دموکرات ایران تشکیل می‌دادند. در جریان انتخابات قوام و حزب دموکرات ایران از فرصت در قدرت بودن برای گرفتن کرسی‌های بیشتر مجلس استفاده کردند و حدود ۸۰ نماینده از حزب دموکرات ایران وارد مجلس شدند.

«امکانات دولتی و شبکه‌های حزب دموکرات را در سراسر کشور، امکان مداخله و اعمال نفوذ در آراء انتخاباتی را به سهولت برای وی فراهم می‌ساخت. با کنترل توأمان کابینه و مجلس و محدود کردن شاه، خواست قوام برای استقرار دولتی مقتدر و تک‌حزبی محقق می‌شد. تقلب گسترده‌ای که در انتخابات انجام گرفت، نیروهای سیاسی مختلف را مجبور به واکنش کرد.» [۳۰]

«قوام موفق شده بود با تکیه بر اعتبار و موقعیت خود، امکانات حزب دموکرات و دخالت در حوزه‌های انتخاباتی، پیروزی بزرگی را از آن خود سازد و مجلس را در حالی که از ۱۳۶ نماینده، ۸۰ نماینده عضو حزب او بودند در اختیار بگیرد.» [۳۱]

در دوره پانزدهم مجلس شورای ملی، سردار فاخر (حکمت) از حزب دموکرات ایران به عنوان رئیس مجلس انتخاب شد. مهم‌ترین موضوعی که نمایندگان در آغاز دوره پانزدهم با آن روبه‌رو بودند، بررسی توافقنامه قوام-سادچیکف و مساله نفت شمال بود. پس از بررسی‌های انجام شده و بحث‌های مطرح شده از سوی کابینه، نمایندگان بر رد توافقنامه نفت بین ایران و شوروی رای دادند. «در جلسه چهارشنبه ۲۹ مهرماه ۱۳۲۶ مجلس شورای ملی طرحی از طرف پنجاه نفر از نمایندگان مجلس مبنی بر رد مقاوله‌نامه نفت بین ایران و شوروی تقدیم مجلس گردید. پس از تقدیم طرح مورد بحث، قوام‌السلطنه نخست‌وزیر گزارش مشروحی از مسافرت خود به مسکو و مذاکرات با سران کرملین را به مجلس گزارش داد؛ علت و انگیزهٔ امضای مقاوله‌نامه را با سادچیکف بیان کرد.» [۳۲]

نخست‌وزیر، قوام، در نطقی که در جلسه ۲۹ مهرماه ۱۳۲۶ خ، مجلس شورای ملی داشت مسایلی را مطرح کرد مبنی عدم التزام دولت ایران برای اجرای توافقنامه قوام - سادچیکف و باز گذاشتن دست نمایندگان برای بیان نظر نهایی‌شان البته با لحاظ کردن هشدار و فشار مقامات شوروی برای تایید مجلس و اجرایی شدن آن، بنابراین از بابت اهمیتی که دارد، بخش‌هایی از آن آورده می‌شود:

«در موافقتنامه ۱۵ فروردین الزام و تعهدی نیست که چنین قراردادی حتماً از طرف دولت به شکل امضاء شده تقدیم مجلس شود و نیز در آخرین پاسخ سفیرکبیر شوروی که قرائت گردید اشاره شده بود که خودداری دولت ایران از امضاء و پیشنهاد قرارداد شرکت نفت مختلط شوروی و ایران و پیشنهاد آن برای تصویب مجلس شورای ملی نقض مستقیم موافقتنامه شوروی و ایران مورخ چهارم آوریل ۱۹۴۶ است و دولت شوروی کماکان در اجرای فوری و دقیق موافقتنامه مصر می‌باشد.» [۳۳]

پس از شنیدن نطق نخست‌وزیر، نمایندگان طرحی پیشنهاد کردند که در بند الف آن آمده بود:

«نظر به اینکه آقای نخست‌وزیر با حسن نیت و در نتیجه استنباط از مفاد ماده دوم قانون یازدهم آذرماه ۱۳۲۳ اقدام به مذاکره و تنظیم موافقتنامه مورخ پانزدهم فروردین ماه ۱۳۲۵ در باب ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی نموده‌اند و نظر به اینکه مجلس شورای ملی ایران استنباط مزبور را منطبق با مدلول و مفهوم واقعی قانون سابق‌الذکر تشخیص نمی‌دهد مذاکرات و موافقتنامه فوق را بلااثر و کان‌لم‌یکن می‌داند.» [۳۴]

همچنین در بند ه نیز آمده بود که «دولت مکلف است در کلیه مواردی که حقوق ملت ایران نسبت به منافع ثروت کشور اعم از منابع زیرزمینی و غیر آن مورد تضییع واقع شده است بخصوص راجع به نفت جنوب به منظور استیفای حقوق ملی مذاکرات و اقدامات لازم را به عمل آورد و مجلس شورای ملی را از نتیجه آن مطلع سازد.» [۳۵]

«آقای نخست‌وزیر در قبال طرح تقدیمی نمایندگان با توضیحاتی راجع به حادثه آذربایجان اظهار نمودند ساعتی که موافقتنامه را امضاء می‌کردم معتقد بودم به صلاح مملکت است و بعد از این موافقتنامه بود که وضع ایران از حال مخاطره خارج شد قوای بیگانه کشور را ترک گفت، حوادث آذربایجان و کردستان پایان یافت، مملکت روی اطمینان و آرامش دید و صراحتاً می‌گویم رد موافقتنامه به طریقی که راه مجدد مذاکره با دولت شوروی را مسدود کند به صلاح کشور نیست و امیدوارم تصمیمی را که اتخاذ می‌کنند توأم با صبر و حوصله باشد، فوریت اول مطرح گردید.» [۳۶]

«سی‌ام مهرماه ۱۳۲۶، مجلس ایران پس از شنیدن گزارش مفصل نخست‌وزیر که روز قبل پیرامون مسئله‌ی آذربایجان و نفت ایراد شده بود، موافقتنامه‌ی مورخ ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ درباره‌ی ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی را رد کرد.» [۳۷]

اینچنین بود که نمایندگان مجلس ایران مخالفت خود را با توافقنامه قوام - سادچیکف ابراز داشته و قرارداد تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی برای نفت شمال ایران را بی‌اثر ساختند.

نتیجه‌گیری:

محمدعلی فروغی و کابینه‌اش در موقعیت خطیری که بر اثر اشغال، نیروهای نظامی متفقین، کشور در آن قرار گرفته بود و با وضعیت نامشخص آن روزهای نبرد متفقین و متحدین، با تدبیر و درایتی کم‌نظیر نسبت به انعقاد پیمانی با نیروهای اشغالگر مبادرت ورزید و توانست برخی مخالفت‌ها که در داخل با انعقاد چنین پیمانی می‌شد را خنثی سازد. سرانجام، سندی مهم و مؤثر جهت حفظ استقلال کشور و خروج نیروهای اشغالگر پس از پایان جنگ جهانی دوم تنظیم شد. این پیمان، بارها در کابینه‌های بعدی و نیز توسط ایالات متحده آمریکا و بریتانیا در مجامع و نهادهای بین‌المللی

و در مذاکرات مستقیم میان ایران و شوروی مورد استناد قرار گرفت و عامل مهمی بود برای آنکه دولت ایران با ارجاع و استناد به آن، شکایت خود را در سازمان ملل متحد و شورای امنیت مطرح سازد و شوروی را تحت فشار افکار عمومی جهان و قدرتهای بزرگ برای تخلیه قوای خود از ایران گذارد.

عملکرد کابینه فروغی در انعقاد پیمان سه‌جانبه، تلاش سهیلی و کابینه‌اش در صدور اعلامیه کنفرانس تهران، پایداری کابینه ساعد مراغه‌ای در برابر شوروی و عوامل داخلی‌شان که درخواست واگذاری امتیاز نفت شمال را داشتند و اتخاذ سیاست و تصمیمی مبنی بر خودداری از مذاکره و اعطای هرگونه امتیاز، تا پیش از پایان جنگ جهانی دوم و خروج قوای بیگانه از کشور که بعدتر با تلاش مصدق رهبر گروه اقلیت و با همراهی گروه اکثریت به رهبری سید ضیال‌الدین طباطبایی در آذرماه سال ۱۳۲۳، منجر به تصویب قانونی شد که وزرا را از هرگونه مذاکره جهت واگذاری امتیاز نفت تا زمانی که کشور اشغال است، منع می‌کرد، و، طرحی که گروه اکثریت دوره چهاردهم مجلس شورای ملی در مهرماه ۱۳۲۴ خ، از مجلس گذراندند و آغاز فرایند انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی را منوط به تخلیه ایران از قوای بیگانه می‌کرد، ارجاع پرونده ایران به سازمان ملل متحد و شورای امنیت از سوی کابینه ابراهیم حکیمی و پیگیری، و دفاع عالی حسن تقی‌زاده و حسین علاء از منافع ملی و حقوق ایران در مجمع عمومی سازمان ملل و شورای امنیت و جلب پشتیبانی و همراهی دولت‌های امریکا و بریتانیا از ایران و هماهنگی سفارتخانه‌های آنان در تهران با دربار، نقش بسیار مؤثری در تصمیم شوروی برای تنظیم توافقنامه‌ای که در آن از خواسته‌های غیرعادی و تحمیل شروط نامناسب و ناقض قانون اساسی مشروطه و استقلال کشور پیشین خبری نبود، ایفا نمود.

در واقع فشار دیپلماتیک از طریق این دولت‌ها و سازمان ملل متحد و اختلافات داخلی مسئولان عالی‌رتبه شوروی و اولویت اروپای شرقی برای آنان، و همه دلایل ذکر شده موجب شد تا طرف مذاکره‌کننده ایرانی برگ‌های مهمی در دست داشته باشد و زیربار زور و فشار شوروی و عوامل داخلی‌اش نرود. این ایستادگی و پشتیبانی‌ها در کابینه قوام‌السلطنه به ثمر نشست و منجر به این شد که مسئولان شوروی تن به مذاکره و کوتاه آمدن از مواضع پیشین‌شان شود.

انصراف شوروی از درخواست امتیاز نفت شمال و موافقت با ایجاد شرکت مختلط نفتی ایران و شوروی به نسبت پنجاه و یک سهم شوروی و ۴۹ سهم ایرانی، که مشابه طرح کابینه مرتضی قلی بیات بود، که آن هم منوط به موافقت مجلس شورای ملی شده بود و شروع فرایند خروج ارتش سرخ شوروی، دستاورد بزرگ و مهمی برای هیأت حاکمه ایران به‌شمار می‌رفت و حاصل تلاش‌های کابینه‌های مختلف، نمایندگان مجلس، دستگاه دیپلماسی و دربار بود.

پس از آغاز فرایند خروج ارتش سرخ و تحت فشار آنان، مذاکراتی میان نمایندگان کابینه قوام و فرقه دموکرات آذربایجان انجام شد که نهایتاً حاصلی دربرداشت. در این میان تشکیل حزب دموکرات توسط قوام و فرستادن نمایندگان نزدیک به خود در دور پانزدهم مجلس مانعی جهت تصویب توافقنامه قوام - سادچیکف گشت.

پس از آنکه شمال ایران از قوای ارتش سرخ شوروی خالی شد، ارتش ایران آماده اعاده حاکمیت دولت ایران در خطه آذربایجان گردید. پیش از رسیدن ارتش ایران به آن خطه، دست‌نشانندگان شوروی که دیگر حمایت همه‌جانبه حامیان اصلی‌شان را پشت خود نداشتند، با قیام اهالی پا به فرار گذاشتند. و اما، نقش پادشاه و ارادهٔ تزلزل‌ناپذیر ایشان در تعهد نسبت به انجام وظیفهٔ شاهی خویش در حفظ تمامیت ارضی ایران و حفظ یکپارچگی ملی در تمامی طول این رخداد مهم، به عنوان تکیه‌گاه و پشتیبان همهٔ اقدامات هیأت حاکمهٔ ایران، اغماض‌ناپذیر بود. و در فرجام کار، تلاش‌های محمدرضاشاه پهلوی و سپهبد رزم‌آرا، در اعزام ارتش ایران به خطه آذربایجان، همراه با شجاعت در پرواز بر بالای استحکامات نظامی و نیروهای دست‌نشانندگان شوروی، که موجب افزایش روحیه مردم و سربازان می‌شد، عامل مهمی در بازپس‌گیری و نجات آذربایجان بود.

منابع:

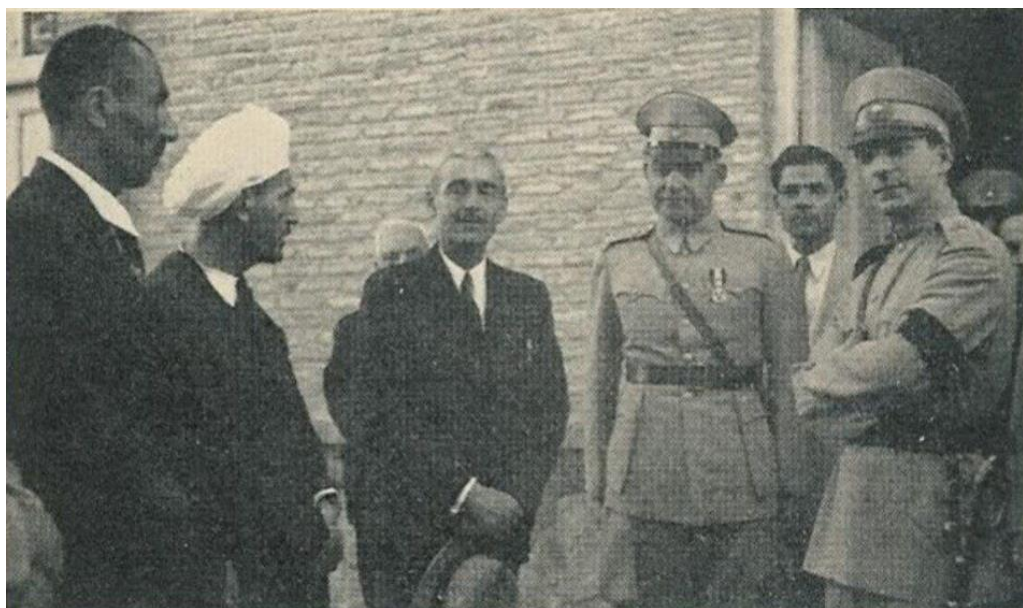
[۱] ما و بیگانگان: خاطرات سیاسی دکتر نصرت‌الله جهانشاه‌لو افشار، به کوشش نادر پیمایی، انتشارات سمرقند،

۱۳۸۸، ص ۱۸۱

[۲] همان، صص ۱۳۳ و ۱۳۴

- [۳] کردها و فرقه دموکرات آذربایجان: گزارش‌هایی از کنسولگری آمریکا در تبریز دی ۱۳۲۳ تا اسفند ۱۳۲۵، ترجمه کاوه بیات، تهران، پردیس دانش و شرکت نشر و پژوهش شیرازه کتاب، ۱۳۸۹، ص ۳۷-۳۹
- [۴] قوام‌السلطنه، باقر عاقلی، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۹۹، ص ۳۷۸
- [۵] همان، ص ۳۷۹
- [۶] پنجاه سال نفت ایران، مصطفی فاتح، تهران، انتشارات پیام، چاپ دوم، ۱۳۵۸، ص ۳۷۴
- [۷] ایران و قدرت‌های بزرگ در جنگ جهانی دوم، ایرج ذوقی، تهران، شرکت انتشاراتی پاژنگ، ۱۳۶۸، ص ۲۹۱
- [۸] همان، ص ۲۹۳
- [۹] قوام‌السلطنه، باقر عاقلی، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۹۹، ص ۳۹۸
- [۱۰] از رضاشاه تا محمدرضا پهلوی: مشاهدات و خاطرات میرزا جوادخان عامری، هوشنگ عامری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، ۱۳۹۶، ص ۳۱۹
- [۱۱] ما و بیگانگان: خاطرات سیاسی دکتر نصرت‌الله جهانشاه‌لو افشار، به کوشش نادر پیمایی، انتشارات سمرقند، ۱۳۸۸، ص ۱۱۳
- [۱۲] همان، ص ۱۶۴ و ۱۶۵
- [۱۳] آذربایجان در ایران معاصر، تورج اتابکی، ترجمه محمدکریم اشراق، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۶، ص ۱۹۵ و ۱۹۶
- [۱۴] از رضاشاه تا محمدرضا پهلوی: مشاهدات و خاطرات میرزا جوادخان عامری، هوشنگ عامری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، ۱۳۹۶، ص ۳۲۲ و ۳۲۳
- [۱۵] ما و بیگانگان: خاطرات سیاسی دکتر نصرت‌الله جهانشاه‌لو افشار، به کوشش نادر پیمایی، انتشارات سمرقند، ۱۳۸۸، ص ۱۶۸
- [۱۶] همان، ص ۱۷۴
- [۱۷] در تیررس حادثه (زندگی سیاسی قوام‌السلطنه)، حمید شوکت، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۶، ص ۲۱۶
- [۱۸] همان، ص ۲۱۶
- [۱۹] قوام‌السلطنه، باقر عاقلی، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۹۹، ص ۵۳۸ و ۵۳۹
- [۲۰] از رضاشاه تا محمدرضا پهلوی: مشاهدات و خاطرات میرزا جوادخان عامری، هوشنگ عامری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، ۱۳۹۶، ص ۳۳۰
- [۲۱] همان، ص ۳۳۱
- [۲۲] محمدرضا شاه پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۵۶
- [۲۳] ایران و قدرت‌های بزرگ در جنگ جهانی دوم، ایرج ذوقی، تهران، شرکت انتشاراتی پاژنگ، ۱۳۶۸، ص ۳۲۲
- [۲۴] روزنامه رهبر ارگان مرکزی حزب توده ایران، سال چهارم، ۷ آذر ۱۳۲۵، شماره ۸۷۲

- [۲۵] روزنامه رهبر ارگان مرکزی حزب توده ایران، سال چهارم، ۸ آذر ۱۳۲۵، شماره ۸۷۳
- [۲۶] از رضاشاه تا محمدرضا پهلوی: مشاهدات و خاطرات میرزا جوادخان عامری، هوشنگ عامری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، ۱۳۹۶، ص ۳۳۲
- [۲۷] ایران و قدرت‌های بزرگ در جنگ جهانی دوم، ایرج ذوقی، تهران، شرکت انتشاراتی پاژنگ، ۱۳۶۸، ص ۳۳۳
- [۲۸] محمدرضاشاه پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۵۶ و ۵۷
- [۲۹] قومیت و قوم‌گرایی در ایران، حمید احمدی، تهران، نشر نی، ۱۳۹۷، ص ۹۷
- [۳۰] آشوب: مطالعه‌ای در زندگی و شخصیت دکتر محمد مصدق، احمد بنی جمالی، تهران، نشر نی، ۱۳۹۷، ص ۲۶۷
- [۳۱] در تیررس حادثه (زندگی سیاسی قوام‌السلطنه)، حمید شوکت، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۶، ص ۲۲۰
- [۳۲] قوام‌السلطنه، باقر عاقلی، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۹۹، ص ۵۲۱
- [۳۳] همان، ص ۵۲۴
- [۳۴] همان، ص ۵۲۷
- [۳۵] همان، ص ۵۲۸
- [۳۶] همان، ص ۵۲۸
- [۳۷] در تیررس حادثه (زندگی سیاسی قوام‌السلطنه)، حمید شوکت، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۶، ص ۲۲۳



قاضی محمد و صدر قاضی در کنار محمدرضاشاه پهلوی

جمهوری مهاباد؛ پیش‌زمینه‌ها و تأسیس

کاوه میبیدی

در جنگ جهانی دوم، با حمله‌ی نیروهای متفقین به ایران و تبعید رضاشاه، هرج و مرج در بحث داخلی و به‌شکل فیزیکی و عملی و همچنین تئوریک، به شکل چاقویی روی گردن ایران‌زمین رفته

بود. ما در این دوره، با انسداد مسیر تکوین دولت مدرن روبرو هستیم و تقریباً می‌بایست گفت که تا بیش از یک دهه پس از آن نیز، با مشکلات فراوان بین‌الملل و داخلی، مخصوصاً در باب تبلیغات کشورهای به‌اصطلاح تأثیرگذار در شکست آلمان نازی چنان شوروی، دست و پنجه نرم می‌کردیم. به واقع دهه بیست خورشیدی به عقیده‌ی من، برهه‌ای خائن‌زا بود که هریک به طریقی سعی بر لطمه زدن به ایران را داشتند. در این میان داستان دو جمهوری مهاباد یا کردستان به رهبری قاضی محمد و حکومت خودمختار آذربایجان به رهبری میرجعفر پیشه‌وری، از اساسی‌ترین اقدامات و عملیات ضد ایران و تمامیت ارضی میهن‌مان است. در این‌جا بحث مدنظر بنده، بعنوان یک کرد زبان بیشتر حول جمهوری مهاباد بوده و به ریشه‌ها، اقدامات و اوضاع آن خواهیم پرداخت.

در سال ۱۳۲۰ از طرف دولت آذربایجان شوروی، که مسئولیت پیشبرد اهداف مسکو را در ایران داشت، دعوتنامه‌ای برای برخی از سران عشایر و معتمدین کُرد منطقه مهاباد و حومه، یعنی استان آذربایجان غربی ارسال می‌کند. مسئولین شوروی و آذربایجان شوروی، به‌خوبی می‌دانستند که در آن منطقه تا عراق، عشایر و افرادی حضور دارند که در مواجهه با کاهش قدرت حکومت مرکزی، مدام رنگ عوض می‌کنند. و تجربه‌ی تاریخی مانند اسماعیل سمیتقو را در نظر داشتند. و از یک‌سو دانسته بودند که برخی از این گروه‌ها با نیروهای بریتانیا در ارتباط بوده و نمی‌خواستند از آن‌ها عقب بمانند در جهت پیشبرد اهداف خویش و همچنین الحاق به حکومت خود یا تسلط بر مناطق شمالی و شمال‌غرب. به همین علت ۲۰ نفر از عشایر و افراد معتمد منطقه را دعوت می‌کنند که عبارت بودند از:

- ۱ - قاضی محمد ۲ - حاجی بابا شیخ ۳ - علی آقا علی‌یار (امیراسعد) ۴ - قرنی آقا مامش ۵ -
- مجیدخان میرمکری ۶ - علی خان نوذری منگور ۷ - بایزید آقای عزیز ی گورک ۸ - محمدحسین
- قاضی ۹ - رشید بیگ هرکی ۱۰ - زیرو بیگ هرکی ۱۱ - سرتیپ شکاک ۱۲ - حسن تیلو شکاک
- ۱۳ - حمزه قادری مامش ۱۴ - عمر علی‌یار (فرزند علی آقا) ۱۵ - حسن عمری شکاک ۱۶ -
- احمدخان فاروقی فیض‌الله بیگی ۱۷ - محمدامین بیگ فضل‌الله بیگی ۱۸ - محمد آقا وثوق قاسملو
- (پدر عبدالرحمن قاسملو) ۱۹ - قویطاس مامدی ۲۰ - تروپسر سید طه.

افراد نامبرده از تبریز و به‌طریق قطار از راه سعاتلی و ینجیان که جاده‌ی نظامی بود به‌همراه ژنرال آتاکشیوف که مامور اطلاعاتی روسیه در تبریز بود، به باکو سفر می‌کنند. آن‌ها بعد از دیدن از مراکز فرهنگی و صنعتی، در هتل اروپا نو مستقر می‌شوند. در آن‌جا و قبل از دیدار با باقروف، علی آقا

علی‌یار، یک جلسه‌ای برگزار می‌کند که چه حرف‌هایی را به باقروف بگویند. در میان آن ۲۰ نفر، آن‌چه که مسلم است سه نوع بینش وجود داشت.

اول افرادی که می‌گفتند باید از آن‌ها نیروی نظامی و اسلحه بگیریم و درخواست کمک برای خودمختاری کنیم. قاضی محمد و حاجی بابا شیخ که یک زمانی معتمد رضاشاه در منطقه بود، متفکران اصلی این طرح بودند. دوم آن‌ها که می‌گفتند تنها باید از آن‌ها مایحتاج اصلی مانند قند و مواد خوراکی بگیریم که قرنی آقا مامش و بایزید آقا و علی خان نوذری دنبالش می‌کردند. و در نهایت فکر سوم، متعلق به علی آقا علی‌یار و پسرش بود که معتقدند بودند ما نباید اول چیزی درخواست دهیم، بلکه باید دید چه چیزی به ما پیشنهاد می‌کنند. این امر به ما می‌گوید که میان معتمدین آن منطقه نیز وحدت فکری موجود نبود. فردای آن روز که به دیدار باقروف می‌روند. فردای آن روز، معتمدین با میر جعفر باقروف دیدار کردند. در آن دیدار ژنرال آتاکشیوف نیز به‌همراه او حضور داشت. در آن دیدار باقروف رو به علی آقا علی‌یار کرده و می‌گوید: شما هر چه از ما بخواهید ما تلاش می‌کنیم که در اختیارتان بگذاریم. علی آقا پاسخ می‌دهد که در حال حاضر چیزی غیر از شکست آلمان نازی نمی‌خواهیم. بعد از این صحبت‌ها قاضی محمد از جا برخاسته و می‌گوید: ما استقلال می‌خواهیم. دولت شوروی برای استقلال کردها باید به ما کمک کند و پول و اسلحه در اختیارمان بگذارد. بعد از آن نیز حاجی بابا شیخ که عرض کردم یک زمانی معتمد رضا شاه در مهاباد و بوکان بود به زبان ترکی عثمانی بسیار تندتر از قاضی محمد صحبت کرده و او نیز می‌گوید که دولت شوروی باید به استقلال کردها کمک کند. باقروف در این میان توجه خود را به علی آقا علی‌یار می‌دهد و از او پرسید که نظر شما در باب صحبت‌های آقایان چیست؟ که پاسخ می‌دهد، من کرد هستم و چیزی غیر از تعالی مردم نمی‌خواهم و خواسته‌ی آقایان همه کردها را شاید نمایندگی نکند و بدون توجه به مردم، این صحبت‌ها عجولانه است. در نهایت باقروف مجدد تأکید می‌کند که ما حاضریم به اکراد هر کمکی را بدهیم. چند روز بعد از آن دیدار، گروه ۲۰ نفره در بیستم آذرماه به ایران بازمی‌گردند. اولین اتفاقی که بعد از بازگشت می‌افتد این است که میان قاضی محمد که طرفدار روس‌ها بود با علی آقا علی‌یار اختلاف به‌وجود می‌آید. در همان سال و اسفندماه، علی آقا به این دلیل که معتمد دولت ایران بود، به تهران احضار می‌شود و پس از آن فرمانداری مهاباد و میاندوآب و حومه به ایشان داده می‌شود. قاضی محمد که از اوضاع ناراحت بود به تبریز می‌رود و با مأموران باکو نیز تماس برقرار می‌کند. شوروی که از حضور علی آقا ناراضی بود دست به دسیسه می‌زند. گروه‌هایی به حمایت از قاضی محمد و شوروی دست به خرابکاری و ایجاد آشوب در مهاباد زدند. فشار این گروه‌ها در نهایت باعث استعفای علی آقا در پنجم شهریور سال ۲۱ شد.

که دولت نپذیرفت اما او از مهاباد به بوکان برگشت و فضا برای قاضی و مأموران شوروی در مهاباد باز شد. این قضیه بدان جهت مهم است که برای فعالیت قاضی محمد در سال ۲۱، زمینه فراهم شده و از طرفی اتفاقات مهم دیگری نیز رخ می‌دهد.

همسو با این اتفاقات سازمانی در مهاباد تشکیل می‌شود به اسم جمعیت احیای کرد (کومله.ژ.ک). این سازمان به‌واقع تحت تأثیر حزب هیوا که در عراق مستقر بود به وجود می‌آید. حزب هیوا در سال ۱۹۴۱ میلادی توسط «رفیق حلمی» و «محمود جودت» تأسیس شد و دارای طیف‌های متعددی بود. که البته بیشتر حزب بر ناسیونالیسم قومی و از طرفی کمونیسم تأکید می‌کردند. در مردادماه سال ۱۳۲۱ سه نفر از اعضای حزب هیوا جهت تأسیس شاخه‌ی ایرانی آن به مهاباد می‌آیند. دو نفر از این افراد شناخته شده بودند. یعنی مصطفی خوشناو و سرهنگ میرحاج. میرحاج از افراد متمایل به سوسیالیست‌های شوروی بود. در ۲۲ همان ماه، اولین جلسه مذاکرات را برگزار می‌کنند. از مهم‌ترین افراد منطقه مهاباد که در آن جلسه حضور داشتند می‌توانیم به حسین فروهر، ملاقادر مدرسی، عبدالرحمن ذبیحی و محمد نانوازاده اشاره کنیم. سه فرد اول، از تأثیرگذارترین افراد در تشکیل و ادامه حیات کومله.ژ.ک بودند. بعد از چند دیدار در روزهای بعد، سرانجام در ۲۵ مرداد سال ۱۳۲۱ کومله.ژ.ک تأسیس می‌شود. در ابتدا قرار بود آن‌ها شاخه‌ای از حزب هیوا باشند، اما در نهایت یک سازمان جدا را بنیاد نهادند و تقسیم کار کردند. در رابطه با کومله.ژ.ک و جشن سالروز تأسیس آن، عبدالرحمن شرفکنندی (هزار) شاعر برجسته کردزبان که خود بعدها عضوی از آن سازمان می‌شود می‌گوید:

گه‌لاوئژه‌ک‌هی به‌ختت ل‌ه‌ئاس و
 ده‌رک‌ه‌وت چابوون‌ه‌بووی ره‌نج‌ه‌رو
 نرخی‌ه‌م مانگ‌ه‌پاره‌ی گیان‌ه
 ج‌ئژنی‌س‌ه‌رسالی‌ک‌وم‌ه‌لی ژیان‌ه

به‌واقع هدف این است که بگوییم، این شعر خود تاییدی بر ادعای تأسیس این سازمان در ماه مرداد است و شاعر به مرداد (گ‌ه‌لاوئژ) و نام سازمان تأکید می‌کند. از عجایب این سازمان این بود که اصول خود را بر اساس شریعت اسلام تعریف می‌نمود و از طرفی افراد سوسیالیست و متمایل به شوروی نیز داشت. برای مثال در صفحه ۱۶ مجله نیشتمان (وطن) شماره شش، که مجله رسمی این سازمان بود، نوشته بودند:

به دلیل متدین بودن اکثریت ملت کرد به دین اسلام، ژ.کاف در کردستان، تنها دین مقدس اسلام را به رسمیت می‌شناسد و برای ترویج شریعت پاک اسلام و اجرای تمامی آداب دینی تلاش می‌کند و با منافقین به شدت مخالفت می‌نماید.

یا هنگام ورود هر فرد به حزب، به قرآن سوگند خورده و موارد زیر را تکرار می‌کند:

۱ - عدم خیانت به کردها به هیچ شکلی

۲ - کوشش برای استقلال کردستان بزرگ

۳ - افشا نکردن رازهای حزبی

۴ - تا آخر عمر عضو حزب باقی ماندن

۵ - بدون اجازه وارد هیچ حزب و دسته‌ای نشوند.

یا می‌توانیم به شماره‌های مجله نیشتمان رجوع کنیم و می‌بینیم که بر روی همه‌ی آنها و در کنار پرچمشان که یک خورشید به همراه J.K که همان نماد «احیای کرد/ژ،ک/ژیانه‌وه‌ی کورد» بود، نام الله یا آیه‌ای از قرآن وجود داشت. برای مثال در شماره‌ی سوم آن، آیه‌ی:

«نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین» نقش بسته بود. از طرفی اسناد و مدارک زیادی موجود است که این سازمان با وجود این که خود را در قالب قومی - مذهبی تعریف می‌نمود، با شوروی همکاری داشت و از خواسته‌های آن حمایت می‌کرد. برای مثال در نیشتمان شماره ۶، سال ۱۳۲۲ آن‌ها به تعریف فراوان از شوروی و انقلاب اکتبر پرداخته و در صفحه ۱۰ آن، عکسی از لنین قرار داده بودند و برای او به کردی شعری نوشته بودند که درون مایه‌ی آن این بود که لنین هرگز نمرده است و تا روز قیامت نام و یاد او در دل ماست.

یا در اطلاعیه شماره ۳۱۲ در ۲ آبان ۱۳۲۳، آن‌ها حملات شدیدی به دولت ایران می‌کنند و می‌گویند:

در این روزها رادیو و مطبوعات ایران اعلام کردند که شوروی به منظور استخراج نفت درخواست نمود که منطقه‌ای از شمال ایران در اختیارش قرار گیرد و به او امتیاز داده شود، اما حکومت نمک‌شناس ایران، نیکی‌های سه سال اخیر اتحاد شوروی را نادیده گرفت و این درخواست را رد کرده است و ملت کرد پس از تحمل این همه ظلم و ستم نمی‌تواند ببیند که درخواست دولتی همچون دولت اتحاد شوروی که پیوسته، ارتقای سطح زندگی و سرفرازی ملت‌های کوچک را

وجهه همت خود قرار داده است، از سوی مرد نفهمی چون ساعد، نخست‌وزیر ایران رد بشود و زمینه اغتشاش در کشوری که سه میلیون نفر کرد در آن ساکن هستند فراهم گردد. جمعیت ژ.ک به اطلاع حکومت اتحاد شوروی می‌رساند که ۹ میلیون نفر ملت کرد بالاخص کردهای ایران مخالف تصمیم حکومت ایران دایر بر ندادن امتیاز نفت شمال هستند و تحت هیچ‌عنوانی با این نظر حکومت موافقت ندارند.

یا در تاریخ ۷ دی‌ماه ۱۳۳۳ نامه‌ای از کومله به کنسول شوروی در تبریز می‌فرستند و درخواست کمک می‌کنند که مهر ذبیحی را داشت.

همچنین در جریان فعالیت‌های این سازمان که خود را حامی صلح می‌نامید، ردپای مأموران امنیتی و نظامی آذربایجان شوروی پیداست. نماز علی‌اف مأمور اطلاعاتی ارتش سرخ که اهل باکو بود، ترورهایی را طراحی نمود که دست کومله در آن مشخص است. برای مثال ذر بهار ۱۳۳۲ آن‌ها، قاضی‌زاده رئیس آمار مهاباد را به قتل رساندند. محمد مولودیان که بعدها سرهنگ نیروی نظامی جمهوری مهاباد می‌شود، از حمله‌کنندگان به قاضی‌زاده بود. یا قتل مأموران غیربومی شهربانی بعد از نطق افراد زیر دست حسین فروهر که تمایلات سوسیالیستی داشت و کارمند شهربانی بود، مانند عزیز کرمانج صورت می‌گیرد. از این ماجرا دکتر آسود(محمود قادرزاده) که خود از اهالی مهاباد بود، پرده برداشته است. با این اوصاف ما متوجه می‌شویم که جمعیت احیای کرد یا همان کومله.ژ.ک با وجود تمایلات مذهبی، گرایشات سوسیالیستی و متمایل به شوروی داشت و در پیشبرد اهداف آنان نیز بارها کوشیده بود. جالب این جاست که در این شرح اثری از قاضی محمد نیست. در حقیقت قاضی محمد در همان هنگام فرد معروفی در مهاباد و کارمند دولت بود. برای بررسی نقش او در این مسیر باید ابتدا کوتاه به زندگی‌نامه‌اش بپردازیم. قاضی محمد سال ۱۲۷۹ به دنیا آمد به واقع جد او از گرجستان به ایران مهاجرت کرده بود. پدرش قاضی علی، قاضی شهر مهاباد یا ساوجبلاغ مکری بود. پس از او قاضی محمد قاضی شهر می‌شود. در ۱۳۱۵ رئیس اداره معارف و تا سال ۱۳۲۱ رئیس جمعیت شیروخورشید مهاباد بود. پس از قتل مأموران شهربانی، او برای توزیع قند و شکر و اداره امور انتخاب می‌شود. بنا بر اسناد باقی مانده‌ی وزارت دارایی، مبلغ ده هزار ریال به او برای درست کردن اوضاع مهاباد، از طرف دولت داده می‌شود.

با این اوصاف باید گفت قاضی محمد به این علت که توسط دولت، مأمور بود، به جمعیت احیای کرد نپیوست اما با آن‌ها آشنا بود. زیرا که با مأموران شوروی در منطقه ارتباط داشت و نیز قتل مأموران شهربانی که طراح آن علی‌اف بود، در نهایت باعث به قدرت رسیدن قاضی محمد جهت

پخش و توزیع منابع می‌شود. از جهتی بنا به صحبت‌های ملاقادر مدرسی، قبل از این که نمایندگان حزب هیوا با ذبیحی و فروهر و امثالهم دیدار کنند، با قاضی محمد ارتباط گرفته بودند. اما چون قاضی کارمند رسمی دولت ایران بود، آن‌ها را به سمت ذبیحی و فروهر می‌برد، که ده روز بعد از تأسیس این جمعیت، علی آقا امیراسعد نیز با فشار طرفداران قاضی و شوروی که شامل افراد کومله‌ژ.ک نیز بودند، استعفا می‌دهد. در حقیقت در تمامی این مدت قاضی محمد از کومله‌ژ.ک آگاه بود و کمک‌های زیادی به آن‌ها و بالعکس انجام شد، اما به شکل رسمی عضو آن نبود. شاید مهم‌ترین نقطه‌ای که قاضی محمد در کومله‌ژ.ک غالب می‌کند، داستان تأسیس انجمن فرهنگی شوروی و کردستان باشد. اتحاد جماهیر شوروی، برای پیشبرد اهداف و معرفی خود، بر روی کارهای فرهنگی بسیار متمرکز بود. از طرفی با تأسیس انجمن‌های گوناگون در ایران، سعی بر نفوذ داشت. اما آن‌ها به خوبی فهمیده بودند که برای تأثیر بیشتر بر مناطق کردنشین که اغلب تمایلات مذهبی داشتند، باید روی دین و دین‌داران و این دسته از افراد توجه بیشتری داشته باشند.

انجمن شوروی و کردستان در سال ۱۳۲۴ و در خانه قاضی محمد به شکل رسمی شروع به کار می‌کند. به واقع کنسول روس، از ارومیه به همراه شریف‌اف به مه‌باد رفته و در جریان آن انجمن هستند. در آن جلسه، نشانه‌ای از پرچم و نمادهای دولت ایران نبود. به واقع این عمل و نام کردستان - شوروی جای ایران - شوروی ذیل نام انجمن، از پیشنهادهای سازمان وکس، یا همان تبلیغات شوروی بود و افرادی نظیر آرچی روزولت نیز چنین عقیده‌ای دارند. در مراسم افتتاحیه آن انجمن، نمایشنامه‌ای به اجرا در می‌آید به اسم مام میهن. در آن نمایشنامه به شکل واضح نقش شوروی و همچنین خواسته‌های افرادی چون قاضی محمد را می‌بینیم. در اجرای آن، زنی (نماد کردستان) مورد اذیت سه مرد گردن کلفت (نماد سه کشور ایران، ترکیه و عراق) قرار می‌گیرد. سپس دستی حامل داس و چکش با پس‌زمینه‌ی سرخ، که پرچم و نماد شوروی بود، بیرون می‌آید و آن زن را نجات می‌دهد و پرده‌ای روی سر او ظاهر می‌شود که نوشته بود: «زنده باد استالین، رهاننده ملت‌های کوچک». بعد از این اتفاقات بود که قاضی محمد از طریق سازمان شیروخورشید سرخ، برای یک سری از افراد کومله‌ژ.ک اسلحه تهیه نمود و آن‌ها را به سمت تعلیمات نظامی برد. این انجمن نقطه‌ای بود که قاضی را کامل بر شهر و سازمان کومله‌ژ.ک غالب نمود و مورد اعتماد کامل شوروی قرار گرفت تا اهداف الحاقی خود را پیش ببرد. بعد از این اتفاقات بود که فرقه دموکرات آذربایجان به دست پیشه‌وری و برخی از اعضای حزب توده نظیر کامبخش، و بعد از دیدار با باقروف تأسیس می‌شود. از این رو بسیاری از اعضای کمیته‌ی ایالتی حزب توده در آذربایجان به این حزب می‌پیوندند. قاضی محمد که برای مراسم تأسیس فرقه دموکرات به تبریز رفته بود، از آن جا به باکو

دعوت می‌شود. او در ۲۱ شهریور ۱۳۲۴ به‌همراه چند تن دیگر، به باکو رفته و با باقروف دیدار می‌کنند. در آنجا باقروف پیشنهاد ملحق شدن مه‌باد و جمعیت کومله.ژ.ک را به فرقه دموکرات آذربایجان، می‌دهد. اما قاضی به علت قدرت‌طلبی نمی‌پذیرد. و باقروف برای حفظ پتانسیل پراکنش تفکر تجزیه‌طلبی در مه‌باد به‌اجبار، با قبول کردن مستقل بودن مه‌باد و قاضی محمد از پیشه‌وری و فرقه دموکرات، به آن‌ها قول نیروی نظامی می‌دهد.

به واقع وقتی حزب کمونیست شوروی در تیرماه همان سال جلسه‌ای محرمانه برگزار می‌کند و تصمیم می‌گیرند که «تدابیر لازم جهت سازماندهی جنبش‌های جدایی‌طلبانه در آذربایجان و مناطق کردنشین و سایر شهرهای ایران انجام شود»، تأسیس یک حزب با پسوند دموکرات در مه‌باد که پیش‌زمینه‌اش موجود بود، قابل پیش‌بینی به‌نظر می‌رسد. از این رو باقروف در مقابل کمک، یک شرط می‌گذارد که باید جمعیت کومله.ژ.ک را منحل نموده و یک حزب به اسم حزب دموکرات بسازند. در گزارشی که ستاد لشکر ۳ آذربایجان از قاسم ایلخانی‌زاده گرفته است که در آن سفر از همراهان قاضی محمد بود، او می‌گوید:

«باقروف به ما دستور داد که همانند آذربایجانی‌ها در مه‌باد و کردستان دست به فعالیت‌های جدایی‌طلبانه بزنیم و با آن‌ها همصدا شویم.»

پس از آن و برگشت به ایران، تدابیر لازم جهت، انحلال و سپس تأسیس حزب دموکرات کردستان در دستور کار قاضی محمد قرار می‌گیرد. در جلسه‌ای که او بعد از بازگشت به ایران با اعضای کومله.ژ.ک می‌گیرد، به آن‌ها می‌گوید که هیچ دولتی جز شوروی از آرمان ما حمایت نمی‌کند. از طرفی او می‌گوید که باید نام کومله را متناسب با شرایط بین‌الملل تغییر دهیم که با شعارهای ما مطابقت داشته باشد. بنا بر صحبت‌های غنی بلوریان، اولین کنگره حزب دموکرات در ۲ آبان ۱۳۲۴ برگزار و در همان زمان نام کومله.ژ.ک به حزب دموکرات تغییر یافت و اعلام شد. بنابراین تاریخ تأسیس حزب دموکرات در اصل ۲ آبان ۱۳۲۴ است نه ۲۵ مرداد. در حقیقت این که می‌گویند تاریخ تأسیس حزب دموکرات ۲۵ مرداد است، از یک طرف جعل و دزدیدن تاریخ تأسیس سازمان کومله.ژ.ک است و از طرفی دیگر سیاست امثال قاسملو. عبدالرحمن قاسملو از افرادی است که بسیار تاکید می‌کرد که تاریخ تأسیس حزب دموکرات کردستان ۲۵ مرداد است. اما این سیاست او در این باب بود که بگوید، تأسیس این حزب ربطی به سفر قاضی محمد به باکو و اهداف شوروی ندارد. اما حتی اگر این را بپذیریم، اسناد و صحبت‌هایی که عرض شد، به ما می‌گوید که در تمامی این سال‌ها شوروی، در ارتباط با قاضی محمد و همچنین جمعیت احیای کرد بود. حتی افرادی چون

سنار مامدی که پدر او (قویطاس مامدی) جزو افراد سفر سال ۲۰ برخی از اکراد به باکو بود، و خود نیز بعدها از پیشمرگه‌های مهم حزب دموکرات می‌شود، به این امر در کتاب خاطرات خود، اعتراف می‌کند که از سال ۲۰ تا ۲۵، شوروی در جریان و پشت پرده‌ی تمامی جریان‌های منطقه‌ی مهاباد و مناطق کردنشین بود. بنابراین حزب در آبان تأسیس می‌شود نه در مردادماه.

بعد از تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان، گام‌های بعدی در جهت تشکیل حکومت‌های جدایی طلب برداشته می‌شود. در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ پادگان تبریز به دست فرقه می‌افتد و اعلام جمهوری خودمختار آذربایجان به نخست وزیر جعفر پیشه‌وری می‌شود. مدتی بعد در مهاباد و با ورود ارتش سرخ نیز قاضی محمد و یارانش که قبل از آن، توسط شوروی از طریق بازرگانی به اسم بابایف که وابسته به باکو بود، اسلحه گرفته و تجهیز شده و به دادگستری مهاباد حمله نموده و افراد زیادی را می‌کشند و تعدادی از کارمندان را نیز اخراج می‌کنند. سپس در دادگستری مهاباد پرچم جمهوری مهاباد که عبارت بود از:

رنگ‌های سرخ و سفید و سبز به همراه دوخوشه گندم که خورشیدی را احاطه کرده بودند، به جای پرچم شیروخورشید ایران برافراشته و در روز دوم بهمن‌ماه ۱۳۲۴ اعلام جمهوری خودمختار "مهاباد" بدون انتخابات، مجلس موسسان، قانون اساسی و... می‌کنند. قابل ذکر است که مردم زیادی در شهر مهاباد از شهر خارج می‌شوند زیرا خاطره‌ی خوبی از روس‌ها بخاطر قتل عام سال ۱۲۹۴ نداشتند. قاضی محمد بدون انتخابات و همچنین نادیده گرفتن تنها رقیب خود، رئیس جمهور می‌شود و کابینه‌ای تشکیل می‌دهد. از طرفی نیروهای نظامی خود را از ارتش سرخ و همچنین چریک‌های ملامصطفی بارزانی که در آن زمان به ایران گریخته بودند، تشکیل می‌دهد.

این جمهوری جز چند منطقه کم‌جمعیت، وسعت چندانی نداشت. برای مثال خبری از شهرهای بزرگ کردنشین همانند کرمانشاه و سنندج نیست. و فقط شامل بخش‌هایی از آذربایجان غربی و قسمت‌هایی از سقر است. قبل از اعلام جمهوری، قاضی محمد در آبان‌ماه همان سال، یک جلسه‌ای برگزار می‌کند تا قوای ایلی مامش، منگور و دهبکری را با خود متحد کند. اما نمایندگان آنان یا خود رؤسای عشایر با این عمل مخالفت می‌کنند. مهم‌ترین مخالفان قاضی، ملاخلیل منگو میرآبادی، قرنی آغای مامش و عشایر دهبکری بودند. که در نهایت بعدها با دولت ایران کمک نموده و آسیب‌های زیادی را از جانب چریک‌های بارزانی که توسط قاضی محمد سراغ آن‌ها فرستاده شده بودند، می‌بینند. برای مثال چریک‌های بارزانی نیروهای مامش و منگور را تا سردشت می‌رانند و خود قرنی آغا به شدت زخمی می‌شود.

از دیگر سو و داخل شهر مهاباد حزب دموکرات و ارتش سرخ مخالفانی داشت و دست به اعدام بسیاری از آن‌ها، مخصوصاً سرمایه‌دارها می‌زند. برای مثال میرزا غفور محمودیان از سرمایه‌دارهای منطقه مکریان، که صاحب کارخانه برق و همچنین چند سالی مسئول پخش و توزیع موارد خوراکی در مهاباد بود را مرتجع خوانده و محکوم به اعدام می‌کنند. میرزا غفور محمودیان دستگاه‌های کارخانه را از آلمان وارد کرده بود و همچنین در آبادی منطقه و شغل‌زایی در مهاباد بسیار تاثیر داشت و مردم از او به خوبی یاد می‌کردند. اما دلایلی برای چنین حکمی به عقیده من وجود داشت: سرپیچی میرزا غفور از قاضی محمد و عدم پیوستن به او و از طرفی، میرزا غفور یک بورژوا بود و از نظر کمونیست‌های حزب دموکرات و ارتش سرخ دشمن طبقه کارگر و همچنین دستگاه‌های کارخانه‌اش را از آلمان وارد کرده و در آن زمان دشمنی میان نازی‌ها و بلشویک‌های شوروی در جریان بود، او را متهم به همکاری با حزب نازی کرده و سپس حکم اعدامش را صادر می‌کنند. میرزا غفور که متوجه این حکم شده است به خانه قاضی محمد می‌رود و از او درخواست می‌کند که اعدامش نکند. قاضی محمد به میرزا غفور قول می‌دهد که او را به خارج از جمهوری تبعید کند. قاضی به او یادآور می‌شود که چون شما به نهضت ما نپیوستید و پرچم ما را نبوسیدید، باید اعدام شوید ولی ما جرم شما را تخفیف داده و اجازه می‌دهیم به شهری که مورد انتخاب خودتان است بروید. سپس ماموران حزب دموکرات که مستقیماً از کنسولگری شوروی دستور می‌گرفتند، میرزا غفور را به محله یهودیان در شمال شهر می‌برند و برخلاف قول‌های قاضی محمد؛ او را تیرباران می‌کنند. جالب این جاست که در این کشتار، باز هم رد نماز علی‌اف همان کس که طراح کشتار مأموران شهربانی بود، دیده می‌شود.

به لحاظ اقتصادی و بهداشتی نیز این جمهوری با وجود عمر کوتاهش دچار بحران بود. سوزاندن دستگاه‌های کارخانه برق و همچنین کشتن میرزا غفور، ضربه بزرگی به اقتصاد منطقه زد. سپس با ورود بیش از ۱۰ هزار نفر قوای بارزانی، قدرت اقتصادی و معیشتی با مشکلات زیادی روبرو شد. به شکلی که مردم برخی روستاها باید منابع و موادشان را با آن‌ها تقسیم می‌کردند و دیگر کالایی برای فروش نداشتند. همچنین هرج و مرج و محدودیت در آن منطقه باعث شد که تجارت و خریدوفروش توتون و تنباکو که راه اصلی کسب درآمد بود، از کار بیفتد. یا دیگر نیروهای جمهوری به روستاهای اطراف همانند هشت قسمت گورک حمله می‌کردند و منابع را غارت می‌نمودند.

از لحاظ بهداشت و درمان به سبب اخراج مانور دولتی و پزشکان در مناطق بسیاری شاهد ظهور بیماری بودیم. به هر حال پرداختن به این مسائل مورد بحث اصلی ما - که بیشتر روی مسئله‌ی سیاسی آن متمرکز هستیم - نیست. بعد از بازی دیپلماتیک نفتی قوام‌السلطنه و قرارداد قوام - سادچیکف و همچنین تهدید شوروی توسط آمریکا، شوروی مجبور به خارج کردن نیروهایش از ایران شد. که در مجلس ایران حل مساله آذربایجان نیز به شیوه مسالمت‌آمیز تصویب می‌شود. ثبت این توافقنامه نگرانی سران فرقه دموکرات و حزب دموکرات را افزایش داد و بلافاصله عهدنامه اتحاد این دو فرقه توسط پیشه‌وری و قاضی محمد امضا می‌شود. و هیئتی متشکل از صدرقازی و پیشه‌وری و سیف قاضی برای مذاکره عازم تهران می‌شوند. در این مقطع قاضی محمد امورات این دو جمهوری را اداره می‌کند. در این دوره نیز حاج علی رزم‌آرا به مناطق کردنشین می‌رود. در این اتفاقات، مسئله‌ی کردستان و مه‌باد بیشتر ذیل مسئله‌ی آذربایجان بررسی می‌شود که به حق تاکتیک جالبی برای حل و فصل مسائل بود. در دیدار ۲۱ خرداد ۱۳۲۵، قاضی محمد قول می‌دهد که ارتش خود را کنترل و عقب براند. اما موازی با این دیدارها گزارش‌هایی از سمت رزم‌آرا به دولت می‌رسد که حاکی از بدقولی قاضی محمد است به این شکل که قوای آن‌ها همچنان به پادگان‌های ارتش و روستاهای مختلف حمله می‌کنند. و یکی از اهدافشان قطع راه ارتباطی سنندج با سقز است. همچنین آن‌ها به یکی از کامیون حامل شکر که داشت به منطقه کردنشین می‌رفت حمله کرده و موجب تشدید درگیری‌ها می‌شوند. در مذاکرات دوم یعنی تیرماه ۱۳۲۵ قاضی محمد به تهران رفته و با قوام‌السلطنه مذاکره می‌کند. برطبق اسناد حزب توده و مصاحبه‌شان با قاضی محمد او نسبت به گذشته آرام‌تر شده و می‌خواهد اوضاع را درست کند. او در این مصاحبه به شیوه‌ی شگفت‌انگیزی می‌گوید که هدف ما استقلال و آزادی ایران است. و از قوام بشدت سپاسگزاری می‌کند که قرار است به شکل دوستانه این بحران حل شود. خروج ارتش سرخ و از هم‌پاشیدن قوای نظامی جمهوری مه‌باد، عصیان امیرخان (عمر) شکاک که خود از فرماندهان نظامی قاضی محمد بود، علیه او و همکاری‌اش با قوای دولتی، فشار نیروهای عشایری بر بارزانی‌ها و فتوای عصیان علیه قاضی محمد توسط ملاخلیل، اوضاع را برای قاضی محمد سخت و سخت‌تر می‌کند. حرکت ارتش به تبریز و درهم شکستن قوای فرقه دموکرات بیش از پیش قاضی را به سقوط نزدیک می‌کند. قاضی محمد برخلاف صحبت‌هایش در مقابل قوام و در مصاحبه با توده، یک جلسه میان افسران خود برگزار کرده و می‌خواهد مقاومت کند. اما یک روز بعد از این جلسه برادر او یعنی صدر قاضی می‌گوید که

نمی‌توانیم عشایر را با خود متحد نماییم و آن‌ها به سمت ارتش رفته‌اند. عشایر شکاک و هرکی از سمت رضائییه و عشایر مامش و منگور از سمت نرده و از داخل مهاباد به نیروهای دموکرات حمله می‌کنند. از طرفی بارزانی‌ها نیز مجبور به ترک محل‌های خود می‌شوند. قاضی محمد یک هفته قبل از سقوط، در مهاباد جمع کرده و می‌گوید که تبریز تسلیم شده است. ما دو راه بیشتر نداریم یا مقاومت یا تسلیم شدن. حال شما بگویید مقاومت می‌کنید یا تسلیم می‌شوید؟ و مردم در سکوتی عمیق فرو می‌روند که نشانه‌ی انتخاب تسلیم شدن بود.

سرانجام قاضی محمد طی نامه‌ای خود را تسلیم نخست وزیر و سرتیپ همایونی می‌کند که آن نامه را توسط حاجی بابا شیخ، نخست وزیر خود به آن‌ها می‌دهد. بنابراین ارتش که قبل‌ترها هشدار داده بود نباید مقاومتی صورت بگیرد، در شهر بدون خون‌ریزی مستقر می‌شود. ارتش از قاضی و برادرش می‌خواهد که مهمات خود را تحویل دهند اما آن‌ها هر دفعه با بهانه‌ای طفره می‌روند. برای مثال می‌گفتند که بخش زیادی از اسلحه‌ها را بارزانی‌ها برده‌اند. ماموران ارتش به این عمل مشکوک می‌شوند. توطئه‌ای توسط صدر قاضی و تعدادی از محلات مهاباد در حال پایه‌ریزی شدن بود. بر طبق اسناد کشف شده از دفتر قاضی قبل از ورود نیروهای ارتش به مهاباد، اسلحه‌ها میان تعدادی از محلات مهاباد و نیروها پخش می‌شود. که شامل ۵۰۰ قبضه برنو، ۱۵۰ قبضه کلت، ۱۵۰ عدد نارنجک و ۵۰۰۰۰ فشنگ برنو و چندین و چند بمب دستی می‌شود. همچنین به نیروهای بارزانی دستور داده شده بود که در یکی از روستاهای نزدیک مهاباد به اسم محمدشاه رفته و خود را برای شبیخون آماده نمایند. اما با کشف این اسناد و اطلاعات در زمان کوتاهی افراد زیادی دستگیر و مورد بازجویی قرار می‌گیرند. قابل توجه است که بعدها ملامصطفی این پخش کردن اسلحه را، آن هم بدون هیچ جنگی توسط قاضی محمد و برادرش، خیانت تلقی می‌کند. البته عده‌ای چون عیسی پژمان معتقدند که پیش از سقوط جمهوری قاضی محمد، ملامصطفی او را به ارتش ایران فروخته بود. در نهایت ملامصطفی از ایران فرار می‌کند و قاضی محمد گیر می‌افتد. در این هنگام تلگراف‌های متعددی به دولت وقت ایران از جانب مردم مهاباد ارسال می‌شود که درخواست اعدام قاضی محمد، محمدحسین سیف قاضی و صدر قاضی را دارند.

دو تلگراف مهم به تاریخ‌های «۸/۱۱/۲۵» و «۱/۱۲/۲۵» به دولت وقت فرستاده می‌شود که افرادی نظیر ملاخلیل منگور، شیخ عبدالرحیم شمس برهان، سلیم آقا اجاق، برادران امیرعشایری، برادران

قه‌رمانی و تعداد بسیار زیادی از مردم، آن را امضا نموده و درخواست اعدام قاضی و یارانش را دارند. از یک سو خانواده‌ی قاضی محمد نیز بیکار ننشسته و تلگراف‌های متعددی را برای دولت وقت و شخص قوام‌السلطنه ارسال می‌کنند و تقاضای بخشش دارند و به تعریف از قوام و همچنین این که او له خانواده‌هایشان با عدم اعدام آن افراد، رحم کند. اما سرانجام قاضی محمد بدون اطلاع محمدرضا شاه پهلوی و قوام‌السلطنه، توسط رزم‌آرا و نیروهای نظامی در مهاباد، اعدام می‌شوند. گفتنی است که قوام‌السلطنه بعد از این اتفاق، رابطه‌ی خود را با رزم‌آرا قطع نموده و از دوری می‌کند. آن چه که مسلم است، محمدرضا شاه و قوام بی اطلاع از اعدام آنان بودند. برخی از سیاست‌مداران چون صادق‌وزیری، معتقدند اعدام قاضی محمد با فشار دولت انگلیس بر مأموران خود در دستگاه نظامی ایران صورت گرفته است. هر چه که هست، سرنوشت قاضی محمد و جمهوری مهاباد در زمان بسیار کمی، به تاریخ پیوست. قاضی محمد که خود کارمند دولت ایران بود، زندگی خود را در دستان شوروی و باقروف انداخت، اما در نهایت رها شد و جان باخت. آن چه که در بررسی این جریان اهمیت دارد، زمینه‌های تأسیس جمهوری‌ست، نه خود جمهوری. به این علت که کمتر از یک سال دوام آورد اما زمینه‌سازی برای تأسیس آن سال‌ها طول کشیده بود.

بن مایه‌ها:

نگاهی به تاریخ مهاباد/محمد صمدی

اسرار محاکمه قاضی محمد و یارانش/محمدرضا سیف قاضی

ثاله کوک(کتاب خاطرات)/غنی بلوریان

خاطرات دکتر آسو/قادر محمود زاده

جمهوری مهاباد/ایگلتون

چهل سال مبارزه در راه آزادی/قاسملو

کردها و کردستان/کینان

اوضاع سیاسی کردستان/برزویی

جنبش ملی کرد/کوچرا
 خاطراتم(بیره‌ه‌ریکانم/کریم حسامی
 خاطرات دکتر هاشم شیرازی (داماد قاضی محمد)
 حمله، اعدام، یورش و فهرستی از خاطرات سیاسی من/سنار مامدی
 مرگ بود بازگشت هم بود/نجفقلی پسیان
 حزب دموکرات کردستان / محمود نادری
 کردها و فرقه دمکرات آذربایجان / کاوه بیات
 تاریخ معاصر کرد/دیوید مک‌داول
 جمهوری کردستان در آئینه اسناد/خوشحالی
 نگرشی جامعه‌شناختی به تشکیل حزب دموکرات کردستان/هوشمند
 تندباد حوادث/عرفان قانعی فرد

از بادکوبه و چیزهای دیگر

یادداشت‌های سفر به جمهوری یانکو
ناصر هم‌رنگ



یکی داستان است پر آب چشم:

در پیرامون کتاب «از بادکوبه و چیزهای دیگر» اثر ناصر هم‌رنگ

فریدون خرم سرشت

سخن گفتن از قفقاز جنوبی و مردمان ساکن در آن مناطق برای ما ایرانیان همواره دشوار و حتی دردناک بوده و هست، زیرا که از سویی یادآور تهاجم نظامی روسیه به خاک میهن و جنگ‌های ایران

و روس است که در نهایت به جدایی آن سرزمین‌ها از پیکر ایران و داستان دلگداز ۱۷ شهر قفقاز ختم شد و از سوی دیگر داستان یک زخم تاریخی است که با توجه به پیوندهای دیرینه تاریخی و فرهنگی بین ایران و فرزندان جدا افتاده‌اش در آن مناطق از دست رفته، باعث شکل‌گیری یک نوع ادبیات حسرت بین مردمان جدا افتاده از همدیگر نیز شده است و همچنین چیزی که این زخم ۲۰۰ ساله و این داستان حسرت‌بار را تحمل‌ناپذیر و تلخ‌تر می‌کند، فرصت‌هایی است که در جریان فروپاشی شوروی برای پیوند دوباره آن سرزمین‌ها به ویژه سرزمین اران با مام میهن از دست رفت و در طی حدود سه دهه به تدریج به تهدید خطرناکی نیز برای ایران تبدیل شده است. بنابراین پرداختن به قفقاز و رصد و پیگیری تحولات آن از هر نظر از جمله منافع ملی، پیوندهای فرهنگی و تاریخی و سیاسی و مسائل ژئوپولیتیکی برای ما ایرانیان دارای اهمیت بسزایی است. بر همین اساس و برای فهم و درک بیشتر موضوع، مطالعه کتاب «از بادکوبه و چیزهای دیگر» اثر ناصر هم‌رنگ برای هر ایرانی که دل در گروی ایران و سعادت ملت بزرگ ایران دارد، بسیار مهم و ضروری است. ناصر هم‌رنگ نویسنده و روزنامه‌نگار نام‌آشنای اهل اردبیل که در آستانه برهه حساس فروپاشی شوروی و سال‌های پس از آن، بارها به سرزمین اران (جمهوری موسوم به آذربایجان) سفر کرده و از نزدیک شاهد روند تحولات این سرزمین بوده است. ناصر هم‌رنگ با دیدگاهی ایران‌گرایانه که از سویی حاصل دانش و آگاهی او نسبت به گذشته و امروز ایران زمین است و از سوی دیگر به ریشه‌های نیاکانی او در سرزمین اران بازمی‌گردد، نگاه و شناخت دقیقی از فضای سیاسی و اجتماعی آنجا و تحولات این کشور نو بنیاد دارد. این کتاب راوی خاطرات وی از سفرهای متعددش به جمهوری باکو است، اما نه خاطراتی از سنخ سفرنامه‌های رایج که بیشتر به توصیف مناظر طبیعی و بناهای تاریخی و خلیقات مردمان می‌پردازد، بلکه در واقع راوی داستانی است پر از آب چشم از روند تحولات آن سرزمین در حدود سه دهه گذشته که در فرصت سوزی تاریخی به دلیل غفلت‌ها، حماقت‌ها و خیانت‌های پی‌درپی سران و مقامات رده‌های گوناگون حاکمیت فرقه‌گرا و ایرانستیز جمهوری اسلامی از دست رفت و اکنون نیز تبدیل به یک تهدید جدی برای ایران شده است. روز ۲۱ آذر سال ۱۳۲۵ که با همت و تلاش‌های میهن‌پرستانه شاهنشاه آریامهر و ارتش شاهنشاهی و مردم دلاور و میهن‌پرست خطه آذربایجان، فرقه استالین‌ساخته دموکرات شکست خورد و بار دیگر آذربایجان، این دژ تسخیرناپذیری که در طول تاریخ، آتش جاویدان ایران را در دل

خویش زنده نگه داشته به مام میهن بازگشت، تا ابد به عنوان یک روز پر شکوه تاریخی در ذهن و روح ملت ایران ثبت شد. از سوی دیگر این روز تاریخی به ما ایرانیان یادآور می‌شود که دشمنان یگانگی ملت ایران همواره در کمین نشست‌اند تا در راستای اهداف شوم خویش، به این کشور و ملت تاریخی ضربه بزنند، بنابراین مطالعه این کتاب و آثاری از این دست، به ما در شناخت دقیق خطرات و تهدیداتی که موجودیت و وحدت ملت ایران را نشانه گرفته و اینکه ذره‌ای غفلت و بی‌توجهی نسبت به «امر ملی» می‌تواند چه آسیب‌هایی را برای ایران و ایرانی در پی داشته باشد و همچنین اتخاذ راهکارهای ملی و عاقلانه برای مقابله با چنین تهدیدات و خطراتی کمک شایانی می‌کند.

کتاب مورد نظر که چاپ سوم آن در سال ۱۳۹۹ منتشر گردید، نتیجه آخرین ویرایشی است که نویسنده در پاییز سال ۱۳۹۰ انجام داده است. این کتاب شامل یک پیش‌گفتار که نویسنده (ناصر هم‌رنگ) از آن با عنوان «به جای دیباچه» نام برده و همچنین ۱۰ فصل یا بخش به همراه بخشی مجزا با عنوان «پی‌نویس‌ها» در پایان کتاب می‌باشد. در ادامه به ترتیب به بررسی فصل‌های کتاب می‌پردازیم.

به جای دیباچه

آغاز گفتار نویسنده کتاب به نوعی تداعی‌گر ادبیات حسرت است، او اشاره‌ای به «سال‌های بر باد رفته» می‌کند و می‌گوید «نوشتن پیرامون بادکوبه و بادکوبه‌ای همواره برایم سخت و طاقت‌فرسا» بوده است. به نظر می‌رسد این سختی و طاقت‌فرسا بودن گفتار پیرامون سرزمین اران، تا حد زیادی ریشه در اندیشه و نگاه ملی ناصر هم‌رنگ دارد، زیرا که او از نزدیک شاهد از دست رفتن یک فرصت بی‌مانند تاریخی برای پیوند دگرباره آن سامان به پیکر ایران بود و اینکه چگونه در طی تمامی این سالها و در غیاب یک ایران قدرتمند در منطقه، دولت ترکیه با پرورش و بسط ایدئولوژی شوم و ایرانستیز پانترکیسم در آن سرزمین، چگونه ترکتازی می‌کند و به دنبال از بین بردن هویت و ریشه‌های ایرانی آن خطه در راستای اهداف آن ایدئولوژی مسموم و توهمات خطرناک پان‌تورانی خویش بوده است. به همین دلیل است که او به مسئولیت ملی و یا ایرانی خویش اشاره می‌کند و

نگاهش به آن سامان بیش و حتی پیش از آنکه از منظر سرزمین آباء و اجدادی‌اش باشد، از منظر ایران و منافع ملی ایران و پیوندهای مشترک تاریخی و فرهنگی بین ما و آنهاست. او به دغدغه‌ها و دل‌مشغولی‌های خود در سال‌های پایانی اتحاد جماهیر شوروی، زمانیکه کم‌کم زوال و خرد شدن استخوان‌های کشور شوراهای در دنیا پیچیده بود، می‌پردازد و به وضعیت گِرد و میشی اشاره می‌کند که در آن سالها در سرزمین اران مستولی بود و پیش‌بینی نویسنده کتاب، حاکی از آن بود که هر دولتی در آن دیار پس از استقلال از شوروی پدید بیاید، حرکت و سمت کلی آن در راستای ترکیه خواهد بود و نه در امتداد ایران. رویکرد دولت جمهوری باکو در طی تمامی این سه دهه نشان داد که پیش‌بینی هم‌رنگ تا چه اندازه دقیق و درست بوده است. نویسنده این کتاب در سال ۱۳۶۸ جزو اولین خبرنگاران تلویزیونی بود که رهسپار سرزمین اران شده و طبیعتاً با اقشار مختلف مردم آن سامان دیدار و گفتگو داشته، از گروه گروه مردم عادی که در آستانه فروپاشی شوروی و به شوق اتحاد دوباره با سرزمین مادری خویش (ایران) خود را به نزدیکی‌های مرز ارس رسانیده و آوای رهایی و همبستگی سر می‌دادند تا جمعی از روشنفکران، شاعران و نخبگان آن سامان که اکثراً سودای دیگری داشتند. نویسنده کتاب پس از بازگشت از نخستین سفرش به باکو و براساس دیده‌ها و شنیده‌ها و گفتگوهایش با اقشار مختلف مردم در اران در پاسخی تأمل‌برانگیز به سوال یکی از مقامات سیاسی و مذهبی جمهوری اسلامی که از او پرسیده بود؛ مردمان آنجا چه می‌خواهند، گفته بود: «مردمانشان ما را می‌خواهند، اما سیاستمداران و نخبگان و روشنفکرانشان ترکیه را». نویسنده اشاره می‌کند که در همان برهه در باکو رویارویی جهان ایرانی و جهان تورانی به صورت ناگهانی آغاز شده بود، اما متأسفانه جهان ایرانی به دلیل تسلط حکام نادان و ایرانستیز، در بی‌خبری و به نوعی بی‌خیالی سیر می‌کرد و آمادگی چنین رویارویی بزرگی را نداشت. از این رو، هم‌رنگ چنین بیان می‌کند که از سال ۱۳۶۸ ده‌ها و ده‌ها بار درباره لزوم اتخاذ تدبیرهای همه‌جانبه و ملی برای رویارویی با پیامدهای رخدادی این چنین بی‌بدیل با مقامات سیاسی وقت گفتگو داشته که در نهایت همه این هشدارها بی‌نتیجه بوده و جز واکنشی در حد چند چهره بهت‌زده و بی‌خیال و چند قمپز توخالی و خنده‌دار از سوی مقامات و مسئولین وقت، عملاً چیزی در پی نداشته. برای مثال او به گزارشی اشاره می‌کند که در همان برهه حساس فروپاشی شوروی خطاب به مقامات وقت می‌نویسد و در آن ضمن برشمردن اسناد و مدارک تاریخی نام اران و اینکه هرگز آن سوی ارس نام آذربایجان

نداشته، به درستی هشدار می‌دهد که در صورت فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، به رسمیت شناختن کشوری با نام آذربایجان در همسایگی ایران چه مخاطراتی برای وحدت ملی و یکپارچگی و تمامیت ارضی ما به دنبال خواهد داشت و تجزیه‌طلبان بیشترین بهره را این فرصت خواهند برد و همچنین نسبت به تقویت هویت ایرانی مردمان آن منطقه (اران) توصیه‌هایی کرده بود که سرانجام همگی این هشدارها و توصیه‌ها بی‌اثر بود و با بی‌توجهی کامل مقامات جمهوری اسلامی روبه‌رو شد.

۱- شهر بی‌نقاب، شهر بی‌دروغ

این فصل تجربه سفر دیگر نویسنده به جمهوری باکو، سالها پس از فروپاشی شوروی است. او در آغاز به وضعیت نامطلوب اقتصادی جمهوری باکو و وضعیت اسفبار زن در آن جامعه، می‌پردازد. سپس اشاره کوتاهی به جنبش پر آوازه تالش به رهبری ژنرال علی اکرم همت‌زاده در سال ۱۳۷۲ می‌کند. ژنرال همت‌زاده و تالش‌ها قیامی با درون‌مایه‌های ایران‌گرایانه در آن سامان پدید آورده بودند که متأسفانه به دلیل بی‌تفاوتی جمهوری اسلامی و خیانت یکی از یاران همت‌زاده سرکوب و شکست خورد. اما بیشتر مبحث این فصل به نفوذ همه‌جانبه اقتصادی و فرهنگی ترکیه در جمهوری باکو می‌پردازد. به طوریکه برخی از اهالی ترکیه در جمهوری باکو علی‌الظاهر می‌دارند که اینجا حیات خلوت ماست و اغلب نگاه از بالا به پایین به شهروندان این کشور نو بنیاد دارند، به طوریکه حتی در مواجهه با زنان این سامان چنین نگاهی بی‌شرمانه دارند. یکی از زنان متصدی فروشگاه‌های در باکو در وصف خریداران ترک چنین می‌گوید: «بی‌تربیت، پر رو و دارای حس مالکیت نسبت به زن‌های ما». نویسنده بیان می‌کند که این نگاه سرشار از تبختر و از بالا به پایین ترک‌ها نسبت به اهالی جمهوری باکو حتی در مدیران دولتی آن سامان نیز تأثیراتی گذاشته، به طوریکه آنها نیز نسبت به ترک‌ها حس خود کم‌تربینی و حس کوچکتر به بزرگتر و به نوعی حتی حس رعیت به ارباب دارند. نویسنده از قول یک بازرگان باکوئی یادآور می‌شود: «اقبالی که از ترک‌ها به عمل می‌آید، بیشتر جنبه دولتی دارد نه مردمی». در ادامه همین موضوع، نویسنده به خیابانی در باکو با نام یادواره شهیدان ترک که با نام و یاد ۱۴۰۰ سرباز عثمانی که در سال ۱۲۹۷ خورشیدی در باکو کشته شدند، اشاره می‌کند. یکی از همراهان نویسنده که خود اهل آن سامان است، روایت تاریخی

شگفتی را در این ارتباط نقل می‌کند، مبنی بر اینکه سربازان عثمانی که به رهبری انورپاشا در راستای اهداف پانترکی خود و برای دفاع از جمهوری تازه تاسیس موسوم به آذربایجان که مساواتی-ها تاسیس کرده بودند وارد قفقاز و باکو شدند، در آغاز امر کشتار فراوانی از مخالفان دولت دست نشانده خود (دولت مساواتی‌ها) به ویژه ارمنی‌های شهر انجام دادند، سپس در خیابان‌های شهر می‌گشتند و به تجاوز و تعدی به زنان و دختران باکو می‌پرداختند تا اینکه در نتیجه این اعمال شنیع، روزی کاسه صبر مردم در باکو سرریز شده و بر علیه قوای متجاوز ترک، می‌شورند و به پادگان‌ها و سربازخانه‌های آنان هجوم برده و در حدود ۱۴۰۰ تن از سربازان ترک را سر می‌برند. این همراه نویسنده با خشمی سرشار از جنایات و تعدی قوای عثمانی در باکو پس از پایان روایت این رویداد تاریخی و با اشاره‌ای به نام آن خیابان می‌گوید: «تف... حالا همان دزدان ناموس، شده‌اند شهید». این ماجرا نشانگر اوج حقارت و وابستگی حاکمین جمهوری باکو به ترکیه است. ناصر هم‌رنگ به موشکافی دلایل جاذبه سحرآمیز ترکیه برای دولت و شماری از مردمان جمهوری باکو می‌پردازد و ارزیابی دقیقی از این موضوع دارد. او معتقد است که این مسأله ناشی از حفره‌های اجتماعی و فرهنگی می‌باشد که در پی کار نکردن تمدن ایرانی در باکو و قفقاز از پی وقوع فتنه ۵۷ پدید آمده است. در این ارتباط نویسنده به ناآرامی‌های باکو در اواخر سال ۱۳۶۸ که به دخالت ارتش سرخ شوروی و فاجعه موسوم به ۲۰ ژانویه انجامید، اشاره‌ای می‌کند، او با مردمی که از آن کشتار گریخته و به مناطق مرزی ایران آمده بودند گفتگوهای فراوانی داشته، به طوریکه اغلب آنها به ایران، هنوز به عنوان یک حامی یا پشتیبان می‌نگریستند و دغدغه آنها این بود که در صورت نبود سایه‌های یک ایران قدرتمند بر سر قفقاز، آیا دولت ترکیه از نهضت مردم آذربایجان (اران) در برابر روس‌ها حمایت خواهد کرد یا نه؟ نویسنده در بیان نگاه آرمانی و مثبت مردمان آن سامان به ایران که ریشه در پیوندهای دیرینه نیز دارد، به یک مسأله شگفت‌انگیزی که خود شاهد آن بوده، اشاره می‌کند، او می‌گوید: «خود من همان روزها و در دوران پیش از استقلال این جمهوری و دست‌کم در شهر باکو در بسیاری از خانه‌های میزبانانم، پیکره‌هایی از محمدرضاشاه پهلوی را در قاب‌های درشت و کوچک و آویخته از درها و دیوارها دیده و شگفتی‌ها کرده بودم». این حقیقت شگفت-انگیزی که نویسنده شاهد آن بوده، نشانگر این واقعیت است که بی‌تردید در دوره شاهنشاه فقید، اقداماتی از سوی دولت ایران در جهت برقراری و تحکیم پیوندهای دگرباره مردمان آن سامان با

ایران مادر انجام می‌گرفته که هم‌رنگ نیز در همین کتاب به بعضی از این کارها، از جمله برخی از اقدامات فرهنگی اشاراتی می‌کند که این اقدامات شاهنشاه و دولت ایران را می‌توان به عنوان تدارک و پیش‌زمینه‌ای برای پیوستن دوباره آن خطه به سرزمین مادر (ایران) در آینده قلمداد کرد که متأسفانه با وقوع فتنه ۵۷ ناکام ماند. اما وجود تصاویر شاهنشاه آریامهر در خانه‌های مردم باکو و به طور کلی سرزمین اران در اواخر شوروی و یک دهه پس از فتنه ۵۷، نشانگر تعلق خاطر آنها به ایران و همان جاذبه سحرآمیز ایران بود که حتی حدود یک دهه پس از سقوط دولت ملی در ایران، هنوز در ذهن و روح مردمان آن سامان پایدار بود. دلیل دیگر این است که در غیاب حضور یک ایران قدرتمند در منطقه، ناسیونالیسم ترک‌گرا در توهم یک جهان خیالی ترک یا همان جهان تورانی به سر می‌برد، به صورت مرتب در حال هویت‌سازی برای مردم جمهوری باکوست و این در حالی است که انگاره‌هایی چون ایرانی‌گری و جهان ایرانی به عنوان یک مشروعیت مستقر، موجود و تاریخی، دست کم در میان خاطره جمعی نسل کنونی باکوی هم‌روزگار ما متأسفانه رنگ باخته و جایی ندارد. این در حالی است که نویسنده کتاب بر اساس شواهد موجود، بار دیگر به درستی اشاره می‌کند که برعکس روزگار کنونی، از آغازین سال‌های حاکمیت شوروی تا وقوع فتنه ۵۷ در ایران و حتی تا مدتی پس از آن، مردمان اران و باکو به شدت زیر سایه‌های فرهنگی و سیاسی یک ایران قدرتمند بوده‌اند که در همه این مدت بالای سر آنها حس می‌شده است. سپس نویسنده در ادامه همین مطلب گریزی به سخن محمدامین رسول‌زاده از بنیانگذاران جمهوری موسوم به آذربایجان در سال ۱۹۱۸ میلادی که پای پانترک‌ها و قوای عثمانی را نیز به بهانه استقلال و رهایی اران به قفقاز کشید، می‌زند، رسول‌زاده اندکی پس از آن رخدادها با حسرت گفته بود که اگر چنان سایه‌ای از یک ایران قدرتمند بر بالای سر باکو می‌بود، روس‌ها هرگز به آن آسانی نمی‌توانستند وارد قفقاز شوند. در واقع افرادی نظیر محمدامین رسول‌زاده که در آغاز امر، ایرانگرا بودند، اما به دلیل ضعف و آشفتگی اوضاع ایران در اواخر دوره قاجار متأسفانه به دامان عثمانی و پانترکیسم لغزیدند و آن رخدادهای تلخ به وقوع پیوست و شوربختانه این مسأله یکبار دیگر و در یک فرصت تاریخی بی‌نظیر پس از فروپاشی شوروی، با وجود حاکمیت فرقه‌گرا و ایرانستیز جمهوری اسلامی و در واقع در غیاب سایه یک ایران قدرتمند رخ داد. هم‌رنگ یادآور می‌شود که نگاه حسرت‌بار مردم باکو و به طور کلی سرزمین اران به ایران، اندکی پس از روی کار آمدن دولت مقتدر ملی در ایران که به دست توانای

رضاشاه بزرگ شکل گرفته بود، قوت گرفته و تقویت شده بود و برای دهه‌های متمادی، نگاه چیره در میان اکثریت مردم آن دیار بود، اما آنچه رفته رفته و شاید برای همیشه چشمان حسرت‌زده مردمان آن سامان را به روی ایران و ایرانی بست، پیشامد دو رخداد با فاصله اندک از همدیگر بود، نخست رخداد شوم فتنه ۵۷ در ایران و سپس فروپاشی شوروی. در پی این رخدادها و در خلاء یک ایران قدرتمند و پُرشکوه در منطقه، درست زمانیکه مردم اران در تلاش برای رهایی از چنگال شوروی، دنبال خویشان دور و نزدیک خود به هر دری می‌زدند، متاسفانه این سامان به دامن ترکیه‌ای خزید که روشنفکران باکو در حال ارائه تصویر اغراق‌آمیزی از آن بودند. نویسنده کتاب اشاره‌ای دارد به رودرویی جهان‌های موازی در روزگار کنونی باکو از جهان ایرانی گرفته تا جهان روسی و ترکی و حتی جهان فرنگی یا غربی. او از قول یک روزنامه‌نگار محافظه‌کار اهل آن دیار به تشریح مناسبات این کشور نوپا با هر کدام از این جهان‌ها می‌پردازد و می‌گوید که جهان ایرانی پیرامون باکو، اکنون چندی است که کار نمی‌کند. از نگاه آن روزنامه‌نگار «جهان ایرانی» که بادکوبه پیر می‌توانست بخشی از گذشته‌های خود، از جمله سنت‌های مبتنی بر رواداری و شکیبایی و تسامح و تساهل همیشگی خویش را به ویژه در رویارویی با مسأله‌های تباری و نژادی و هویتی در آئینه او ببیند، «اکنون از کار افتاده است». نویسنده به درستی معتقد است که «جهان ایرانی، چندی است که در سرتاسر قلمروی خویش از خاورمیانه تا قفقاز و آسیای میانه و سرتاسر اوراسیا چیزی از کارکردهای تمدنی پیشین خویش را به نمایش نمی‌گذارد. بادکوبه و جهان ایرانی از همان روست که اکنون همدیگر را نمی‌شناسند». در ادامه به «جهان رمانتیک و توران‌گرای ترکی شده» در آن دیار پرداخته و پرسش‌های تأمل‌برانگیزی را طرح می‌کند مبنی بر اینکه «آیا بادکوبه پیر برای استوارسازی هویت نوپای خود، ناگزیر است یک چندی تن خود را در زهرابه تندى از ترکی‌گرایی بشوید؟ در آن صورت آیا او (بادکوبه و سرزمین اران) خواهد توانست در برابر خوی درنده و گرگ‌گونه جهان ترکی شده خود در رویارویی با موضوع‌هایی چون خون و تبار و ملیت از خودش شکیبایی و بردباری نشان بدهد؟ و در این میان آیا همچنان خواهد توانست از عهده انجام یکی از سرنوشت‌سازترین آزمون‌های پیش‌رو برای آشتی دادن کهنه و نو در حیات اجتماعی خویش برآید و ناگزیر تسلیم عصیتهای ترکی‌گرایانه‌اش نشود؟». در پیوند با این پرسش‌ها آن روزنامه‌نگار باکویی نیز اشاره‌ای به تاریخ ۱۰۰ سال گذشته سرزمین اران دارد، به طوریکه بیشتر خشونت‌های

انجام شده در باکوی معاصر در این ۱۰۰ سال اخیر، همه ریشه در نگاه تمام رخ آن سامان به یک جهان خیالی بنام توران دارد. یعنی این خشونت‌های عربیان در عرصه‌های تباری و نژادی در این دیار تحت تاثیر ایدئولوژی مخرب و انسان‌ستیزانه پاترکیسم است و متأسفانه الگوی جمهوری نوین‌باد باکو برای ملت شدن، الگویی است بر پایه جعل و انکار و حذف سیستماتیک که پیشتر با شدت و خشونت هرچه تمام در سرزمین آناتولی یا ترکیه کنونی به اجرا در آمده است. علاوه بر مسائل سیاسی، نویسنده اشاره می‌کند که جمهوری باکو چگونه در سایر مسائل و زمینه‌ها مانند مسائل اقتصادی، پوشش، خوراک، گویش مردم و استفاده از الفبای لاتین با اندک تفاوتی با الفبای رایج در ترکیه و مسائل فرهنگی مانند موسیقی و فیلم‌های ترکی و... نیز نه تنها به شدت تحت تاثیر ترکیه قرار گرفته، بلکه به نوعی در آن مستحیل شده. اما علاوه بر ترکیه بازیگر مهم دیگر در آن سرزمین، روس‌ها نیز هستند، به طوریکه نویسنده به تعیین‌کننده بودن روسیه در عرصه اقتصادی این کشور نوپا اشاره می‌کند.

۲- حرمت

نویسنده کتاب در این فصل به سیستم فاسد نظامی و اداری جمهوری باکو می‌پردازد. او به سنت رایج رشوه‌گیری در این جمهوری نوین‌باد اشاره دارد که از رشوه با عنوان «حرمت» یاد می‌کنند. او به بازگو کردن دیده‌ها و تجربه‌های خود درباره این مساله می‌پردازد. پلیس، رتبه نخست رشوه‌خواری در این جمهوری نوین‌باد را داراست. نویسنده به چهره منفور پلیس در بین مردم آن سامان اشاره می‌کند و بیان می‌کند که آنها آلت دست علی‌اف‌ها برای سرکوب مخالفین می‌باشد.

۳- علی‌اف‌ها

در این بخش از کتاب به خانواده علی‌اف‌ها (علی‌اف پدر و پسر) و تبارشان و اینکه آنها از همان زمان شوروی تاکنون یک شبکه مافیایی عظیم در آن سامان راه انداخته و بر همه امور این کشور نوپا سلطه دارند و در واقع یک دیکتاتوری پیدا و پنهان را می‌گردانند، پرداخته شده. نویسنده ابتدا

به سرگذشت عجیب ابوالفضل ایلچی‌بیگ (از رهبران حزب پانترکیستی جبهه خلق آذربایجان و دومین رئیس جمهور جمهوری باکو) اشاره می‌کند. ایلچی بیگ در آغاز امر و در زمان شاهنشاه فقید، گرایش‌های ایران‌گرایانه داشت، به طوری که حتی «یکبار، چند روزی را به خاطر سخنان تند و بی‌پروایش درباره نقش تاریخی یک ایران بزرگ و نیرومند در منطقه و جهان که با گونه‌ای از یک گفتار جانبدارانه از سیاست‌های فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی شاه ایران همراه بود در بازداشت و بازخواست یک سازمان جاسوسی شوروی که کارش باورپژوهی مخالفان می‌بود، به سر برده بود و سپس با پادرمیانی عموزاده قدرقدرتش حیدر علی‌اف، آزاد شده بود». حتی یکبار نیز درصدد فرار از اتحاد جماهیر شوروی و پناهنده شدن به ایران بود که البته این اتفاق به وقوع نپیوست. اما همان ابوالفضل ایران‌گرا، پس از فتنه ۵۷ به کلی تغییر کرده بود، به طوریکه مدت‌ها پس از آن فتنه شوم و ایران بر باد ده در دیداری با پورعباس که خود از کادرهای فرقه دموکرات پیشه‌وری و همچنین زمانی استاد وی در دانشگاه بود؛ داشت، درباره ایران به او گفته بود که ایران که دیگر تمام شد و داره تکه تکه میشه! به واقع با بروز فتنه ۵۷ در ایران و سقوط دولت ملی و تاریخی ما و در پی آن در نبود یک ایران قدرتمند در منطقه، همه امیدهای ابوالفضل و کسانی نظیر او از هم گسسته و بر باد رفته بود و او به یک پانترک تندرو تبدیل شده بود، شبیه همان رویداد نامبارک و تأسف‌برانگیزی که در اواخر دوره قاجار برای افرادی مانند محمدامین رسول‌زاده افتاد و آنها به دامان پانترکیسم فرو افتادند. نویسنده کتاب در ادامه این فصل به سرگذشت حیدرعلی‌اف و نقش بی‌بدیل او در تثبیت جمهوری نوپای باکو می‌پردازد. او از مهره‌های کارکشته و شاخص امنیتی در نظام شوروی بود و در آن دوره، نقش کلیدی پیاده‌سازی و اجرای اهداف اتحاد جماهیر شوروی بر ضد ایران را داشت. علی‌اف از یکسو از حلقه‌های اصلی پیوند دولت شوروی با مهره‌های تجزیه‌طلب و از سوی دیگر از عناصر کارکشته دستگاه‌های امنیتی و جاسوسی اتحاد شوروی برای سازماندهی کمونیست‌های کاربلد در ایران بود. واژه مجعول آذربایجان جنوبی از یادگارهای شوم حیدرعلی‌اف است. علی‌اف به مفهوم واقعی کلمه یک ایرانستیز تمام عیار بود و این میراث تباه را نیز به خانواده‌اش منتقل کرده. او مقامات بلندپایه شوروی را مدام به مداخله در امور داخلی ایران ترغیب می‌کرد. عبارت «چند ایران کوچک بهتر از یک ایران بزرگ» از تئوری‌های او بود. بر همین اساس دولت شوروی نیز از دولت متجاوز عراق در جریان جنگ با ایران حمایت می‌کرد و علی‌اف نقش مهمی را در این

راستا به ویژه تضعیف و در نهایت تجزیه ایران ایفا می‌کرد. همچنین نویسنده به نقش پشت پرده علی‌اف در کشتار دهشتناک یا به تعبیری دیگر نژادکشی و پاکسازی قومی ارامنه شهرهای سومقائیت، باکو و سایر شهرهای سرزمین اران در اوضاع آشفته اواخر حکومت شوروی به دست اعضای سازمان پانترکیستی جبهه خلق آذربایجان، اشاره می‌کند. حیدر علی‌اف برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری در آن اوضاع نابسمان سالهای اولیه پس از استقلال از اتحاد جماهیر شوروی، لازم بود که رضایت خاطر همسایه‌های جمهوری باکو به ویژه ایران را نیز جلب کند. او با زیرکی و هوشمندی تمام و با استفاده از حماقت و خیانت و ایرانستیزی‌های سران جمهوری اسلامی، توانست این کار را نیز به نحو احسن انجام دهد و به تثبیت اوضاع سیاسی، امنیتی و اقتصادی جمهوری باکو بپردازد. نویسنده کتاب این کامیابی بزرگ حیدر علی‌اف را چنین توصیف می‌کند: «اما از شوخی‌های غریب و باورنکردنی تاریخ، یکی نیز آن است که همیشه مرزهای دوستی و دشمنی به طرز شکننده- ای دگرگون می‌شود. به ویژه آنکه یک سوی این ترازوی نابرابر پر از آگاهی و زیرکی و تمرکز و شعور و شناخت بوده باشد (سوی علی‌اف) و آن سوی دیگر (سوی جمهوری اسلامی) مالا مال از ناآگاهی و بی‌خردی و ناتوانی و سطحی‌نگری. چه کسی می‌توانست چنین روزی را پیش‌بینی کند؟ شاید پیرمرد (حیدر علی‌اف) حتی در خواب هم به فکرش خطور نمی‌کرد که روزی خواهد توانست به یاری همان کشوری که او بخش عمده‌ای از دستاوردها و کامیابی‌های زندگانی سیاسی‌اش را مدیون در افتادن و دشمنی کردن با او بوده است، به میز رئیس جمهوری آذربایجان برسد. اما از آنجائیکه در آن هنگام، دستگاه دیوانسالاری ایرانی کار نمی‌کرد و تعطیل بود، این رخداد پیش آمد. بی‌گمان اگر طرف داد و دهش او، آدم‌هایی با تجربه‌تر و آگاه‌تر به تاریخ و نیز شخصیت‌هایی مسئولیت‌پذیرتر می‌بودند، البته هرگز چنان نمی‌شد که شد». بدون شک این اتفاقات شوم که بر علیه ایران در آن خطه به وقوع پیوست و آسیب‌ها و خطرات جدی را برای کشور ما در پی داشت، در نبود یک دولت ملی نیرومند در ایران اتفاق افتاد و اگر در آن بزنگاه حساس و سرنوشت‌ساز، دولت شاهنشاهی ایران که همانا دولت تاریخی و ملی ایرانیان است ادامه پیدا می‌کرد و حاکمیت فرقه‌ای و ایرانستیز جمهوری اسلامی وجود خارجی نداشت، طبیعتاً ایرانیان میهن‌پرستی در صدر تصمیمات مهم کشوری قرار داشتند که روی زمین سفت ایران ایستاده بودند و فرهنگ و تاریخ و جغرافیای این کشور و مناطق پیرامونی آن را به خوبی می‌شناختند و از خطرات و جریانات شوم و

ارتجاعی که همواره موجودیت کشور و ملت ایران را نشانه گرفته و تهدید می‌کند، آگاه بودند، هرگز چنین رویدادهای تلخی در پیرامون ما اتفاق نمی‌افتاد که بعدها نیز پیامدهای آن رخدادهای شوم به داخل کشورمان کشیده شود و به تهدیدی جدی برای ایران و ایرانی تبدیل شود. اما افسوس که در آن هنگامه سرنوشت‌ساز در قفقاز و به ویژه سرزمین اران، ایران ما توسط یک فرقه تبهکار و ایرانستیز اشغال شده، به طوریکه رهبر و بنیان‌گذار این فرقه، از همان روز نخست ورود به ایران، احساسش به این سرزمین را «هیچ» عنوان کرد و بعد از آن نیز دشمنی خویش با مفاهیمی نظیر ملیت و ملی‌گرایی را به صورت علنی بیان کرد و بقیه سردمداران جمهوری اسلامی نیز به همان میزان ایرانستیز و نادانند. اما این در حالی است که نویسنده در همین فصل اشاره‌ای به نفوذ فرهنگی و معنوی ایران در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ خورشیدی در سرزمین اران دارد، به طوریکه گزارش‌های نگران‌کننده‌ای برای شوروی از گرایش‌های شدید ایرانخواهی در باکو و سرتاسر آن سامان به دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی در مسکو رسیده بود. نفوذ ایران و گرایش‌های ایرانخواهی در آن خطه آن‌چنان گسترده و قوی شده بود که می‌توان در توافقاتی که بین دو دولت ایران و روسیه، همزمان با سفر شاهنشاه فقید به مسکو در تیرماه ۱۳۴۴ خورشیدی رخ داده بود نیز مشاهده نمود. از جمله این توافقات که در پی‌نویس شماره ۹ صفحه ۲۴۷ این کتاب به آن اشاره شده، توافقی است میان شاهنشاه آریامهر و برژنف مبنی بر اینکه دولت شوروی متعهد شده بود که هرگاه بخواهد در شهر باکو و سرزمین اران دست به تحولات ساختاری و بنیادینی در هر زمینه‌ای بزند، بی‌درنگ دولت ایران را در جریان امر قرار دهد و این تحولات با هماهنگی ایران انجام پذیرد.

۴- نگاه از بیرون؛ تماشا از درون

این فصل داستان جالب توجهی است از تجربه اولین سفر نویسنده کتاب به سرزمین اران در اواخر دوره اتحاد جماهیر شوروی. ناصر هم‌رنگ در سال ۱۳۶۸ جزو نخستین خبرنگاران ایرانی بود که در آستانه فروپاشی شوروی به آن سامان سفر کرده بود. هم‌رنگ در جریان این سفر به آن سرزمین، روایتگر داستان هولناک و تکان‌دهنده‌ای از نسل‌کشی آرامنه باکو و شهرهای دیگر سرزمین اران است. بین سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۰ این سامان شاهد کشتار وحشیانه و پاکسازی قومی سیستماتیک

ارمنی‌های سرزمین اران بود که از سوی حزب پانترکیست جبهه خلق آذربایجان در شهرهایی مثل سومقائیت، گنجه، نخجوان و باکو برنامه‌ریزی و اجرا شد. این نسل‌کشی وحشیانه همراه با مهاجرت اجباری و فرار هزاران ارمنی ساکن آن سامان با موافقت و حمایت مقامات بلندپایه‌ای نظیر حیدر علی‌اف و همچنین در سکوت و بی‌تفاوتی و حتی تأیید ضمنی مقامات بلندپایه نظام شوروی در مسکو همراه بود. اما برگردیم به داستان نویسنده کتاب از روایت یک جنایت هولناک، او که در آن زمان عازم باکو بوده، در راه با چند تن از کادرهای جبهه خلق همسفر شده و یکی از آنها با افتخار تمام، داستان کشتن وحشیانه و داعش‌وار پدر و دختری ارمنی در یکی از محلات باکو را برای هم‌رنگ و سایرین تعریف می‌کند. این جنایت هولناک و جنایت‌های دهشتناک و بی‌شمار دیگری که از سوی جریان و ایدئولوژی مخوف پانترکیسم در طول این صد و اندی سال گذشته، طراحی و اجرا شده، عمق ستیز این ایدئولوژی متوهمانه، شوم و مخرب را با جهان و تمدن مدرن بشری و همچنین نهایت انسان‌ستیز بودن آن را به خوبی نشان می‌دهد. نویسنده تعبیر جالب و جملات تأمل‌برانگیزی از این وحشی‌گری‌ها و عصبیت‌های قبیله‌گرایانه که در سرزمین اران رخ داد، ارائه می‌کند، او با قلم و نثر شیوای خویش، چنین می‌نویسد: «باکوی پیر ناگهان نقاب از چهره روادار و بردبار خود بر گرفته بود و یکبار دیگر به جامه‌ی زار و نزاری درآمده بود که هیچ او را نمی‌زیبید و یکبار دیگر چهره تورانی خشن خود را نشان داده بود و اکنون دندان‌های خون‌آلود و خشمناک خود را از آن فاصله به رخ ما می‌کشید. از چهره ایرانی و آشنای باکو که من آنهمه به آن امید بسته بودم، هیچ نشانه‌ای نبود». اما این تصاویر هراسناک و تأسف‌برانگیز از روزهای آشفته سالهای پایانی اتحاد جماهیر شوروی، یگانه چهره از باکو و سرزمین اران نبود، نویسنده به چهره دیگری از باکو و سایر شهرهای آن سامان در آن بحبوحه حساس و هراسناک نیز اشاره می‌کند. بر اساس روایت‌های متعددی از شاهدان عینی که نویسنده با آنها گفتگو داشته، در راهپیمایی‌هایی که در آن روزها در باکو و چند شهر دیگر سرزمین اران رخ داده بود، تصاویری از فتح‌علی‌شاه قاجار به عنوان آخرین پادشاه ایرانی در قفقاز و سپس پیکره‌ها و تصاویری از محمدرضا شاه پهلوی به عنوان واپسین پادشاه ایران البته تا آن زمان که مانند ملت ایران در خاطره جمعی مردمان آن سوی ارس نیز کماکان زنده بود و حتی تصاویری از خمینی به عنوان رهبری مذهبی در میان دستان انبوه مردمی که در این راهپیمایی‌ها حضور داشتند، دیده و گزارش شده. همچنین نویسنده روایتی را شبیه به این موضوع نقل می‌کند که در جریان سفر دیگرش به آن خطه (سال ۱۳۶۹) یک سال پس از این رویدادها،

خود شاهد عینی آن بود. هم‌رنگ نقل می‌کند در بیشتر خانه‌هایی که مهمان آنها در باکو بوده، تصاویری از شاهنشاه آریامهر و همچنین خوانندگان مشهور ایرانی مانند هایدو و گوگوش را بر دیوار خانه‌های میزبانان خود دیده بود. نویسنده در قسمت‌های دیگر کتاب نیز به دفعات با حسرت به این موضوع مهم می‌پردازد و افسوس می‌خورد که آن مردم ایران خواه عموماً توده‌های بی‌شکلی بودند و شوربختانه تشکیلات و سازمانی نداشتند که بتواند خواسته‌های ایران‌گرایانه آنها را نمایندگی و حتی سازماندهی کند. از این سو نیز وجود یک حاکمیت فرقه‌ای و ضد ملی در ایران نیز که هیچ درک و شناختی از تاریخ و فرهنگ ایران و منافع ملی نداشته و ندارد و با حماقت‌ها و خیانت‌های سردمداران و مقامات رده‌های گوناگون آن، باعث شد چنین فرصت بی‌نظیر تاریخی از دست برود و این فرصت به تهدید تبدیل شود.

هنگامیکه به برهه فروپاشی شوروی و اتفاقاتی که در آن بزنگاه سرنوشت‌ساز تاریخی به ضرر جهان ایرانی افتاد می‌اندیشیم، ناخودآگاه به یاد دیدگاهی مهم از روانشاد دکتر جواد طباطبایی در مقاله «دل ایران‌شهر» می‌افتیم که گفته بود: «با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ایران ناحیه‌هایی را که در دور دوم جنگ‌های ایران و روس از دست داده بود، برای بار دوم از دست داد».

موضوع مهم، جالب توجه و تأمل‌برانگیز نویسنده کتاب، خاطره دیدار او به همراه چند تن دیگر از اعضای جبهه خلق آذربایجان با شخصی بنام ضیاء بیگ بود. او یکی از نظامیان سابق شوروی و همچنین از شرق‌شناسان و آکادمیسین‌های مطرح خطه اران بود که به نوعی نیز از رهبران معنوی و فکری جریان شوم پانترکیسم در آن سامان محسوب می‌شد. ضیاء بیگ در آن جلسه‌ای که علاوه بر هم‌رنگ چند ایرانی دیگر از مشکین‌شهر و مغان نیز حضور داشتند، حرف‌های تکان‌دهنده‌ای خطاب به ایرانی‌ها در جهت برنامه‌ریزی برای تجزیه آذربایجان از مام میهن می‌زند. ضیاء بیگ به افراد حاضر در آن جلسه، به ویژه خطاب به ایرانی‌ها گفته بود که یکی دو بار در پیش و پس از انقلاب شما (فتنه ۵۷) در ایران بوده و اذعان داشته که جمهوری اسلامی مانند حکومت شوروی یک نظام ایدئولوژیک است و به همان اندازه ضد ملی، البته بسیار شلخته‌تر و پریشان‌تر از آن. وی بر اساس همین شناخت دقیقی که از نظام‌های ایدئولوژیک مثل جمهوری اسلامی داشت به حاضرین در جلسه گفته بود که «اینگونه نظام‌ها را با چند شعار ایدئولوژیک می‌توان فریب داد». سپس توصیه می‌کند که به درون دولت بروید و در جبهه دولتی نفوذ کنید و خودتان را به رنگ و دلخواه

ایدئولوژیک آن (حاکمیت فرقه‌ای و ایرانستیز جمهوری اسلامی) دریاورید ولی در عمل اهداف و وظایف خود (اهداف قبیله‌گرایانه و تجزیه‌طلبانه) را پیش برید. یعنی یک کار گسترده در زمینه فرهنگ و اندیشه. همین تاکتیک نفوذ را هیأت حاکمه جمهوری باکو در دل اتحاد جماهیر شوروی نیز از همان زمان میرجعفر باقروف تا مقطع فروپاشی آن به کار بسته بودند. ضیاء بیگ سخنانش را با گفتن این نکته مهم ادامه می‌دهد که «حکومت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی، اکنون ملی‌گرایی را خطر بسیار بسیار مهمی تلقی می‌کند و با آن سرستیز دارد» و این همان فرصت بادآورده تاریخی است که برای پیش بردن اهدافتان، نصیبتان شده. او در آن جلسه به لزوم تغییر در ذائقه آذری‌ها در ایران در همه شئون فرهنگی و زندگی از فوتبال و شطرنج تا مد لباس زن‌ها و از سوگ و عروسی تا رقص و نوحه تأکید کرده و همچنین به ایجاد دو قطبی کاذب میان فارس و آذری و اینکه مدام این توهم در آذری‌ها ایجاد بشه که شما تحت ستم ملی فارس‌ها! قرار گرفته‌اید و آنها همواره حق شما را خورده‌اند، تأکید می‌کند؛ آنهم نه یکبار، بلکه هزاران بار. بنابراین بر اساس توصیه‌ها و گفته‌های او می‌بایست همه آذری‌ها در معرض نوعی از بمباران شدید تبلیغاتی قرار می‌گرفتند و از آنجائیکه او شناخت بسیار دقیقی از ماهیت جمهوری اسلامی داشت، به حاضرین در آن جلسه گفت که یک حکومت ایدئولوژیک و خواب‌زده مانند جمهوری اسلامی، هم‌اکنون این امکان را به صورت گسترده‌ای در اختیار شما جنوبی‌ها! قرار داده است.

سخنانی که ضیاء بیگ در آن جلسه زد و ناصر هم‌رنگ به ذکر آنها در کتاب خویش پرداخته، در واقع مانیفست قبیله‌گرایان پانتورک‌اللهی در این سه دهه گذشته در ایران بوده است، به طوریکه وقتی نظری اجمالی به برنامه‌ها و عملکرد تجزیه‌طلبان پانتورک در این سه دهه اخیر می‌افکنیم، اجرا شدن مو به مو و دقیق آن مانیفست شوم برای ضربه زدن به وحدت ملی ایرانیان و اساس و موجودیت کشورمان را در جهت اهداف تجزیه‌طلبانه آنها، به خوبی قابل مشاهده است.

۵- بادکوبه؛ به روایت دیگر

نویسنده در این فصل نیز به زوایای دیگری از ایران‌زدایی در باکو و سرزمین اران، هم در زمان روس‌ها و هم در روزگار کنونی که توسط ایدئولوژی مسموم و ویرانگر پانترکیسم در جریان است،

می‌پردازد و اشاره می‌کند که نظام حکومتی باکو با کمک و حمایت‌های ترکیه، به جای هویت راستین آن سرزمین (هویت ایرانی) به شدت در حال دست و پا کردن هویتی شاعرانه، رماتیک و خیالی پان‌تورانی برای باکو هستند که با عصیبت تمام در حال شمشیر زدن به خویشتن خویش باکو و هویت راستین آن سامان است. نویسنده توصیف دقیق و جالب توجهی از مسأله تورانی‌گری یا جهان خیالی تورانی و به تعبیری دیگر، جهانی که غایت ایدئولوژی پانترکیسم رسیدن به آن رویاست، دارد. او می‌گوید: «جهان تورانی شاعرانه شده باکوی ما از همان روست که چهره‌ای این چنین شگفت‌آسا دارد. این جهان در عین حال به شدت تند و متعصب و بی‌تحمل و دروغین و بی‌مبالات و بی‌ملاحظه و زشت و زمخت و از همه اینها شگفت‌انگیزتر و دلخراش‌تر آنکه به شدت گذشته‌گریز و تاریخ‌پرهیز و به همان اندازه ایران‌ستیز است».

۶- مزه حیاء و پنجره‌های خاموش خوشبختی

در این بخش از کتاب نویسنده به چالش‌هایی که جوامع سنتی رو به توسعه با آنها روبه‌رو هستند، می‌پردازد. همچنین اشاره‌ای به آزادی‌های اجتماعی و رابطه بین سنت و تجدد در باکوی روزگار نو دارد.

۷- همه چیز به مویی بند است

این فصل گزارشی است از دیدار و گفتگوی نویسنده کتاب با جمعی از روزنامه‌نگاران و اهالی رسانه که به وضعیت رسانه‌ها و مطبوعات و چالش‌هایی که روزنامه‌نگاران و به طور کلی حرفه روزنامه‌نگاری در جمهوری باکو با آنها مواجه هستند، می‌پردازد. این گزارش احتمالاً به اوایل دهه ۸۰ خورشیدی برمی‌گردد. در این بخش به شبکه مافیایی که توسط خانواده علیف در بخش رسانه‌ها و مطبوعات اداره می‌شود، می‌پردازد. از شبکه آگهی‌دهنده به نشریه‌ها تا کاغذ در این کشور نوبنیاد تحت سیطره و کنترل خانواده علیف است. سانسور نیز در رسانه‌های این جمهوری نوبنیاد به شدت تمام اعمال می‌شود، به طوری‌که یکی از روزنامه‌نگاران با سابقه آن دیار در گفتگو با هم‌رنگ در این

باره معتقد بود که در این کشور، سانسور سفت و سخت و البته با نازک‌کاری‌های ویژه‌ای انجام می‌شود و آزادی‌های سیاسی در حد یک شوخی بیش نیست. در ادامه به نقش رسانه‌ها در ساختن یک هویت نوظهور در باکو پرداخته می‌شود. یک وجهی از این هویت جدید یا نوظهور در جمهوری باکو، وجه مذهبی آن است و آن وجه مذهبی همانا سنی‌گری حنفی است که در آن سرزمین از طریق سازمان امور دینی ترکیه و وابسته دینی سفارت ترکیه در این کشور نوینیا در قالب اعزام مبلغان حنفی ترک حمایت و به شدت تبلیغ و ترویج می‌شود، رسانه‌ها نیز در تبلیغ این امر نقش مهمی بر عهده دارند. الگوی جمهوری نوپای باکو در امور مذهبی نیز مانند امور دیگر، پیروی از الگوی ترکیه است یعنی بر عهده‌داری و کنترل و اداره نهاد دین توسط دولت تأکید می‌شود. ایدئولوژی پانترکیسم همواره مبتنی بر دو عنصر ترک و اسلام به ویژه از نوع سنی آن بوده و هست و دولت ترکیه که متولی این ایدئولوژی خطرناک می‌باشد، در کشورهای هدف، این دو عنصر را اغلب در راستای هم در جهت دست و پا کردن هویتی نو برای مردمان آنها، بکار می‌برد. بنابراین پانترکیسم و اسلام‌گرایی درهم تنیده شده‌اند. نکته جالب توجه دیگر درباره مسائل مذهبی در جمهوری باکو، آمار است که نویسنده در مورد مذهب اهالی آن سامان در سالهای ۱۳۷۱ و ۱۳۸۳ خورشیدی ارائه می‌کند، به طوریکه در سال ۱۳۷۱ آمار شیعیان سرزمین اران بین ۸۳ تا ۸۵ درصد و شمار سنیان کمتر از ۱۵ درصد تخمین زده می‌شد، در حالیکه بعد از گذشت ۱۲ سال (سال ۱۳۸۳)، این رقم از سوی مقامات رسمی، به صورت تقریبی نصف گفته می‌شود. هم‌رنگ در ادامه دیدار و گفتگوهایش با روزنامه‌نگاران و مدیران شبکه‌های تلویزیونی، به نظرات آنها درباره ایران و جایگاه این کشور در ذهن و روح اهالی سرزمین اران در گذشته و روزگار کنونی پرداخته است. برای مثال او با فردی بنام اعتبار محمداف، مدیر خبر شبکه آ.تی.وی دیدار می‌کند. محمداف که در مدت مدیدی در ایران حضور و بنا به گفته‌های خودش مفتون فرهنگ و تمدن درخشان ایران بود، به طوریکه حتی بر اساس گفته هم‌رنگ، در روزنامه‌های جمهوری باکو مقاله‌های گوناگونی را نیز در جانب‌داری از ایران و پیوستگی‌های گسست‌ناپذیر سرزمینش با ایران نوشته، به نکته تأمل‌برانگیزی درباره این ارتباط و پیوندها می‌پردازد، او معتقد است زمانیکه دیوارهای آهنین نظام شوروی فرو ریخته بودند، برای کشوری مانند ایران از هر سو زمینه‌های پیوند دوباره فراهم بود، «فرصت‌های آن روز هرگز تکرارپذیر نیستند». اشاره او به همان فرصت‌سوزی تاریخی است که مسبب اصلی

آن، حاکمیت فرقه‌ای و ایرانستیز جمهوری بود. محمداصف سخنان خود را با اشاره به اینکه دست ایران، روز به روز از سیاست، اقتصاد و فرهنگ سرزمین اران کوتاه‌تر می‌شود، ادامه می‌دهد و می‌گوید که ایران حتی در دنیای رسانه‌های این آب و خاک نیز رفته‌رفته رنگ می‌بازد و جایی ندارد. سیف‌الله مصطفی‌اف مدیر یکی از شبکه‌های تلویزیونی درباره ایران نظری مشابه دارد، او به ذکر خاطراتی از روزگار نوجوانی خود می‌پردازد و اشاره دارد که در آن روزها، مهمترین سرگرمی او، تماشای شبکه یک تلویزیون ایران بوده است که مصادف بوده با دوره طلایی شاهنشاه فقید در ایران. مصطفی‌اف می‌گوید، نخستین بار از طریق تلویزیون ایران با جهان مدرن آشنا شده، از جمله کارتون‌های جورواجور، فیلم‌های سینمایی گوناگون و موسیقی، همه با زبان شیرین فارسی. او معتقد است که برای سالهای متمادی، نام ایران برای بیشتر مردم سرزمین اران یادآور پیشرفت، هنر و رفاه بوده است و این در حالی است که «در آن روزها بسیاری از ما، حتی نمی‌دانستیم کشورهایی مانند ترکیه، عربستان، چین و یا فرانسه در کجای دنیا قرار دارند». هم‌رنگ در ادامه به نظر فردی بنام راشد، نفر دوم سفارت ایران در جمهوری باکو می‌پردازد و از قول او نقل می‌کند که «ما معمولاً در طول ده سال اول پس از آن رخداد (فروپاشی شوروی)، در پیوند با قفقاز بی‌برنامه بوده‌ایم». حتی با گذشت حدود سه دهه از رخداد فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، کماکان نیز جمهوری اسلامی به دلیل ماهیت ضد ملی و حماقت‌های بی‌پایان خویش، در ارتباط با قفقاز بی‌برنامه و دچار انفعال و آشفتگی است. از جمله مباحث دیگری که نویسنده در این فصل به آن پرداخته، تبلیغات منفی است که رسانه‌های جمهوری باکو به صورت مداوم بر علیه ایران انتشار می‌دهند و ذهنیت اهالی آن سامان را با بمباران تبلیغاتی، مسموم می‌کند. هم‌رنگ اشاره می‌کند که یک جنگ روانی اعلام نشده در جمهوری باکو بر علیه ایران وجود دارد.

۸- بادکوبه‌ی با وطن‌ها؛ بادکوبه‌ی بی‌وطن‌ها

نویسنده کتاب در این فصل به فراری‌های فرقه دموکرات پیشه‌وری که در جریان یکی از سفرهایش به باکو با برخی از آنها دیدار و گفتگو داشته و ماجرای تبعید شدنشان به سبیری می‌پردازد. همچنین پس از نجات آذربایجان در روز ۲۱ آذر سال ۱۳۲۵ و فرار فرقه دموکرات از ایران، بابت رفتار عجیب

و غریب و نامنتظرهای که با فرقوی‌ها در شوروی شده بود، اکثریت آنان، ناگهان به یک پشیمانی دسته‌جمعی از خیانت‌های خویش به میهن رسیدند نیز اشاره‌ای می‌شود. هم‌رنگ در گفتگو با برخی از اعضای فراری فرقه دموکرات به فردی بنام منصور بخشایش از اهالی روستای بخشایش اشاره می‌کند. او اواخر دوره شوروی را که از آن با عنوان «هنگام مرگ شوروی» یاد می‌کند، بهترین زمان برای علنی کردن و اظهار این پشیمانی می‌دانست به طوریکه به رویدادهای ۳۰ دی ۱۳۶۸ یا همان ۲۰ ژانویه ۱۹۹۰ که پیش‌تر نیز در این کتاب به آن پرداخته شده بود، اشاره می‌کند و از آن روز تاریخی بنام «روز ایران» یاد می‌کند و می‌گوید که در آن روز همه چیز ناگهان به رنگ غلیظی از «ایران و ایرانی» درآمد بود و راهپیمایی بزرگی از سوی مردم باکو برای بیان خواسته‌هایشان که از آن جمله، نه گفتن به روس‌ها و پانترکیست‌های جبهه خلق بود، راه افتاده بود. منصور بخشایش نیز به تصاویر شاهنشاه آریامهر محمدرضاشاه پهلوی، فتحعلی‌شاه قاجار و حتی خمینی که از سوی شرکت‌کنندگان در راهپیمایی حمل می‌شد، می‌پردازد و یادآور می‌شود که خود او و یارانش که سابقاً از هموندان فرقه دموکرات بودند، با تصاویری از شاهنشاه آریامهر در این راهپیمایی شرکت کرده بودند. از نگاه او «این‌ها بخش‌هایی از زندگی زیر پوستی وطن بی‌وطن باکو بود که ناگهان در یک فرصت تاریخی بیرون زده بود». نویسنده در بخشی از این فصل به دیدار و گفتگوهایش در باکو با شخصی بنام «قوتاز بیگ شاهین اجیرلو» معروف به «قوتاز شاهی» از سران نامدار، پُر آوازه و محبوب ایل اجیرلوی منطقه دشت مغان می‌پردازد و از عشق آتشین و سرشار او نسبت به ایران می‌گوید و به سرگذشت غریب این میهن‌پرست ایرانی از خطه آذربایجان که عمری پای ایران ایستاده و برای دفاع از ایران مبارزه کرده بود، اما پس از فتنه ۵۷ مجبور به ترک کشور شد، اشاره می‌کند. قوتاز شاهی نکات مهم و تأمل‌برانگیزی را در جریان گفتگوهایش با هم‌رنگ خاطرنشان می‌کند؛ از نگاه او در آن روزگاران دوردست، همه «آن بی‌وطن‌ها» از چپی‌ها و توده‌ای‌ها و از همه مهم‌تر فرقه‌ای‌ها، هرکدام به نوعی خواستار چیزی بودند که برای او از مرگ نیز بدتر بود و آن براندازی و فروپاشی ایران محبوب او و در این میان فرقه‌های بی‌وطن از همه بی‌وطن‌تر بودند، همه آنها بازپچه‌های استالین و دولت شوروی برای تجزیه و فروپاشی ایران بودند. قوتاز شاهی عاقرغم گذشت ده‌ها سال از رخدادهای شوم ترک‌تازی‌های روس‌ها و غلامان حلقه به گوش آنها در قالب تشکیلات فرقه دموکرات در کشور، کماکان نیز معتقد بود که ته مانده‌های فرقه دموکرات پیشه‌وری،

بزرگترین خطر ممکن برای آینده ایران و ایرانی شمرده می‌شود. او در این باره می‌گفت: «شنیده‌ام در ایران، آنها (فرقوی‌ها) همه‌جا نفوذ دارند، در همه رگ و پی دولت، در بیشتر نهادهای قدرت». بر اساس دیدگاه او که از شناخت دقیق این جریان خطرناک و ایرانستیز ناشی می‌شد، نفوذ ته-مانده‌های فرقه دموکرات در ایران، می‌تواند زمینه را برای بروز تنش‌های قومی در کشور آماده کند و در یک شرایط ویژه ناشی از نبود دولت مرکزی، زمینه را برای تجزیه آذربایجان از مام میهن فراهم کند. نویسنده کتاب در جریان گفتگوهایش با قوتاز شاهی به نقل یکی از خاطرات وی در دیدار با شاهنشاه آریامهر می‌پردازد که در پی‌نویس شماره ۲۶ صفحه ۲۵۲ و ۲۵۳ کتاب هم به آن اشاره شده؛ در این باره، قوتاز شاهی برای ناصر هم‌رنگ چنین تعریف کرده بود که روزی در جریان یکی از سفرهای محمدرضاشاه فقید به منطقه مغان، همراه با قوتاز شاهی به بازدید از سد مرزی میل، مغان در مرز ایران و شوروی رفته بودند و در روی سد، شاهنشاه دوربین شکاری‌اش را که از گردنش آویخته بود، بالا آورده و آنسوی آب، جایی حول و حوش شهر پوشکین که امروزه فضولی نامیده می‌شود را با حسرت نگریسته بود و بعد دوربین را پائین آورده و دستش را انداخته بود روی شانه قوتاز شاهی و آهی کشیده بود و به وی گفته بود: «فلانی می‌بینی؟ همه این سرزمین‌ها روزگاری از آن ما بودند. دریغ که اکنون نیستند». شاهنشاه سپس گفته بود: «روزی خواهد آمد که ما زنده نباشیم ولی داستان هفده شهر از دست‌رفته‌ی قفقاز نباید بمیرد». این خاطره تأمل‌برانگیز و در عین حال حیرت‌انگیز، حاکی از میهن‌پرستی و هوش سرشار شاهنشاه آریامهر و همچنین توجه و نگاه دقیق و بلند مدت آن بزرگمرد نسبت به ایران و منافع ملی و جهان ایرانی بوده است. نویسنده در ادامه به ذکر دیدار و گفتگوهایش با امیرعلی لاهرودی دبیر اول فرقه دموکرات در باکو پرداخته است. هم‌رنگ در جریان گفتگوهایش با برخی از اعضای فرقه دموکرات در باکو به سرگذشت امیراصلان بیگ عیسی‌لو، یکی دیگر از میهن‌پرستان خطه آذربایجان و از سران پُرآوازه شاهسون می‌پردازد. بر این اساس نویسنده اشاراتی به دلآوری‌ها و رشادت‌های امیراصلان بیگ عیسی‌لو در جریان مبارزه با سپاه اشغالگر شوروی و به ویژه نوکران آنها (فرقه دموکرات پیشه‌وری) می‌کند و اینکه حتی فرقوی‌های ساکن باکو نیز ضمن تأیید رشادت‌های این قهرمان میهن، بر این امر نیز صحه می‌گذارند که پیش از رسیدن ارتش شاهنشاهی ایران به منطقه و نجات آذربایجان از چنگال بیگانگان و بیگانه‌پرستان، امیراصلان و یارانش منطقه مشکین و بخش‌های وسیعی از منطقه مغان

را از قوای متجاسرین پس گرفته و نظم و امنیت را در کل آن منطقه برقرار کرده بودند. در پایان فصل نیز نویسنده به ذکر دیدارش با نفر دوم سفارت ایران در باکو اشاره می‌کند و همه مسائلی که در این فصل به آن پرداخته شد و همچنین اهمیت دیپلماسی همگانی را برای او برشمرده بود، اما نفر دوم سفارت که مانند بقیه سفیران خائن و نادان اعزامی به آن سرزمین آنقدر پرت بود که چنین مسائل بسیار مهمی، برایش غریب و بی‌اهمیت جلوه می‌نمود.

۹- یک شهر و این همه سفیر

نویسنده در این فصل به عمق حماقت و پرت بودن سفیران جمهوری اسلامی در جمهوری باکو و خیانت‌های پی‌درپی آنان به ایران و منافع ملی کشور می‌پردازد و در پایان فصل نیز از این تباهی‌ها در دستگاه وزارت امور خارجه و سیاست خارجی و دیوان‌سالاری زنگ‌زده با عبارت «بیماری علاج‌ناپذیر یک سیستم ناکارآمد» یاد می‌کند. هم‌رنگ بر اساس تجربیات سفرهای پیاپی خود به جمهوری باکو، معتقد است که سفارت فعلی ایران در باکو، حتی در حد و اندازه سفارتخانه‌های اواخر قاجار هم نیست و نه تنها نگاه تمدنی به حوزه قفقاز و به ویژه سرزمین اران ندارد، بلکه همه نهادهای فرهنگی و سیاسی وابسته به آن نیز هیچ چیزی از ایران و ایرانی برای باکو و باکوئی با خود ندارند. نویسنده به زد و بندهای تجاری و اقتصادی دیپلمات‌های اعزامی جمهوری اسلامی به باکو و این واقعیت تلخ مبنی بر آنکه، سفیران بدون داشتن کوچکترین درک و فهمی از اینکه کجا ایستاده‌اند و می‌بایست از منافع ملی ایران دفاع کنند، اما همواره به دنبال منافع اقتصادی خودشان هستند. نویسنده در بخشی از این فصل به ماجرای برگزاری همایش ایرانستیزانه آذری‌های جهان در باکو و بی‌توجهی سفیر وقت (افشار سلیمانی) به این امر می‌پردازد. البته نویسنده به صورت مستقیم از افشار سلیمانی که از سفیران پانترک و فاسد جمهوری اسلامی در باکو بود، نام نمی‌برد اما با توجه به شواهد و قرائنی که در این فصل از کتاب به آنها اشاره شده، معلوم می‌شود که منظور نویسنده خود وی بود. در جریان گفتگوها و بحث‌هایی که بین هم‌رنگ و افشار سلیمانی در می‌گیرد، او اعتراف دردآور و تکان‌دهنده‌ای از وضعیت فشل و فاجعه‌بار وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی و مأموریت‌های سفر خطاب به هم‌رنگ گفته بود، مبنی بر اینکه هنگامیکه او (افشار سلیمانی) را به

این سمت گمارده بودند و برای انجام مأموریتش عازم باکو بود، قبل از رفتن به باکو، مسئول میز جمهوری باکو در اداره کل قفقاز و آسیای میانه در وزارت خارجه که معمولاً حکم سفیر در باکو به پیشنهاد او به وزیر خارجه اعلام می‌شود، سلیمانی را خواسته و به او چنین گفته بود: «ببین، ما نمی‌دانیم باکو و قفقاز چه درازا و چه پهنایی دارد. هیچ برنامه‌ای نیز حتی برنامه کوتاه مدت برای آنجا در وزارتخانه نداریم. خودت ببین چه کار می‌کنی که نه سیخ بسوزد، نه کباب!!!»

۱۰- دوری و نزدیکی؛ مسأله این است

در این فصل از کتاب که فصل پایانی نیز می‌باشد، نویسنده به ادبیات حسرت در فرهنگ مردمان آن سامان می‌پردازد که ریشه در جدایی دویست ساله سرزمین اران از ایران دارد. در ادامه اشاره‌ای هم به تلاش‌ها و اقدامات روسیه تزاری و سپس شوروی برای ایران‌زدایی در منطقه قفقاز و ترکی-سازی و جعل هویت ترکی در آن خطه می‌شود. درباره چالش مهم هویتی در جمهوری باکو، نویسنده به نقل از یکی از استادان دانشگاه تهران می‌گوید بیش از هر چیز، این گذشته و تاریخ و پیشینه‌ی ایرانی این سرزمین است که در جریان فرآیند تولید هویت در این کشور بحران‌زا شده است. حتی افرادی مانند رافیق ساوالان هموند سالخورده هیئت مدیره شبکه تلویزیون دولتی آذربایجان که نگاهی عاقلانه به مسأله هویت در این کشور نوبنیاد دارد، معتقد است که امروزه این کشور نوبنیاد در کنار چالش‌های فراوان سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و حتی اقتصادی خود با یک ابرچالش کلان دیگر نیز روبه‌روست و آن تراژدی بی‌هویتی و بی‌ریشگی است. اما در عین حال نویسنده بیان می‌کند علارغم اینکه باکو اکنون از گذشته خود می‌ترسد، هنوز کسانی در آن سامان هستند که باور دارند، نزدیکی با ایران به عنوان سرچشمه هویتشان یک باید تاریخی است. هم‌رنگ اشاره‌ای به فردی بنام بالاش معلم می‌کند که در باکو آرشیو فیلم فارسی دارد، معلم نیز مانند ما ایرانیان نگاهی حسرت‌آمیز به روزهای پیش از فتنه ۵۷ دارد، او از دوره‌ای در سرزمین اران صحبت می‌کند که ایران برای اهالی آن سامان جذابیت بسیاری داشت و بر همین اساس فیلم‌ها و موسیقی ایرانی هم در آن خطه بسیار محبوب بود و اینکه آثار فرهنگی ایران تا چه اندازه شور و غوغایی در بین مردم باکو و به طور کلی سرزمین اران ایجاد می‌کرد، او در ادامه یادآور می‌شود «ما واقعاً داشتیم نزدیک می‌شدیم، خیلی نزدیک». روایت‌هایی از سنخ جذابیت ایران، آنهم در جهت پیوندهای دوباره اهالی آن سامان در دوره شاهنشاهان ایران‌ساز پهلوی در سرزمین اران فراوان است که به برخی از

این روایت‌ها در این کتاب پرداخته شده، از جمله نویسنده کتاب به محبوبیت «برنامه گل‌ها» در کل قفقاز جنوبی از سرزمین اران تا ارمنستان و گرجستان اشاره می‌کند.

چنین اقداماتی در آن دوره را باید در راستای اقدامات هوشمندانه فرهنگی دولت شاهنشاهی ایران تحلیل و ارزیابی کرد که پس از سالها جدایی، در راستای فراهم کردن مقدماتی برای پیوندهای دوباره آنها با سرزمین مادر (ایران) بود، اما شوربختانه این روند پس از وقوع فتنه ۵۷ متوقف شد و ایران به ویژه پس از فروپاشی شوروی، رفته‌رفته جذابیت خود را برای مردمان قفقاز و به ویژه اهالی سرزمین اران از دست داد، زیرا که حاکمیت فرقه‌ای و ایرانستیز جمهوری اسلامی نه در فکر پیوندهای دوباره بود و نه تولیدات فرهنگی قابل توجه و جذابی برای ارائه به اهالی آن سامان را داشت، بنابراین در نبود ایران، این خلاء توسط ترکیه و تولیدات فرهنگی مسموم آنها با هدف ایده خیالی و در عین حال خطرناک پان‌تورانی پر شد.

نویسنده کتاب بار دیگر به روایت‌هایی از راهپیمایی‌های ایران‌خواهانه اواخر دوره شوروی در باکو و سایر شهرهای سرزمین اران از جمله مناطق مرزی با ایران می‌پردازد و در این باره اشاره‌ای هم به روایت و گزارش خانم شیرین هانتر کارشناس مسائل قفقاز از آن روزهای حساس و سرنوشت‌ساز دارد، تقریباً درونمایه همه روایت‌ها و گزارش‌ها یکی است و آن، دیده شدن تصویری از شاهنشاه آریامهر، فتحعلی‌شاه قاجار و حتی خمینی بر دستان و دوش راهپیمایی‌کنندگان آن چند روز است.

هم‌رنگ در ادامه، پرسش‌های مهمی را درباره چرایی دوری باکو و سرزمین اران از ایران در روزگار کنونی که در آن به سر می‌بریم، طرح می‌کند و همچنین به دلایل تبدیل شدن جمهوری نوپای باکو به خطر بزرگی برای ایران هم می‌پردازد. نویسنده به این نکته تأمل‌برانگیز نیز اشاره می‌کند که دولت باکو می‌داند، ایران تحت حاکمیت فرقه تبه‌کار و ایرانستیز جمهوری اسلامی، حتی نمی‌تواند به عنوان یک تهدید نظامی جدی برای این جمهوری نوپا محسوب شود. به این نویسنده اشاره‌ای به مطبوعات قبیله‌گرا و بیگانه‌پرستی که در شمال غرب به صورت علنی بر علیه ایران و موجودیت ملت ایران فعالیت می‌کند و به بلندگوهای تبلیغاتی و ایرانستیزانه دولت ترکیه و جمهوری باکو تبدیل شده‌اند اشاره‌ای می‌کند. در این رابطه، نویسنده از فردی بنام عباسعلی حسن‌اف که از سفرای جمهوری باکو در تهران و زمانی هم رئیس میز ایران در وزارت امور خارجه کشورش بود، نام می‌برد؛ او در جریان یکی از دیدارهایش با هم‌رنگ صریحاً به حمایت‌های جمهوری باکو از نشریاتی با محتویات پانترکی و قبیله‌گرایانه در شمال غرب ایران، صحنه گذاشته بود.

نویسنده کتاب نبود نگاه تمدنی از جانب ایران (به دلیل وجود شوم حاکمیت فرقه‌ای و ایرانستیز جمهوری اسلامی در ایران)، شرایط نامناسب جهانی، حساسیت‌های قدرت‌های بزرگ، کامیابی الگوهای رقیب (ترکیه)، بی‌توجهی به واقعیت‌های روی میز از سوی حکام خائن و نادان جمهوری اسلامی، جذاب نبودن شرایط کنونی ایران برای اهالی سرزمین اران و همچنین عامل اقتصاد را از عمده دلایل دوری جستن روز به روز جمهوری باکو از ایران و خزیدن به کام رقبا به ویژه ترکیه می‌داند.

هم‌رنگ به پیوندهای دیرینه مردمان آن سامان با سرزمین مادری خویش (ایران) و به طور کلی تعلق خاطر به جهان ایرانی را از زبان یکی از اهالی قره‌باغ که با او گفتگو داشته، با اصطلاح «رنگ ایران» بیان می‌کند و به درفش و نشان ملی و تاریخی شیر و خورشید نشان ایران که در اسناد و بناهای تاریخی سرزمین اران نقش بسته اشاره می‌کند.

سخن پایانی

داستان سرزمین اران (جمهوری باکو) داستانی است پُر حسرت از جدایی‌ها، داستانی است پر اندوه از فراموشی تاریخی و گم‌گشتگی و سرگشتگی هم‌تباران ایرانی جدا افتاده از سرزمین مادری، داستانی است پر داغ و درد از ایران‌زدایی و بریدن پیوندهای مردمان آن دیار توسط روسیه تزاری، شوروی و اوهام پانترکیسم، داستانی است تلخ از ضعف و پریشانی و بی‌کفایتی دودمان ایران بر باد ده قاجاری، داستانی است سراسر افسوس از تلاش‌هایی که برای احیای یگانگی تاریخی مردمان آن سرزمین با ایران در دوره شاهنشاهی پهلوی صورت گرفت که با وقوع فتنه ۵۷ ناکام ماند، داستانی است پر از خشم از فرصت سوزی‌های تاریخی حکومت جمهوری اسلامی برآمده از خاکسترهای ایدئولوژیک چپی-اسلامی و آرمان‌های ضدایرانی و ضد ملی و خیانت‌بار جهان‌وطنی مارکسیستی و امت‌گرایی اسلامی، داستان چگونگی ساخته شدن یک کشور بر پایه جعل و دروغ و انکار و ستیز با گذشته ایرانی خویش و در نهایت داستان نبرد جهان ایرانی با جهان‌های انیرانی در آن سامان است و به مفهوم واقعی کلمه یکی داستان است پر از آب چشم.



به یاد امیراصلان بیگ عیسی‌لو
همچون پهلوان داستان‌های کهن ایرانی

برگرفته از کتاب «از بادکوبه و چیزهای دیگر» نوشته ناصر هم‌رنگ

... توی راه که می‌آمدیم در کمال احتیاط از یکی از همراهان فرقه‌ای پرسیدم: «کدام امیر؟» پیرمرد خنده کرد و دندان‌های ساخته‌گی و طلایی‌اش ریخت بیرون. «تو چطور نویسنده‌ای هستی که می‌خواهی در باره آن وطن بی‌وطن باکو بنویسی اما هنوز نمی‌دانی این امیر کیست؟» بعد برای

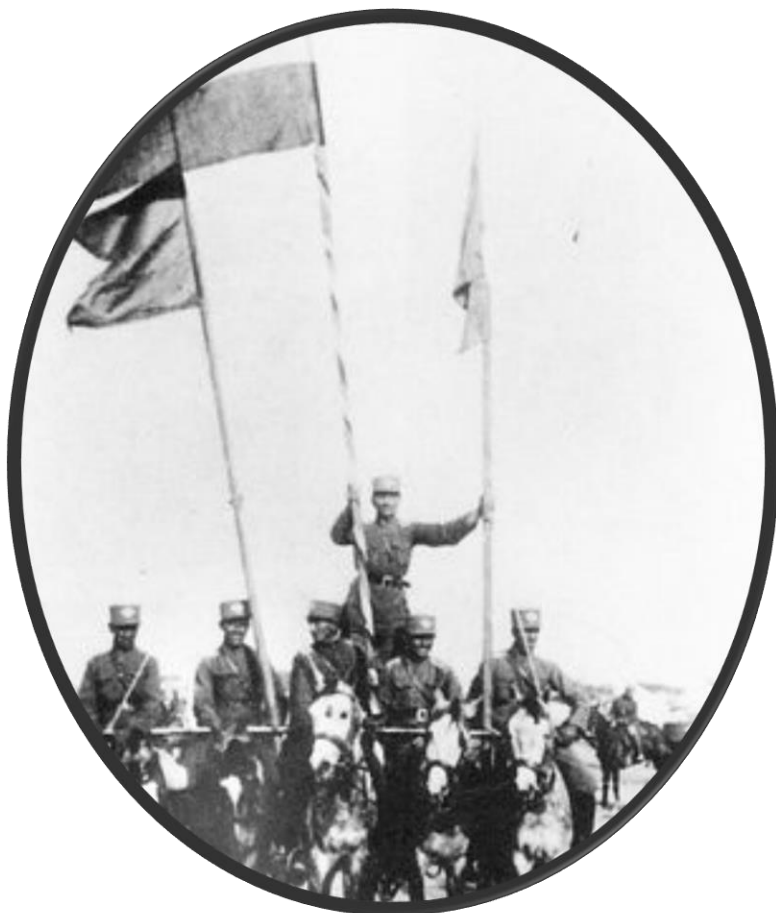
این که مرا بیشتر نرنجانده باشد، گفت: «ما یک امیر بیشتر نداریم.» و سپس نامش را برد. یکی دو روز دیگر خود او توی میدان آشنا و همیشه‌گی نظامی جایگاهی را به من نشان داد که او نخستین بار امیر را بر فراز آن دیده بود. «من فدایی بودم و یکی دو روز برای گذراندن دوره از اردبیل آمده بودم باکو. او اما آمده بود برای دیدن رژه نظامی یا برای یک چیز دیگر.» اما کدام چیز دیگر؟ پیرمرد همچنان خندید. بعد شروع کرد به یاد کردن از امیر. چنان این کار را می‌کرد که انگار آن امیر یکی از هم‌زمان او بوده و نه یکی از دشمنانش. بعد هم دامنه گفته‌هایش را برد سوی آن چیزهای دیگر. اما این کافی نبود. وطن بی‌وطن باکو هنوز نیز شگفتی‌های فراوانی از این دست در آستین گشاد خود دارد. بعد که پیر فدایی یکی دوبار نام او را تکرار کرد، ناگهان یادم آمد که من این نام را پیش از این کجاها و کی شنیده‌ام و چه پروپیمان.

امیراصلان بیگ عیسی‌لو نه فقط یک سرکرده و یک کدخدا و یک چهره کارزماتیک بلکه یک شخصیت بسیار جالب با توانایی‌های آدم‌هایی که خاص زاده می‌شوند، خاص می‌زیند و خاص می‌میرند. آدم‌هایی که نسل‌شان در حال انقراض هست. یکی از چهره‌های همیشه‌زنده و شگفت‌آسا در تاریخ هم‌روزگار عشایر آذربایجان و ایران. برخی از دوستانش او را با امیرکبیر مقایسه کرده‌اند. گفته می‌شود زندگی پرفراز و نشیب امیر از دوران نوجوانی‌اش دستخوش چنان رخدادهایی بوده که تنها در باره برخی از شاهان سرنوشت‌آفرین ایرانی می‌توان همانند آن را یافت. از سختی‌ها و مشکلات ناشی از درگیری‌های خانوادگی، منطقه‌ای و ایلی تا تعامل با دولت مرکزی و سپس درگیری و جنگ با بیگانه‌گان. با این حال امیر به برکت ویژه‌گی‌های ذاتی و شخصیتی، توانسته بود از همه آن‌ها سربلند بیرون بیاید و نه تنها در منطقه مغان و آذربایجان بلکه در نزد سیاستمداران تهران به عنوان مرجعی مهم و محبوب و شایان اعتماد و شاید مهمترین مرجع در کارهای سیاسی و مدیریتی و کشورداری برای منطقه‌های مغان و مشکین در نظر گرفته شود. در دوره پهلوی نخست، بی‌آن که وابستگی درباری و حکومتی داشته باشد، سرپرستی طایفه خود را برعهده گرفته بود و در سایه کاردانی و لیاقت و تیزبینی و هوش و سواد در بین دیگر طایفه‌های شاهسون نفوذ و جایگاه و منزلتی شگرف یافته بود. چنان که از آن پس برای سال‌های طولانی و در واقع تا زمان واپسین روزهایی که امیر زنده بود، تهران او را به درستی به عنوان مهم‌ترین و جدی‌ترین شخصیت سیاسی در منطقه دشت مغان و منطقه مشکین می‌شناخت. گفته شده است در این مقطع امیر

هزاران جنگجوی آماده رزم و همیشه مسلح از میان طایفه‌ی عیسی‌لو و دیگر طایفه‌های باشنده در مغان و مشکین و حتا اردبیل در اختیار داشته است. اگر حتا بخشی از این رقم‌های بی‌شکل نیز اغراق آمیز بوده باشد، از اهمیت نفوذ و کاریزمای او هیچ نمی‌کاهد. در جریان فرقه دمکرات آذربایجان امیر درست مانند قهرمان داستان‌های کهن ایرانی در برابر روس‌ها و نیروهای فرقه وابسته به آن‌ها ایستاده‌گی کرده بود و نشان داده بود که یکپارچگی سرزمینی ایران برای او تا چه اندازه مهم‌تر است. این ایستاده‌گی‌های افسانه‌گون هنوز نیز در نزد اهالی مشکین و مغان دست‌مایه‌های قصه‌ها و داستان‌های اسطوره‌مانند و فراوانی است. همزمان از سوی کنسول‌گری شوروی در تبریز وعده‌های فریبنده و بزرگی همچون ریاست دایمی طایفه‌های کوچنده شاهسون، وزارت کشور جمهوری شوروی باکو و مانند آن‌ها به امیر پیشنهاد شده بود. ولی امیر کجا بود و آن پیشنهادها کجا؟ اندکی بعد هنگامی که کارگزاران اطلاعاتی میرجعفر باقراف رئیس جمهور وقت آذربایجان شوروی و عنصرهای وابسته آن‌ها در تبریز و اردبیل علی‌رغم همه وعده‌ها نتوانسته بودند امیر را قانع سازند، به بهانه‌ای او را دستگیر و نخست در اردبیل زندانی کرده بودند و سپس به فرمان میرجعفر باقراف به باکو آورده بودند تا این بار او را با ترفندهای دیگر وادار به همکاری کنند. گفته شده است که یک روز امیر درحالت زندانی و زیر نظر کارگزاران امنیتی باکو به دیدار میرجعفر باقراف برده می‌شود. باقراف از هر گوشه و کنار سخن می‌راند و از ستم‌گری خاندان پهلوی به مردم آذربایجان، ایل شاهسون و بایستگی جدایی آذربایجان از ایران سخن می‌گوید و سرانجام بالاترین مقام را در کشور خیالی و مستقل آذربایجان به وی پیشنهاد می‌کند. امیر نه فقط نمی‌پذیرد، بلکه برافروخته می‌شود و با بیان این سخن که یک پارچگی سرزمینی ایران برای او در حکم ناموس هست، جلسه را ترک می‌کند. برابر آن‌چه که امروز توی باکو از زبان برخی از فرقه‌ای‌های نزدیک به آن رخدادها بر زبان آورده می‌شود، امیر در آن جلسه به باقراف گفته است: «شما به نیروی خودتان غره شده‌اید. ولی منتظر روزهای نزدیکی باشید که دولت ایران مانند اجل معلق سر برسد و حاکمیت خود را بر سرزمین‌های از دست‌رفته بازیابد. آنگاه روسیاهی به دغال خواهد ماند. هیچ دولتی هراندازه که قدرتمند باشد نمی‌تواند برای مدتی طولانی کشوری همانند ایران را در اشغال خود نگه بدارد.» امیر را یکی دو ماه در زندان هراسناک امنیتی در درون دریای کاسپی جایی نزدیکی‌های ساحل مردکان نگه می‌دارند و در این مدت او را با باورنکردنی‌ترین شکنجه‌های جسمی و روحی می‌نوازند. در همان

اتنا یک روز به فرمان باقراف به گمان این که امیر در این مدت چنان نرم شده است که تن به پیشنهادهای آن‌ها خواهد داد، او را از زندان به باکو می‌آوردند و در جایگاه ویژه‌ای در میدان لنین و اکنون میدان آزادی که از آنجا رژه نیروهای مسلح باکو توسط مقامات تماشا می‌شده است، در کنار میرجعفر باقراف می‌نشانند تا اقتدار آهنین ابرقدرت اتحاد شوروی را به رخ او بکشند. هنگام گذشتن دسته‌ای از دختران داوطلب از برابر جایگاه، یکی از افسران ارشد به امیر اشاره می‌کند و از او می‌پرسد که علاقه زنان و دختران ما را نسبت به کشور شوروی و مرام کمونیستی می‌بینی؟ امیر با ناراحتی و در عین حال با دلآوری پاسخ می‌دهد: «شما علاقه زنان و دختران خود نسبت به مرام بی‌ریشه و کشور نوین خود را به رخ من می‌کشید، چگونه از من انتظار دارید من به عنوان یک ایرانی به وطن کهن سال و باورهای دینی ریشه‌دار خودم خیانت کنم؟» این گفته‌ها آتش در وجود باقراف می‌زند. وطن بی‌وطن باکو نمی‌تواند در ایمان ایلیاتی کهنسال امیراصلان بیگ عیسی‌لو نسبت به مام وطن خللی بیافریند. امیر را به شکنجه‌گاه خود برمی‌گردانند و سپس باقراف فرمان کشتن او را می‌دهد. با این حال خبرهای رسیده از منطقه شمال باختری ایران به ویژه از مشکین و اردبیل و دشت مغان به گونه‌ای است که در عمل این کار را برای او نشدنی می‌کند. در صورت کشته‌شدن امیر، روشن نیست که دولت دست‌نشانده پیشه‌وری که در شش ماهه نخست فرمانروایی خود در آذربایجان با دشواری‌های فراوانی روبه‌رو هست با جنگجویان آماده رزم شاهسون در منطقه مشکین و اردبیل و دشت مغان چه خواهد کرد. به همین خاطر یک روز از روزهای سرد پاییز امیر را با دست‌ها و پاهایی پیچیده و چشمانی بسته و تنی رنجور و زخم‌آلود در یکی از جاده‌های لخت منتهی به اردبیل در منطقه نمین از ماشین به بیرون پرت می‌کنند و می‌گذارند و می‌روند. احیاناً برآورد نهادهای امنیتی دولتی شوروی در آن روزها از آن اقدام این بوده است که وجود یک امیر نیمه‌جان و ناتوان که بیشترین توش و توان خود را در عرض چند ماه گذشته در باکو زیر شکنجه از دست داده است، بهتر از سایه‌های اسطوره‌شده یک امیر شهیدنما می‌تواند به کنترل کلنی‌های جنگ‌سالار و آماده کارزار او در منطقه شمال باختری کمک کند. اما چنین نبود در برآورد آن‌ها یک موضوع نادیده گرفته شده بود. روحیه سرسخت و آسیب‌ناپذیر امیر. از این رو هنوز چندماهی از آن رخداد نگذشته بود که به ناگه باکو و مسکو هر دو ناگهان با تلخی آن خبرها روبه‌رو شدند. امیراصلان بیگ عیسی‌لو ناگهان توانسته بود همه جنگجویان خود را از سراسر مشکین و اردبیل و دشت مغان گرد هم بیاورد و بزند

به کوه و کمر و در کوهستان‌های میان مشکین و مغان جانما شود. اندکی بعد گزارش‌هایی که از ایران می‌آمد، آن‌چنان تلخ و گزنده بود که باقراف ناچار شد گروهی را برای راستی‌آزمایی آن به منطقه بفرستد. اما خبر درست بود. ناگهان سواران ورزیده و آماده رزم امیراصلان عیسی‌لو مانند همان سایه‌های اجل معلق که امیر پیشتر وعده‌اش را داده بود، از دل تاریخ بیرون آمده بودند و در مدتی بسیار اندک و در خلال جنگ‌هایی که پیاپی و نفسگیر و نامتعارف و پارتیزانی در سرتاسر مشکین و دشت مغان داشتند، دمار از روزگار فدایی‌های تا بن دندان مسلح فرقه دمکرات در می‌آوردند. شب‌ها مانند سایه از دل تاریکی بیرون می‌خزیدند و برجان فدایی‌ها می‌زدند و درمی‌رفتند. آن‌چه از خود برجای گذاشته بودند، انبوه فراوانی از تلفات جانی و مالی بود که هر کدام مانند میخی بر تابوت فرقه رو به مرگ زده می‌شد. ناگهان پایان فرمانروایی فرقه دمکرات نزدیک شده بود. دست کم در منطقه نفوذ امیر. چندی بعد نیروهای وفادار او توانستند همه مرکزها و پادگان‌ها و سازمان‌های فرقه در منطقه مشکین و از جمله مشکین‌شهر را در دست بگیرند. بدین‌سان درست همان‌طور که لاهرودی گفته بود، پیش از آن‌که ارتش ایران بتواند از راه قافلانکوه وارد آذربایجان شود و همه شمال باختری کشور را از دست نیروهای فرقه برهاند، منطقه مشکین و بخش‌هایی از منطقه مغان به تصرف امیر و نیروهای وفادار او درآمد و امنیت در آن برقرار شده بود. برای مدت‌ها در ایران از امیراصلان بیگ عیسی‌لو به پاس رشادت و فداکاری‌هایش در پاسداشت از یکپارچگی سرزمینی ایران به عنوان مرزبانی سلحشور و جان برکف و قهرمان ملی یاد کرده می‌شد و حتا دولت وقت به پاس قدردانی از خدمت‌های ارزشمند او نشان درجه یک رشادت و افتخار نام امیری را به او اعطا نموده بود.



سواره نظام ارتش شاهنشاهی ایران به فرماندهی محمدرضا شاه پهلوی در آذربایجان

۲۱ آذر ۱۳۲۴



حسین تاجیک

۲۱ آذر ستاره‌ی درخشان عصر پادشاهی مشروطه،

عصر حفظ و تثبیت تمامیت ارضی

۲۱ آذر ۱۳۲۵ در تاریخ معاصر ایران روزی شگفت و حماسه‌ای بسیار بزرگ است. گام نهادن محمدرضا شاه بر خاک تبریز و ورود یگان‌های ارتش شاهنشاهی ایران به آذربایجان در میان استقبال باشکوه مردم آذربایجان، پایانی بر یکی از خطرناک‌ترین توطئه‌های بیگانگان در تاریخ معاصر بود. توطئه و سودایی که برای تجزیه و پاره پاره کردن ملت ایران و تبدیل آن به خلق‌ها و ملیت‌ها در سر سران شوروی بود و در پی جنگ دوم جهانی و اشغال ایران، زمینه کافی برای برنامه‌ریزی و اجرا را پیدا کرده بود. ۲۱ آذر را نه تنها باید روز نجات آذربایجان از چنگال اهریمن و بازگشت خطه‌ای گرانقدر از خاک میهن به ایران دانست، بلکه باید آن را روز نجات ایران نیز نام نهاد. این روز را باید نتیجه پایداری ملت بزرگ ایران به ویژه اهالی آذربایجان، با فرماندهی خردمندان و دلیرانه آریامهر به همراه کاردانی کارگزاران اجرایی نظام مشروطه دانست که باعث شد تا دیار

مینووش آذربادگان، آن عزیز نگین ایران به دست اهریمن رها نشود و بار دیگر به ایران عزیز برگردد. اگر به سوداهای تاریخی روس و انگلیس در شمال و جنوب ایران و سیاست‌های شوروی در دوران پساجنگ جهانی توجه کنیم، به پیچیدگی شرایط و میزان خطری که بر ایران تحمیل شده بود، پی خواهیم برد. برای درک عظمت آنچه در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ رخ داد، کافیست همین نکته را بدانیم که از میان بیش از ده کشوری که پس از جنگ جهانی و با اشغال شوروی به بخشی از جهان سوسیالیستی شوروی بدل شدند، تنها ایران بود که توانست خود را از هاضمه شوروی نجات دهد. این شاهکار تاریخی که در جهان نیز بی‌مانند است، یادآور اهمیت نقش نهاد شاهنشاهی و همچنین روح ملی و هویت ایرانی در گذار از بحران‌های سهمناک تاریخی است. شاهکار تاریخی نجات آذربایجان و حفظ تمامیت ارضی ایران را باید نتیجه همبستگی ملی ایرانیان تحت فرماندهی شجاعانه و با درایت محمدرضا شاه در همراهی با کاردانی سیاست‌مدارانه قوام در دستگاه دولتی و هنر دیپلماسی حسین علا و تقی‌زاده در مجامع جهانی و نقش آفرینی نظامیانی چون رزم‌آرا در ارتش شاهنشاهی دانست. هر آنچه از بزرگی این حماسه تاریخی گفته شود، کافی نخواهد بود. اما این مقاله قصد بررسی بیشتر جزئیات این حماسه تاریخی را ندارد، بلکه این روز شگفت را بهانه‌ای کرده است تا به اهمیت روایت و گفتمان تاریخی اشاره‌ای گذرا داشته باشد.

اگرچه انتشار اسناد تازه شوروی درباره فرقه دموکرات در کنار نوزایش آگاهی ملی از پس چهاردهه حاکمیت ایدئولوژیک به ایجاد روایت‌های تاریخی نو و آشکار شدن حقایق پیرامون فرقه دموکرات آذربایجان کمک بسیاری کرده است، اما هنوز هم آنچه‌ای که بایست نتوانسته‌ایم روایت و شرح دقیقی از این حماسه بزرگ در تاریخ معاصر ایرانی ارائه بدهیم.

هر رخدادهای تاریخی با روایت بیان می‌شود و روایت تاریخی نوعی متنی کردن و شرح بر گذشته است. تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نویسی در ایران اگرچه توانسته است گاهی به تاریخ‌نگاری علمی و آکادمیک نزدیک شود، اما همچنان تاریخ‌نویسی ایدئولوژیک از رایج‌ترین شیوه‌های تاریخ‌نویسی معاصر ایران است. این تاریخ‌نویسی که از سوی حزب توده و جریان چپ و متاثر از شوروی با نویسندگانی مانند طبری در ایران گسترش یافت، با روایتی ایدئولوژیک از تاریخ ایران در میان بسیاری از روشنفکران ایرانی دهه چهل و پنجاه مورد پذیرش قرار گرفت و گفتمان تاریخی غالب در آن دهه‌ها را شکل

داد. همان روایت ایدئولوژیک و گفتمان تاریخی بود که به شکل‌گیری خطاهای تاریخی و دیدگاه‌های حامیان انقلاب ویرانگر ۵۷ منجر شد. این تاریخ‌نویسان ایدئولوژیک پس از انقلاب ۵۷ نیز با کسب اعتباری کاذب از حضور در فضای دانشگاهی غرب و با ظاهری علمی توانسته است تا حدودی رواج خود را حفظ کند. این شیوه تاریخ‌نویسی و روایت‌سازی ایدئولوژیک از تاریخ را در بسیاری از حوادث تاریخی معاصر می‌توان مشاهده کرد. این روایت سیاسی چپی و اسلامی در ستیز با تاریخ ایران و نمادهای آن از دوران کهن تا دوران معاصر قرار می‌گیرد. در این روایت برآمدن رضاشاه را تعطیلی مشروطه، جمهوری گیلان و جدایی طلبی کوچک جنگلی را آزادی خواهی، نجات خوزستان و حفظ تمامیت ارضی و برقراری امنیت و یکپارچگی کشور توسط رضاشاه را سرکوب خلق‌های ایران، بازسازی ایران را دیکتاتوری، ۲۸ مرداد را کودتا و بسیاری از حوادث دیگر تاریخ‌معاصر ایران را در تحلیل‌های سیاسی ایدئولوژیک چپی و اسلامی تعریف می‌کنند.

نجات آذربایجان در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ و آنچه در آن تاریخ بر آذربایجان و ایران گذشت نیز یکی از همین حوادثی است که با روایت‌های ایدئولوژیک مواجه شده است.

پس از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ حزب توده و ارگان‌های مطبوعاتی آن به ارائه روایتی دروغین و جعلی از این روز شکوهمند تاریخی پرداختند. در این روایت فرقه دموکرات را نهضتی ضدامپریالیستی و دموکراتیک معرفی کرده که در راستای منافع خلق‌های ایران علیه فاشیسم و استبداد داخلی حرکت می‌کند. نشریه رزم ماهانه ارگان حزب توده در ۱۳۲۷ در گزارشی به قلم رادمنش به وضعیت آذربایجان پرداخته و از سرکوب اهالی، دستگیری‌های گسترده، قتل عام، اجبار به مهاجرت و یا مقابله با زبان و فرهنگ خلق آذربایجان! سخن می‌گوید. نمونه همین گزارش را به تکرار در تاریخ‌نویسی حزب توده و دیگران جریانات چپ می‌بینیم که با آمارسازی‌های دروغین و در جهت اهداف تبلیغاتی از کشتار و تبعید هزاران نفر و گاه حتی نسل‌کشی در آذربایجان، روایتی ایدئولوژیک، وارونه و جعلی از تاریخ ارائه می‌دهند.

پس از سال ۵۷ در روایت انقلابیون پیروز، روز نجات آذربایجان هیچ جایگاهی ندارد. روایت چپی - اسلامی انقلابیون که امت و خلق را در مرکز اندیشه خود دارند، میانه‌ای با ملت ایران و هر آنچه

ارتباطی با شکوه این ملت داشته باشد، ندارد. در این روایت از تاریخ، ۲۱ آذر و حماسه شکوه‌مندی که ملت تاریخی ایران در کنار دستگاه دولت ملی و شاهنشاه خود به تصویر کشیده‌اند، جایی ندارد. تلاش رژیم برآمده از انقلاب ۵۷ برای افشاندن گرد فراموشی بر این روز شکوه‌مند تاریخی، راه را برای بازماندگان فرقه و حزب توده در نشر همان روایت ایدئولوژیک و دروغین در قالب جدید گشود. در این روایت که با اغماض و همراهی جمهوری اسلامی و با سوءاستفاده از امکانات و ابزارهای مالی و اقتصادی ملت ایران به شکل گسترده ترویج می‌شود، همان اندیشه‌های ضدایرانی فرقه در شکل هویت‌طلبی قومی و اندیشه‌های پانترکیستی با هدایت و پشتیبانی دولت‌های بیگانه مطرح شده تا به وسیله همین روایت‌ها با حمله به وحدت ملت ایران فضای فکری را برای تجزیه‌طلبی آماده کنند.

امروز پس از چهارده می‌توان مشاهده کرد که فکر و روایت انقلاب ۵۷ در نزد جامعه شکست خورده است و آگاهی ملی بار دیگر توانسته است از پس خاکسترهای ایدئولوژیک چپی - اسلامی، ققنوس‌وار برخیزد و بسیاری از روایت‌های تاریخی را به چالش بکشد. در سالیان اخیر جریان ملی با انجام کارهای پژوهشی و علمی کوشیده است تا با رهایی از تاریخ‌نویسی ایدئولوژیک، روایت درست تاریخ از این حادثه شکوه‌مند را مطرح کند و باید گفت تا حدود زیادی نیز در این زمینه موفق بوده است. همین موفقیت‌ها شماری از تاریخ‌نویسان ایدئولوژیک را به عقب‌نشینی از مواضع پیشین و یا تغییر آن واداشته است. این تغییر اما بیش از آنکه در جهت پذیرش حقیقت تاریخ باشد، بهره‌گیری از آگاهی‌های تازه در خدمت همان اهداف سیاسی پیشین بوده است. در روایت تاریخی جدید که از سر ناتوانی از انکار و تحریف واقعه برگزیده‌اند، با برجسته کردن عوامل بین‌المللی و سایر عوامل تاثیرگذار و نقش کارگزاران دستگاه دولتی، اعتبار هر موفقیت تاریخی به پای آن کارگزاران نوشته می‌شود. در حماسه‌ی ۲۱ آذر نیز عوامل بین‌المللی را مورد توجه قرار داده و اولتیماتوم آمریکا را عامل اصلی شکست فرقه دموکرات و نجات آذربایجان برمی‌شمارند و یا با برجسته کردن نقش قوام، همه امتیاز این حماسه را به نخست‌وزیر اختصاص می‌دهند. این ستایش از کارگزاران کارآمد دستگاه دولتی بیش از آنکه برای توجه به خدمات آنان باشد، حربه‌ای برای تقابل با شاه و نهاد پادشاهی و بی‌اهمیت جلوه دادن نقش ملت ایران است. در این روایت‌ها به

عنوان مثال امتیاز نجات آذربایجان به پای قوام، امتیاز توسعه اقتصادی دهه چهل و پنجاه به پای علینقی عالیخانی، اعتبار حفظ شرایط امنیتی کشور به ثابتی نوشته می‌شود. در حالیکه استفاده از کارگزاران کارآمد و کاردانی که در پیش‌برد امور مملکت و حل بحران‌ها تاثیرگذار باشند، از امتیازات برجسته نظام مشروطه و حکومت پیشین به شمار می‌رود.

حماسه شکوهمند ۲۱ آذر ۱۳۲۵ بزرگترین و درخشان‌ترین اقدام در جهت حفظ تمامیت ارضی و نجات ایران در تاریخ معاصر و چند قرن گذشته ایران به شمار می‌آید. جایگاه این حماسه در میان جامعه ایران و حضور و بروز آن در اشکال مختلف علمی، ادبی و هنری و خاطره اجتماعی مردم نشان‌دهنده آن است که بسیار کمتر از ارزش واقعی به آن توجه شده است. نقش تاریخ‌نگاری و روایت تاریخی و شرح گذشته تاریخی در شکل‌گیری آگاهی ملی و عمومی را نمی‌توان نادیده گرفت. آنچه باید بیش از گذشته مورد توجه نیروهای ملی قرار بگیرد. تلاش برای ایجاد تاریخ‌نگاری علمی و دقیق ملی بر پایه آگاهی و شناخت از گذشته ایران است. در این تاریخ‌نگاری، روایتی تاریخی بیان خواهد شد که آینده سیاسی ایران را از خطرات تاریخ‌نویسی ایدئولوژیک حفظ کند.

آذر ۱۳۲۵ را باید در امتداد اقدامات رضاشاه بزرگ دانست. اقداماتی که با شکست جمهوری گیلان، نجات خوزستان آغاز شده بود و در دوران شاهنشاه آریامهر با شکست جمهوری مهاباد و حکومت فرقه و نجات آذربایجان و بازپس‌گیری جزایر سه‌گانه و اعمال حاکمیت ایران بر اروند ادامه یافته بود. در این روایت پس از دو سده شکست‌های تلخ و پر از داغ و درد که با جدایی و از دست دادن بخش‌هایی از سرزمین‌های میهن، روزگاری نو به میان آمده بود، روزگاری که آن را می‌توان عصر حفظ تمامیت ارضی، تثبیت و اعمال حاکمیت سرزمینی، احیای هویت و فرهنگ و تلاش برای بازپس‌گیری سرزمین‌های از دست رفته معرفی کرد.





علی کشگر

۲۱ آذر یک واقعه تاریخی و ملی

تنها حکومت‌ها نیستند که می‌توانند مرزهای زشتی و بی‌اخلاقی را در جامعه، کوتاه و بلند کنند. قلم‌زنان سیاست‌بار در اشاعه فرهنگ ناراستی می‌توانند سهم بیشتری داشته و بعضاً نقش مهمتری در بالا بردن دیوار دروغ یا کتمان بر عهده داشته باشند. یکی از مهمترین نمونه‌ها در ناراستی «اهل قلم» سیاست‌زده‌ها، دستبرد در تاریخ و آشفتنی در نقش و جایگاه شخصیت‌ها و کوبیدن یا مسکوت گذاشتن یکی و بالا بردن دیگری در وقایع تاریخی می‌باشد. در این زمینه کافی است به بعضی از نوشته‌ها و سخنرانی‌های این سیاست‌بازان بنگریم تا شاهد این رفتار زشت و وقیحانه در بهم ریختن راست و ناراست و آشوب در حوادث تاریخی و غیر قابل شناخت کردن نتایج وقایع و تجربه‌های تاریخی باشیم

تاریخ معاصر ایران و بویژه از مشروطه به این سو یکی از مهمترین دوره‌های تاریخی ایران است که بازیچه دست این سیاست‌بازان بوده است. از جمله نمونه‌های دستکاری شده در این دوره تاریخی این است که؛ رضاشاه همواره سمبل دیکتاتوری و استبداد شناسانده شده است و محمدرضاشاه

شاهی برآمده از کودتای ۲۸ مرداد بدست آمریکا. و اما مصدق، برخلاف آن دو، به عنوان قهرمان آزادی و سمبل استقلال ایران به‌خورد مردم داده شده است. سعی این دسته از قلم بدستان این است که نشان دهند؛ تمام زیرساخت‌ها و تلاش‌های اقتصادی و اجتماعی ایران در دوران رضاشاه ضد آزادی و استقلال بوده؛ آنهم به گونه‌ای که گویا پیش از رضاشاه، آزادی و استقلال در ایران برقرار بوده و این رضاشاه بود که با برقراری استبداد و دیکتاتوری نهادهای بناشده و استوار جنبش مشروطه در ایران را به‌زیر کشید.

اما ناپسندترین وجه دستکاری که با پلیدی هم‌مرز می‌شود این است که؛ عده‌ای از این گروه سیاست‌بازان تمام هم خود را صرف می‌کنند تا نشان دهند، همه دگرگونی‌های دوران‌ساز رضاشاه و محمدرضاشاه نه خدمت به ایران بلکه خیانتی بیش نبوده است. یکی از مهمترین زیانهای این ناراستی و دستبرد در تاریخ، مخدوش کردن آگاهی تاریخی در ذهنیت ملت و دستکاری در درک ایرانیان از وضعیت و موقعیت ملی خویش و به ثمر نرسیدن تجربه‌ها و سرمشق‌های درست و بدین ترتیب خلع سلاح ملت در برابر حوادث و پیشامدهای در راه و ناتوانی در رو در رویی با شرایط دشوار تازه است.

متأسفانه در این زمینه نمونه‌ها کم نیستند، از جمله، بسیاری از نسل یخ‌زده در گفتمان ۵۷ بعنوان نمونه در پی آنند که تنها محمد مصدق را بعنوان شخصیت برجسته در دفع غائله آذربایجان وانمود کنند. یکی از نمونه‌های چنین سیاست‌بازان اکبر گنجی است. که در یکی از یادداشت‌های تلگرامی‌اش در دستکاری و دستبرد در وقایع تاریخی آذربایجان در یادداشتی تحت عنوان: «نقش تاریخی دکتر محمد مصدق در ممانعت از غارت و تصاحب نفت شمال ایران توسط استالین و روسیه» می‌نویسد:

«پس از جنگ جهانی دوم نیروهای اشغالگر استالین در ایران حضور داشتند و حاضر به ترک ایران نبودند. هدف اصلی استالین تبدیل ایران به کشوری همچون بلوک شرق سابق بود. جدایی آذربایجان و کردستان با دو حکومت دست‌نشانده، برگ برنده او بود. با حمایت حزب توده، خواستار امتیاز نفت شمال شد. مصدق در این مورد با زرنگی و پنهان کاری، در ۱۱ آذر ۱۳۲۳ طرحی با قید دو فوریت را از تصویب مجلس گذراند که براساس آن نخست وزیر، وزیران و مقامات رسمی دیگر کشور از «هرگونه مذاکره رسمی و غیررسمی با دول مجاور و غیرمجاور و یا نمایندگان شرکت‌های نفتی» تا

زمانی که ایران از قوای خارجی تخلیه نشده باشد، به‌طور کلی ممنوع کرد. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و توده‌ای‌ها دست‌نشانده استالین به شدت عصبانی شدند. ولی در نهایت نه تنها به نفت نرسیدند، بلکه مجبور شدند نظامیان اشغالگیشان را از ایران خارج سازند و دو حکومت دست‌نشانده شان هم دود شد و به هوا رفت. درود بر شخصیت ملی، دکتر محمد مصدق.^۱

در حالیکه محمد مصدق در رابطه با غائله آذربایجان، بیش از دو سخنرانی در مجلس چهاردهم، سهمی دیگری در ماجرای یکساله آذربایجان (۲۵-۱۳۲۴) نداشت.

سهم نخست مصدق در غائله آذربایجان مربوط است به، پیشنهاد طرحی با قید دوفوریت به مجلس. محمد مصدق در هفت آذر ۱۳۲۳ در جلسه مجلس طرح چهار ماده‌ای زیر را به مجلس پیشنهاد و درخواست تصویب آنرا با دو فوریت از مجلس درخواست می‌کند و در مجلس نیز طرح پیشنهادی زیر تصویب می‌شود.

«ماده اول - هیچ نخست وزیر و وزیر و از اشخاصی که کفالت از مقام آن‌ها و یا معاونت می‌کنند نمی‌توانند راجع به امتیاز نفت با هیچیک از نمایندگان رسمی و غیر رسمی دول مجاور و غیر مجاور و یا نمایندگان شرکت‌های نفت و هر کس غیر از این‌ها مذاکراتی که اثر قانونی دارد بکند و یا اینکه قراردادی امضاء نماید.»

ماده دوم - نخست وزیر و وزیران می‌توانند برای فروش نفت و طرزی که دولت ایران معادن نفت خود را استخراج و اداره می‌کند مذاکره نمایند و از جریان مذاکرات باید مجلس شورای ملی را مستحضر نمایند.»

ماده سوم - متخلفین از مواد فوق به حبس مجرد از سه تا هشت سال و انفصال دائمی از خدمات دولتی محکوم خواهند شد.»

ماده چهارم - تعقیب متخلفین از طرف دادستان و دیوان کشور محتاج به این نیست که مجلس شورای ملی آن‌ها را تعقیب نموده باشد و اجازه دهد دادستان مزبور وظیفه دار است که متخلفین از این قوانین را بر طبق قانون محاکمه وزراء مصوب ۱۶ و ۲۰ تیر ماه ۱۳۰۷ تعقیب نماید.»

محمد مصدق بعد از پیشنهاد طرح فوق به سخنان خود ادامه داده و می‌گوید: «این بود طرح من و این فکر را دو روز بعد از نطقی که راجع به امتیاز نمودم یکی از آقایان نمایندگان محترم که اجازه ندارم نامش را بگویم به من داد و آن روز صلاح نبود که پیشنهاد شود. زیرا دولتین آمریکا و انگلیس نمی‌خواستند با دولت اتحاد جماهیر شوروی راجع به کار نفت توحید مساعی کنند و پیشنهاد چنین طرحی گذشته از اینکه بیطرفانه تلقی نمی‌شد مورد هم نداشت زیرا عدم موافقت متفقین سبب بود که دولت ایران داخل مذاکره نشود، ولی امروز که قضیه دارد فرق می‌کند و امروز که روزنامه تایمز دولت شوروی را به اتفاق نصیحت می‌کند تصویب این طرح ضروری است...»^۲

مصدق در این سخنرانی به صراحت اشاره می‌کند که این ایده از او نبوده و طرحی از سوی یکی از نمایندگان بوده و به او پیشنهاد شده تا وی در جلسه مجلس مطرح کند اما متأسفانه سیاسیکاران بی‌اخلاق و قلم‌بدستان ریاکار پنجاه و هفتی با خیال باطل تصور می‌کنند می‌توانند واقعیتها را با دستکاری به جامعه بقبولانند و از مصدق یک نقش تاریخی ملی و قهرمان در دفع غائله آذربایجان ارائه دهند.

سهم دوم مصدق در وقایع آذربایجان بازمی‌گردد به رد صلاحیت پیشه‌وری در مجلس چهاردهم. وقتی پیشه‌وری در روز سوم شهریور ۱۳۲۴ بعد از لغو اعتبارنامه‌اش در مجلس چهاردم وارد تبریز شد و تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان را به اطلاع عموم اهالی تبریز و تهران و آذربایجان و ایران رساند. و کنگره ملی آذربایجان در تاریخ ۲۹ - ۳۰ آبان ۱۳۲۴ در شهر تبریز تشکیل و بر اساس ماده پنج کنگره اعلام نمود: «ملت آذربایجان رسماً و علناً اعلام می‌دارد که مانند سایر ملل زنده عالم حق دارد برای اداره امور ملی و داخلی خود با مراعات تمامیت ایران حکومت ملی محلی تشکیل بدهد و این حکومت می‌تواند با مراعات استقلال و تمامیت کشور ایران آذربایجان را طبق اصول دمکراسی و حاکمیت ملی اداره نماید.»^۳ محمد مصدق طی یک سخنرانی در ۲۸ آذر ۱۳۲۴

در نشست مجلس شورای ملی از رد صلاحیت نمایندگی پیشه‌وری که از تبریز انتخاب شده بودند انتقاد کرد.

مصدق در سخنرانی خود اشاره کرد: «تا شهریور ۱۳۲۰ که دوره دیکتاتوری خاتمه یافت در این مملکت یک سیاست بیشتر مؤثر نبود و من گمان نمی‌کنم کسی انکار کند. از آن بعد که دولت شوروی پا به صحنه سیاست این مملکت گذاشت به جای سیاست موازنه منفی که متجاوز از یک قرن این مملکت از آن پیروی می‌کرد همان سیاست یک طرفی مجرا و معمول بود. من از خیانتی که بعضی از وزراء بعد از شهریور به این مملکت کرده‌اند چیزی عرض نمی‌کنم فقط عرض می‌کنم در این دوره هم که من به افتخار نمایندگی مجلس مفتخر شدم چون انتخابات آزاد نبود مجلس هم از همان سیاست پیروی کرد و برای مثال انتخابات تبریز و جریان آن را در مجلس عرض می‌کنم: در تبریز نه نفر وکیل به یک صورت انتخاب شدند که هفت نفر از آن‌ها را قبول کردیم دو نفر رد شدند دو نفر را در این مجلس رد کردید و هیچ دلیلی هم نداشته اگر اعتراض به صلاحیت شخصی بود اشکالی نداشت ممکن بود بگوئیم صلاحیت نداشتند ولی بهیچوجه اعتراضی به صلاحیت شخصی نشد. روی جریان انتخابات رد شد و در صورتی که جریان انتخاب هر نه نفر یکی بود و همانوقت هم بنده در همین مجلس این نکته را عرض کردم.»^۴

و در ادامه سخنرانی خود اشاره می‌کند:

«من عرض نمی‌کنم که دولت خود مختار در بعضی از ممالک مثل دُول متحده آمریکای شمالی و سوئیس نیست ولی عرض می‌کنم که دولت خودمختار باید با رفراندوم عمومی تشکیل شود (صحیح است) قانون اساسی ما امروز اجازه تشکیل چنین دولتی نمی‌دهد (صحیح است) ممکن است که ما رفراندوم کنیم، اگر ملت رأی داد مملکت ایران مثل دُول متحده آمریکای شمالی و سوئیس دولت فدرالی شود (صحیح است) هیچ نمی‌توان گفت که در یک مملکت یک قسمتش فدرال Federal باشد و یک قسمت دیگرش دولت مرکزی باشد. قانون اساسی یک قرارداد اجتماعی است (کُنترات کُلکتیف Contrat Collectif) این کُنترات کُلکتیف تا از طرف جامعه اصلاح یا نقض نشود قابل اجراء است. بنده هیچ مخالف نیستم که مملکت ایران دولت فدرالی شود شاید دولت فدرالی بهتر باشد که یک اختیارات داخلی داشته باشد بعد هم با دولت مرکزی موافقت کنند و دولت مرکزی

هم جریان بین‌المللی را اداره بکند ولی هر تغییری هر قسم تغییری که در قانون اساسی باید داده شود باید با فراندوم عمومی باشد»^۵

حفظ آذربایجان و کردستان، در ۲۱ آذرماه ۱۳۲۵ یک واقعه ملی و یک تجربه گرانقدر در حفظ استقلال و تمامیت ارضی و یکپارچگی ملت ایران بود که در به ثمر رساندن آن همه قوای ایران، یکپارچه و متحد، از شاه تا مجلس از مجلس تا قوه اجرایی، ارتش و مردم در آن واقعه نقش داشته‌اند؛ هر یک به سهم خود و درخور مقام و مسئولیت خویش و درجه ذکاوت سیاسی و استواری خویش در دفاع از ایران، نقش خود را بکار بستند. و نقش محمد مصدق هم بیش از این دو سخنرانی نبوده و حتی بعضاً با طرح فدرال و اعتراض به رد نمایندگی پیشه‌وری در مجلس، نشان می‌دهد نوعی همسویی با فرقه دمکرات آذربایجان هم داشته است.

صرف‌نظر از این که دهه‌ها تصویر مخدوشی از این واقعه ملی توسط نیروهای سیاسی مخالف نظام گذشته تبلیغ شد، اما آنچه که نگاه ریاکارانه و جانبدارانه گنجی و امثالهم را در اینجا برملا می‌کند این است که او، حال که نگاه «مرحمتش» به این حادثه افتاده و در تثبیت اهمیت آن نمی‌تواند تردید و انکاری وارد کند، سعی می‌کند از آن به عنوان منبعی در بالا بردن نقش مصدق و یگانه قراردادن جایگاه او سود جوید. او برای پیشبرد مقصود خویش در این واقعه ملی، در باره بسیاری از حوادث مهم سکوت می‌کند. به عنوان نمونه نه کلمه‌ای از نقش حیاتی محمدرضاشاه در دفاع از حاکمیت ملی ایران و یکپارچگی ارتش و یکپارچگی سرزمینی به میان می‌آورد و نه حتا کوچکترین اشاره‌ای به پاسخ شفاف و تاریخی شاه ایران به درخواست گروه پیشه‌وری می‌نماید، که گفت: «من تصمیم به مقابله با حوادث؛ و اقدام قاطع برای نجات آذربایجان گرفتیم... من هرگز چنین قدرت و اختیاراتی ندارم که برخلاف قانون اساسی مشروطه ایران به افسرانی که از خدمت فرار کرده و بر ضد ارتش و میهن خود شوریده‌اند درجه بدهم و یا درجاتی که از جای دیگر و از راه دیگر بدست آورده‌اند، به رسمیت بشناسم... اگر دستم بریده شود؛ سند تجزیه آذربایجان را امضا نخواهم کرد من

در صورت اجبار حاضریم از سلطنت کناره‌گیری نمایم، اما عملی بر خلاف مصالح مملکت در جهت از هم پاشیدن ارتش ایران مرتکب نمی‌شوم.»^۶

علاوه بر این، در سکوت ریاکارانه گنجی، نه از وجود سرلشگر ارفع فرمانده ارتش و نه از افسران و درجه‌داران و سربازان ارتش و نه از مردم میهن‌پرستی که از شهرهای دور و نزدیک مسلح شده و دوش به دوش سربازان ارتش برای نگهداری تمامیت و استقلال کشور می‌جنگیدند خبری است و نه نشانه‌ای از دیپلماسی استادانه و بی‌نظیر قوام‌السلطنه و ماندگار در تاریخ ایران که به آزاد شدن تمام‌عیار کشور از دست بیگانگان در جنگ جهانی دوم ختم شد، یادی به میان آمده است.

آری، برای اکبر گنجی و سیاست‌بازان امثال او، آن حادثه تاریخی و وحدت قوای ملی در حفظ استقلال میهن مهم نیست، برای او آنچه مهم است زدودن شدن نام همه کسانی از تاریخ ایستادگی برای حفظ آذربایجان می‌باشد که او آنان را قبول ندارد. برای او کافی است، فقط نام مصدق که تنها یکی دو سخنرانی کلی در رابطه با این واقعه ملی کرده و هیچ نقش ویژه و تعیین‌کننده‌ای در واقعه آذربایجان نداشته، اما از سوی گنجی باید قهرمان شناخته شود، همه توجه‌ها را بخود جلب و قهرمان ملی آزادی و استقلال و شخصیت تاریخی آن واقعه بسیار مهم به شمار آید.

به نظر می‌رسد اکبر گنجی و امثال وی نمی‌خواهند و یا شاید هم پیوندها و وابستگی‌های ایدئولوژیک‌شان که دشمنی با نظام پادشاهی پهلوی و سرسپردگی به انقلاب اسلامی از الزاماتش بوده و هست، به آنان اجازه نمی‌دهند از کینه خود نسبت به تاریخ معاصر ایران دست‌کشند. اگر چنین کسانی همچنان می‌خواهند در پيله تنگ و عقب‌مانده دوران انقلاب اسلامی باقی بمانند. خوب؛ غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای!

اما صورت کامل آن واقعه تاریخی و تصویر سراسری و کامل آن را، که آذربایجان و استقلال را برای ایران نگه داشت، امروز دیگر همه می‌دانند؛ مصدق ایده یکی از نمایندگان مجلس را که به او داده بود تا وی آن ایده را در طرح دو فوریتی به مجلس تقدیم کند و مجلس با تأیید آن طرح زمینه را برای پیروزی احمد قوام در بازگرداندن استان‌های آذربایجان و کردستان به مام میهن فراهم کند. بدیهی‌ست که نه نقش مصدق را در همین اندازه — که پیامبر بوده — می‌توان به فراموشی سپرد،

نه هوشیاری مجلس شورای ملی در دفاع به موقع از منافع ملت را، اما ذکاوت و موفقیت دیپلماتیک قوام و خدمت وی را، در بدر آوردن اشغال آذربایجان و کردستان از دست بیگانگان، از تاریخ ایران و حافظه تاریخی ایرانی نمی‌توان زدود و نقش پادشاه در انجام وظائف و صدور فرامین درست و استوار، نقش ارتش در اجرای فرمان و حمایت عملی مردم از این امر ملی را مکتوم گذاشت و مخفی نگه داشت.

زشتی این کتمان و ناراستی و کراهت این نسیان عامدانه، هزاران برابر افزایش می‌یابد و نابخشودنی می‌شود، هنگامی که بدانیم؛ این گونه تفسیرها و تعبیرهای محدود و مغرضانه مانع شناسایی اصول درست و مهم در سیاست و شناختن شرایط و الزامات پیشبرد موفقیت‌آمیز آن اصول می‌شود؛ اصل برون آمده از دل آن حادثه تاریخی مهم، یعنی نجات آذربایجان، تعهد به حفظ تمامیت ارضی، حفظ استقلال ایران و استواری و استقامت هوشیارانه بر آن بود و الزامات و شرایط موفقیت تضمین شده آن، اصل وحدت سران و سیاستمداران وقت کشور، که هنگامی که پای تعهد به کشور و منافع ملت که به میان آمد، چشم‌های خود را بر اختلافات و منافع قدرت گروهی یا فردی بسته و به وظائف ملی خود، هر کس به نسبت مسئولیت و اختیارات و جایگاه خود، عمل کردند. و هیچ یک حتا پایین‌ترین مقامات در صدد کارشکنی و کینه‌جویی، برنیامدند. علاوه بر این، آن واقعه و وقایع بسیار دیگری، نشان دادند که مردم ایران وقتی پای حفظ ایران در میان باشد و اگر با جنم تیزهوش خویش وجود سیاست ملی سران و رهبران و جهت‌گیری آن به نفع کشور را ببینند و با حس ذاتی خود، توافق به نفع ملت و کشور را در میان سران و رهبران، بو بکشند و دریابند، از انجام هیچ فداکاری کوتاهی نخواهند نمود.

1: https://telegram.me/ganji_akbar

2: https://mashruteh.org/wiki/index.php?title=%D9%BE%D8%B1%D9%88%D9%86%D8%AF%D9%87%3AMoz_14_79.pdf&page=37

۳ - از کتاب: «غائله آذربایجان - نوشته خانابا بیاتی - ص ۱۸۰»

4: https://mashruteh.org/wiki/images/c/cf/Moz_14_173a.pdf

5: https://mashruteh.org/wiki/images/c/cf/Moz_14_173a.pdf

6: mashruteh.org) بیست و پنجمین سال شاهنشاهی اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی آریامهر/ سال ۱۳۲۵ - مشروطه



حاکمیت فرقه‌ای چه بر سر تبریز آورد؟!

فریدون خرم سرشت:

حاکمیت فرقه‌ای جمهوری اسلامی که خود ثمره زهرآگین فتنه ۵۷ بوده و ایدئولوژی بنیادین آن مبتنی بر امت اسلام است که به تبع آن خود را در تقابل و حتی ستیز با ایران و امر ملی تعریف کرده، در چهاردهه گذشته میدانی برای تاخت و تاز افکار ایران‌ستیزانه و خطرناک و ویرانگر قبیله‌گرایانه فراهم کرده است. در این میان، تبریز پُر افتخار و پُر صلابت، این مهمترین کانون تجددخواهی، مشروطه‌خواهی و ملی‌گرایی ایرانی نیز از ترک‌تازی‌های قبیله‌گرایان در امان نمانده و شهری با چنین سابقه درخشانی در دو سده گذشته را در حدود سه دهه اخیر با ویروس خطرناک قبیله‌گرایی از نوع پانترکی آن (ایدئولوژی به غایت خطرناک و مخربی که از سویی یدی طولاً در جعل و انکار واقعیت‌های تاریخی و هویت ملی ایرانیان و حتی مردمان مناطق پیرامون ایران داشته و از سوی دیگر در تولید نفرت و نژادستیزی و به تبع آن کشتار و نسل‌کشی در سرزمین آناتولی

یعنی قبله‌گاه قبیله‌گرایان پانترک دارد) فلج کرده‌اند، به طوریکه از تحولات سال‌های اخیر جامعه ایرانی به نوعی به حاشیه رانده شده است.

به راستی ایدئولوژی ویرانگر، ایران‌ستیزانه و در بطن خود انسان‌ستیزانه پان‌ترکیسم در زیر چتر حمایتی جمهوری اسلامی با تبریز ما چه کرده؟ شهر قطران و شمس و صائب و شهریار شیرین سخن و ستارخان و باقرخان و صدها شخصیت بزرگ دیگر را چه شده که از عشق به میهن و انسانیت به جایی رسیده که عده‌ای خردباخته غرق در توهمات بیمارگونه و ویرانگرشان بر علیه میهن و هم‌میهمان خویش سلاح کشیده و در استادیوم ورزشی آن زوزه گرگ می‌کشند و آزادانه به اشاعه جعل و لومپنیسم پرداخته و نفرت‌پراکنی علیه هم‌میهمان خویش و خیانت به میهن و خدمت به بیگانگان و دشمنان این سرزمین را با بی‌شرمی تمام جار می‌زنند و یک شهر پرافتخار و با صلابت را با چنین افکار تباه و اعمال ننگین و خائنانه‌ای به گروگان گرفته‌اند!؟

از سوی دیگر یکی از محافلی که در حدود این یک دهه و نیم گذشته (به طور مشخص از سال ۱۳۸۸) محفلی علنی برای فعالیت‌های ویرانگر قبیله‌گرایان پانترک‌اللهی شده، تیم تراکتورسازی است. کارخانه‌ای که خود، محصول دوره رشد و شکوفایی اقتصادی و توسعه صنعتی ایران در دوره شاهنشاه فقید بود، به طوریکه نتیجه آن روند، توسعه اقتصادی و صنعتی و تبدیل شدن تبریز به یکی از مهمترین قطب‌های صنایع کشور در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ خورشیدی بود که روانشاد مهندس تقی توکلی کبریت‌ساز این سرو آزاد تبریزی که خود از معماران توسعه صنعتی ایران بود، از تبریز به عنوان ستون فقرات صنایع ایران نام می‌برد، اما در سالهای اخیر و زیر چتر حاکمیت فرقه‌ای، تیم فوتبال تراکتورسازی به محفلی برای تفرقه‌افکنی، تولید نفرت و رشد و اشاعه قبیله‌گرایی و ایران‌ستیزی تبدیل شده و حاکمیت فرقه‌ای نیز نه تنها با این اقدامات مخرب برخوردی نکرده و جلوی آنها را نگرفته بلکه با مودی‌گری تمام و حتی با تقویت آن از چنین ظرفیت ویرانگری به منظور ایجاد تفرقه و سرگرم کردن تبریز و در نهایت فلج کردن این شهر و پتانسیل‌های تاریخی و بالقوه آن، بیشترین استفاده را برده است، به طوریکه به قدری از تبریز خاطر جمع بوده که در خیزش ملی سال ۱۴۰۱ و حتی اکنون در سال ۱۴۰۲ در حالیکه برخی از تیم‌های پر طرفدار فوتبال مانند پرسپولیس و استقلال (تاج) به دلیل مسائل امنیتی بدون تماشاگر به بازی‌های خود ادامه می‌دهند، اما مسابقات تراکتورسازی هربار با ظرفیت تمام تماشاگران برگزار شده و می‌شود. در واقع بخشی از

مردم تبریز را با همین تیم تراکتور چنان سرگرم کرده و بر سرشان شیره مالیده‌اند که گویی انواع و اقسام مشکلات و مسائل اقتصادی، معیشتی، زیست محیطی، انواع وطن‌فروشی‌ها و آتش‌گرفتن کشور که خود نیز با این مشکلات و مصائب دست به گریبانند و مانند سایر هم‌میهنان خویش در این آتش می‌سوزند، ظاهراً به اندازه تیم تراکتور اهمیتی ندارد و مهم این است که برای این تیم اتفاقی نیفتد، بقیه مسائل مهم و حیاتی در حاشیه‌اند و دقیقاً با چنین حربه و ترفندی، تبریز را فلج و آن را از گردونه تحولات سرنوشت‌ساز و حساس ایران، تقریباً به کناری زده، به طوریکه در خیزش سال‌های ۱۳۹۶ و ۱۳۹۸ این شهر تقریباً نقش تماشگر را داشت. بدون شک حداقل دو دولت ترکیه و جمهوری باکو به صورت پیدا و پنهان حامی، مشوق و مروج جریان شوم پانترکیسم در ایران هستند، اما جمهوری اسلامی به دلیل ماهیت ایران‌ستیزانه و فرقه‌گرایانه خویش چنان بستر فراخی را برای رشد و فعالیت ویروس خطرناک و ویرانگر پانترکیسم در آذربایجان و به ویژه در تبریز فراهم کرده که قبیله‌گرایان پانترک به صورت آزادانه و با خیالی آسوده در زیر چتر حمایتی و هدایت نهادهای امنیتی مشغول ستیز با بنیادهای وحدت ملی ایرانیان و اساس و موجودیت کشور و ملت ایران هستند، بنابراین به درستی می‌توان گفت که رابطه قبیله‌گرایان پانترک با جمهوری اسلامی دقیقاً مثل رابطه انگل و میزبان است. ویروس خطرناک و کشنده پانترکیسم، تاب و توان تبریز را گرفته و این شهر استوار و گردن‌فراز را به حال نزاری انداخته و با وجود اینکه شهرمان در بستر بیماری است و تن و روحش در طی این سالیان گذشته ضعیف و رنجور گشته، اما کماکان برای زنده ماندن و بهبود خویش مبارزه می‌کند و به نبرد با این ویروس جانکاه و مهلک ادامه می‌دهد، به گونه‌ای که نشانه‌های این مقاومت و مبارزه را می‌توان در جریان خیزش ملی سال ۱۴۰۱ دید که بالاخره تبریز نیز پس از چند سال انفعال، دوباره به صحنه سیاسی ایران بازگشت و مانند خاقانی شروانی شاعر پُرآوازه کشورمان که در خاکِ رَجُلِ خِیز و قَهْرمانِ پَرورِ تبریز آرمیده چنین می‌گوید، “جز پهلوان ایران یاری‌گری ندارم”، این بار بمانند فرزندی رنجور و ناتوان، مادر خویش، ایران را به یاری می‌طلبد.



ساقیا لبریز کن اکنون که ماه آذر است
 ساغری زان آب آذرگون که بس جان پرور است
 باده پیش آور، که در آذر مه فرخنده فال
 مُلک «آذربایجان» آسوده از شور و شر است (ادیب برومند)



شروین محبی

خوی کشور گشایی روسی و غائله آذربایجان

ساقیا لبریز کن اکنون که ماه آذر است
 ساغری زان آب آذرگون که بس جان پرور است
 باده پیش آور، که در آذر مه فرخنده فال
 مُلک «آذربایجان» آسوده از شور و شر است (ادیب برومند)



در این تصویر، برخی از اعضای فرقه دموکرات آذربایجان دیده می‌شوند که عکسی قاب شده از “ژوزف استالین” یا به قول مارکسیست‌ها “دایی یوسف” را در دست دارند. شاید امروز برای ما جای تعجب باشد که مگر می‌شود جنایتکاری را، که میلیون‌ها نفر را کشته است، ستود!

پس از مائو رهبر چین کمونیست که قاتل میلیون‌ها تن چینی می‌باشد، استالین در رتبه دوم جنایتکارترین رهبر سیاسی تاریخ است. مطابق آمار، این دو نفر به تنهایی بیش از ۱۰۰ میلیون نفر را به کام مرگ فرو فرستاده‌اند. بر این اساس و با در نظر گرفتن جریانهای سیاسی در آمریکای لاتین و حتی آفریقا، می‌توان گفت که در سرتاسر جهان، بزرگترین جنایتکاران از دل ایدئولوژی چپ بیرون می‌آیند. اما تقریباً اغلب جهانیان هیتلر را بزرگترین و تنها رهبر جنایتکار می‌دانند. شاید بتوان گفت که بزرگترین دلیل القای این تصور، رسانه‌ها بوده‌اند. طبیعتاً در کشورهای بلوک شرق و بر اساس ماهیت تمامیت‌خواهانه کمونیسم، دولت‌ها همواره دروغ‌ها و شایعات مورد نظرشان را با جعل اخبار و دستکاری آمار به مردم ارائه می‌دادند. اما باید پرسید که چرا در کشورهای جهان غرب، که اسماً به سردمداری دموکراسی، حقوق بشر و آزادی افکار و عقاید مشهور بوده‌اند، مردم هنوز تصویری برخلاف واقعیت‌های تاریخی دارند. از نظر من نمی‌توان نقش رسانه‌ها و سازمان‌هایی را نادیده گرفت که اکثراً ارتباطات و تمایلات چپگرایانه داشته و در تمام این سال‌ها از طریق شبکه‌های خود سعی در هدایت افکار عمومی جهان به سمت و سوی مورد نظر خود را داشته‌اند.

امروزه در کشورهای غربی مانند آلمان صحبت کردن از نازیسم کاری مذموم و حتی در مواردی غیرقانونی است که می‌تواند باعث دستگیری و دریافت حکم زندان شود. حتی استفاده از علائم نازی‌ها مانند علامت سواستیکا یا صلیب شکسته که، اساساً یک نماد شرقی و برخاسته از تمدن‌های هند و ایرانی است، که توسط نازی‌ها دزدیده شده بود، می‌تواند با اتهام تبلیغ نازیسم مواجه و به حبس در زندان منتهی شود. در این شرایط اما استفاده از علامت داس و چکش و تبلیغ کمونیسم و انواع چپ‌گرایی و تکریم رهبران آن که برای دهه‌ها باعث کشته شدن میلیون‌ها انسان بی‌گناه در سرتاسر جهان شده‌اند، آزاد بوده و گاهی هم به نام‌های دیگری مانند سوسیالیسم، دولت رفاه و برابری و ... هنوز تبلیغ می‌گردد. (حتی در فیلم‌های سینمایی نیز خبری از جنایات سربازان متفقین که پس از پیروزی آنها در جنگ جهانی دوم بر مردم آلمان فرود آمد نیست.)

اصولاً برای چپگرایان، استفاده از شعارهای جذاب یکی از روش‌های جذب افراد به شمار می‌رود. چرا که باطن هر فردی پذیرنده ارزش‌های اخلاقی و انسانی می‌باشد و این راه یکی از ساده‌ترین روش‌ها برای جذب افراد می‌باشد.



و اما دوباره به عکس بالا برگردیم.

این تصویر برخی از افراد فرقه دموکرات آذربایجان را نشان می‌دهد که هر یک همچون پروانه‌ای به گرد شمع آمده‌اند. (مسئلاً تشبیه بسیار بی‌جایی است. اما از آنجا که ادب نویسنده ایجاب می‌کند که واژگانی مانند مگس و یا فضولات را برای به کارگیری در آرایه‌های ادبی استفاده نکند، ناچار به بکارگیری واژگانی در شأن زبان پارسی‌ست.)

ماجرای نجات آذربایجان داستان یکی از بحرانی‌ترین دوره‌هایی است که برای تمامیت ارضی ایران پیش آمده است. حمله سه ارتش بزرگ جهان به ایران و سپس تلاش یکی از آنها برای جداسازی بخشی از ایران.

من ریشه‌های این بحران را نمی‌توانم تنها در رخ دادن جنگ جهانی دوم و ورود نیروهای متفقین به ایران بدانم. بلکه آن را در وصیت‌نامه پطر (ملقب به کبیر)، تزار روسیه می‌دانم. امروزه از این سند چیزی در دست نیست و حتی شایع کرده‌اند که چنین سندی تنها برای تحریک افکار عمومی بر ضد روسیه ساخته شده است. اما تلنگر تاریخ، سیاست‌های تجاوزگرایانه روس‌ها را برای کشورگشایی

به ما یادآور می‌شود. به طوری که حتی انقلاب کمونیستی روسیه که طبق معمول جنبش‌های چپ با شعارهای مردم‌پسند مبتنی بر ارزش‌های انسانی تبلیغ می‌شد هم نتوانست حتی برای کوتاه مدت و به جهت ظاهرسازی جلوی آن را بگیرد.

تجاوزگری روسیه نه تنها در برابر ایران بلکه در مورد دیگر همسایگانش نیز وجود داشته است. دست کم در سه قرن گذشته این سیاست‌ها جنگ‌های گوناگونی را آغاز کرده‌اند که به تصرف بسیاری از سرزمین‌های کشورهای دیگر مانند عثمانی نیز انجامیده است. البته این دشمنی‌ها همواره با پیروزی روس‌ها تمام نمی‌شد. از جمله جنگ با ژاپن که به شکست خفت بار روسیه منجر شد. رقبای اروپایی روسیه با درک خطر روسیه برای کشورهایشان، با سیاست‌های نرم‌تری سعی در کاهش این خطر داشتند. روش‌هایی مانند فرستادن افرادی چون راسپوتین که برای درخت امپراتوری روسیه مانند یک موریانه عمل کرد. ابتلای روسیه به ویروس کمونیسم، که به نظر می‌رسید کار را تمام کند، نیز نتوانست بر خوی سلطه‌گرایانه روس‌ها چیره گردد و زمین خواری آنها در شکلی جدید و با اتکا بر ایدئولوژی کمونیسم ادامه یافت تا جایی که بخش شرقی اروپا را در خود بلعید.

باردیگر تلاش کشورها برای فروپاشی شوروی باعث می‌شد این امید زنده گردد که با مرگ دیو سرخ، همسایگانش نفسی آسوده بکشند. اما به نظر می‌رسد تنها چیزی که در سه قرن اخیر در میان روس‌ها تغییر نکرده است خوی کشورگشایی است.

بنابراین از دید من چه در حوزه فرهنگ، چه در حوزه مفهوم دولت - ملت، چه در زمینه ژئوپلیتیک و منافع ملی، روسیه همواره بزرگترین دشمن ایران و ایرانی بوده است. اما دست کم در قرن اخیر با موفقیت توانسته است که با سیاستی فرافکنانه‌ی خود را در نگاه ملت ایرانیان، پشت کشورهایمانند انگلیس و آمریکا و پس از آن آلمان و فرانسه پنهان نماید. به طوری که اگر در صد سال گذشته از مردم ایران پرسیده می‌شد که دشمن خارجی ایران را کدام یک از این کشورها می‌دانند معمولاً در لیست پاسخ آنان یا نامی از روسیه دیده نمی‌شد و یا اگر هم بود در رده‌های پایین‌تر از کشورهای غربی دیده می‌شد. البته باید سوزنی به حافظه ضعیف تاریخی خودمان نیز بزنیم!

اگر به تاریخ همسایگی‌مان با روسیه نگاه کنیم، تجاوزهای روسیه به ایران دست کم از دوران نادرشاه کاملاً برجسته است. این تجاوزها در دوره نادرشاه تقریباً ظاهری آزمون و خطاگونه دارند.

روسیه به مانند کفتاری که اطراف شیریست که شکاری را در چنگ دارد، هرازگاهی به شکار نزدیک شده اما با واکنش شیر چند قدمی دور می‌شود ولی به دلیل گرسنگی نمی‌تواند از شکار دست بردارد. مسلماً زمانی که این شیر کم‌تر باشد کفتار به نتایج بهتری نیز دست خواهد یافت. هر هنگامی که حکومت و مردم ایران وضعی از خود نشان داده‌اند، روسیه را پشت در خانه‌های خود دیده‌اند. برای خانه منافع ملی ما تمایزی نیست که خود استالین یا پوتین در آن باشد یا مارکسیستی ایرانی که آنها را الگو قرار داده است.

این کشور مستقیماً و با جنگ و زور تقریباً مساحتی برابر با مساحت امروزی ایران را از سرزمین مادری ما جدا کرده و به خود پیوند زده است و تا جایی که توانسته، در روسی‌سازی و تخریب فرهنگ ایرانی این سرزمین‌ها کوشیده است.

روسیه در ۲۰۰ سال گذشته پهنه بزرگی از مساحت دامان مادرمان ایران را، چه در پهنه خاک و چه هوا و چه دریا، به همراه مردم، مفاخر ملی، منابع طبیعی و معادن نفت و گاز بریده است.

شاید قراردادهای گلستان و ترکمانچای به دلیل جدا کردن آبادترین این سرزمین‌ها با جمعیتی بالا و منابع غنی، بیشتر مد نظر ما فرزندان ایران قرار گرفته‌اند، اما بخش بزرگی از این جداسازی در پهنه شرقی ایران از نگاه‌ها دور مانده است. حتی اگر وجبی از این دامان رنگارنگ پُرچین پاره شود، چه گلی روی آن باشد و چه خالی از حیات، آن را ناقص می‌کند.

روسیه افزون بر همه مواردی که گفته شد، توانست با نفوذ در میان دربار قاجار در سیاست ایران نیز به نفع خودش دخالت نماید. همچنین توانست به جذب بخشی از افراد تحصیل کرده به ایدئولوژی کمونیسم بپردازد تا بذر تشکیل احزاب سیاسی را بر پایه منافع خود در ایران بکارد.

این کشور نه تنها به تجزیه ایران با حمایت از جریان‌هایی تحت عناوینی مانند جمهوری سوسیالیستی گیلان به دست میرزا کوچک خان ادامه می‌داد، بلکه توانست با سازماندهی مزدورانش، پی سازمانی چپگرا را در ایران بریزد که به منافع روسیه خدمت کند. حزب توده به عنوان نماینده رسمی روس‌ها در ایران در صدسال گذشته، دشمنانه‌ترین فعالیت‌ها را بر علیه ایران و مردمش انجام داده است. این حزب تقریباً مادر همه سازمان‌ها و گروه‌های تروریستی شد که بعداً به فعالیت‌های

مسلحانه و بمبگذاری و جنایت پرداختند. خطر این سازمان‌ها نه صرفاً به دلایل ایدئولوژیک بلکه به دلیل توجیه ماکیاولیستی اهدافشان بود که معمولاً هم در چند واژه‌ی “مبارزه با امپریالیسم و استکبار و کاپیتالیسم” خلاصه می‌شد (البته افراد باسوادترشان دایره واژگان قوی‌تری داشتند که شامل “بورژوازی و پرولتاریا” هم می‌شد!) این باعث می‌شد که جواز هرگونه جنایتی را برای خودشان صادر کنند، حتی اگر فرد مظنون هم مسلک خودشان بوده که قوانین درون سازمانی مانند ممنوعیت داشتن رابطه عاشقانه را رعایت نکرده باشد.

در فضای آزاد دهه ۲۰ که فعالیت هیچ گروه و حزبی ممنوع نبود، فرصتی برای رشد تصاعدی حزب توده به وجود آمد. به طوری که بعدها در دوره محمد مصدق، شمار افسران توده‌ای نفوذ داده شده در ارتش آنچنان زیاد شده بود که به کودتای ۲۵ مرداد در سال ۱۳۳۲ انجامید. به نظر من پس از رویداد “نجات آذربایجان”، “شکست خوردن کودتای ۲۵ مرداد” دومین پیروزی ایران بر روسیه در دوره تاریخی پس از استقرار قاجاریه محسوب می‌شود.

در سرسپردگی حزب توده همین بس که با وقاحت تمام در جنبش ملی شدن صنعت نفت (صرف نظر از روش نادرست اجرای آن) تنها تا جایی همراه بود که به ملی شدن نفت جنوب مربوط بود و آشکارا اصرار به سپردن امتیاز نفت شمال به شوروی می‌کرد!

از دیگر نکاتی که به آن پرداخته نشده است نقش روسیه (شوروی) در رویدادهای ۵۷ است. در سال ۵۶ سرلشکر مقربی به عنوان یکی از جاسوسان کاگب در ایران دستگیر می‌شود. ساده‌لوحانه است اگر بگوییم این شخص تنها جاسوس روس‌ها در ایران بوده است. در گزارش مربوط به دستگیری او عنوان می‌شود که مشکوک شدن اتفاقی ماموران ساواک به او، باعث زیر نظر گرفتن وی و در نهایت دستگیری او می‌گردد. در جریان ناآرامی‌های سال ۵۷، روشن می‌شود که گروه‌های مارکسیستی در ارتش ایران نفوذ خوبی داشته‌اند. ضمن اینکه فضای دانشگاه‌ها و رسانه‌ها (به ویژه تلویزیون ملی) نیز به چپ متمایل بود. بنابراین از سرمایه‌گذاری‌های روس‌ها در این بخش‌ها برای به زانو درآوردن همسایه ثروتمند جنوبی‌ش نمی‌توان صرف نظر کرد. از دیدگاه من حتی فروختن کارخانه ذوب آهن توسط شوروی به ایران (به رغم عدم تمایل غرب) نیز می‌تواند صرفاً به جهت ظاهرسازی بوده باشد. با پیروزی گفتمان ۵۷، همه اتفاقات منطبق بر ایدئولوژی چپ‌گرایانه و فضای

رسانه‌ها نیز الگوبرداری از ادبیات کمونیستی با چاشنی مذهب است. نامه‌نگاری‌های پی در پی سازمان‌های مارکسیستی به رییس دولت موقت و دفتر امام و ... برای درخواست افزایش شمار و سرعت اعدام‌ها در آغاز انقلاب، نشان از هدایت جریان ۵۷ توسط کمونیست‌هاست. اعدام کارآفرینان، مصادره اموال، دولتی کردن کارخانجات، صنایع و بنگاه‌های اقتصادی و هر آنچه که کمونیسم می‌توانست برای ایران به ارمغان آورد در چند ماه نخست انقلاب در ایران پیاده شد. گروگانگیری در سفارت امریکا نیز که ظاهری مذهبی داشت، بار نخست توسط چریک‌های مارکسیست انجام شد و برای بار دوم توسط گروه‌های چپ اسلامی.

فشار روز افزون از هر نظر بر قشر متوسط و در نهایت نابودی آن در راستای مبارزه با بورژوازی همواره از اهداف مارکسیسم بوده است که در ایران همواره اجرا شده است. رسانه‌ها و به ویژه تلویزیون که پیش از انقلاب مشخصاً در دست چپ‌ها بود، با فضایی کاملاً مارکسیستی به کار خود ادامه دادند. حتی برنامه‌های کارتونی برای کودکان نیز از نمایش کارتون‌های غربی و والت دیزنی به سمت نمایش کارتون‌های بلوک شرقی چرخید که محتوایی مبتنی بر مارکسیسم فرهنگی و نمایشی از فقر و زجر پرولتاریا برای کودکان داشتند.

از سویی دیگر انقلاب فرهنگی نیز عامل تعطیلی فضای فکری و فرستادن دانشجویان بیکار به جبهه‌های جنگ شد! پیرامون این جنگ باید به ارتش روسی عراق نگاه کرد که ایران را هدف قرار داد. ارتش مدرن ایران با سلاح‌های غربی (اغلب امریکایی) در طول ۸ سال نابود شد. حجم صادرات نفت ایران از ۶ میلیون بشکه در روز، آنچنان سقوط کرد که هنوز هم پس از ۴۴ سال در حدود ۲ میلیون بشکه در روز باقی مانده است و به دلیل تحریم‌های پیاپی و خروج سرمایه‌گذاران در صنعت نفت ایران، نه تنها پالایشگاه آبادان دیگر بزرگترین پالایشگاه جهان نیست بلکه شرکت ملی نفت ایران تقریباً ویرانه‌ای بیش نیست. صادرات گاز ایران نیز از سال ۵۸ متوقف ماند و تا امروز هم با روش‌های گوناگون در راه صادرات آن سنگ‌اندازی می‌گردد. صنعت توریسم که در حال رشد بود عملاً تعطیل شد تا ایران درآمدی از این راه نیز نداشته باشد. به نظر من بخش از اتفاقی که در سال ۵۷ در ایران افتاد شکست دوباره ما از روسیه بوده است. شکستی که تنها یک اتفاق نبود. بلکه یک فرآیند است. شکستی که در این چهاردهه هر روز و هر ساعت تکرار شده است.

پس از رویداد ۵۷ و پایان جنگ میان ایران و عراق، در دوره ریاست جمهوری رفسنجانی و خاتمی، تلاش برای افزایش صادرات غیرنفتی افزایش یافت. اما بر چند آیت‌م صادراتی تاکید بیش از اندازه گردید. فرش، پسته و محصولات باغی. تاکید بر صادرات محصولات کشاورزی برای کشوری کم آب با رشد جمعیتی که در ۴۰ سال گذشته دو برابر شده، آشکارا گونه‌ای از بلاهت است. همانطور که بارها گفته‌ام چپگرایی و در صدر آن مارکسیسم از مفاهیم وسوسه‌انگیز و ارزشمند استفاده می‌کند. مثلاً خودکفایی. تصمیم بر خودکفایی در تولید گندم (که بی‌نتیجه ماند) نیز از دیگر ضرباتی است که چپ‌گرایی به ایران زده است. اشتباه سدسازی بی‌رویه به تنهایی، باعث خشک شدن یک کشور نمی‌شود. این سیاست‌ها و تصمیمات اشتباه در حوزه کشاورزی و عدم آینده‌نگری در زمینه تامین منابع آبی است که بحران آب را به وجود آورده است. در زمینه صادرات فرش، به عنوان بخش مهم دیگری از صادرات نفتی نیز با ورود دیگر کشورها و از جمله چین کمونیست به بازار جهانی فرش، سهم ایران کمتر و کمتر شد و به نقل از آمارهای دولتی امروزه نزدیک به صفر رسیده است.

در این فاصله ظاهراً کمونیسم در روسیه فروپاشید. اما تجربه «شیرین» روش‌های جنایتکارانه مارکسیستی برای تجاوز به کشورها باعث شد که نظام مافیایی حاکم بر روسیه شیوه‌های گذشته را ادامه دهد.

مادرمان ایران امروز کشوری‌ست با اقتصادی ورشکسته و مردمی فقیر. اما روسیه برنده بی‌رقیب سود بردن از همه بلایایی بود که بر سر ایران و ایرانی آمد. به طوری که، وقتی که روسیه در حال بلعیدن اوکراین بود، اروپا از هراس خالی ماندن ذخایر گازیش به خاطر بازار نفت و گاز بدون حضور ایران، به مدارا با روس‌ها پرداخته و به اوکراین حق‌السکوت پرداخت می‌کرد!

آنچه که برای من روشن است، این است که اتفاقات ناگواری که در این سال‌ها برای ایران‌مان رخ داده است تنها به دلیل سوءمدیریت یا تصمیمات اشتباه نیست. بلکه در برخی از حوزه‌ها به روشنی و عمداً بدترین و آسیب‌زننده‌ترین تصمیمات گرفته می‌شود. اینکه بگوییم در این چند دهه این حجم از شکست از هر جنبه‌ای فقط و فقط ناشی از مدیریت نادرست بوده است کتمان حقیقت به نظر می‌رسد. انتخاب بدترین‌ها بدون برنامه و آگاهی امکان‌پذیر نمی‌باشد. هر روز نیز این کوه فساد و ناکارآمدی و تصمیمات اشتباه و ضد ایرانی مرتفع‌تر شده است.

بدین ترتیب بوده است که همسایه ثروتمند جنوبی با ارتشی نیرومند و مردمی دلشاد که برای تعطیلات به هر جای جهان می‌توانستند سفر کنند، تبدیل به سرزمین فقیری شد که ۴۴ سال است در آرزوی تورم یک رقمی باقی مانده است و مردمش حاضرند یا در خیابان جان بدهند، یا در سرمای جنگل‌های مرزی بلاروس و یا در آب‌های مدیترانه و کانال مانش.

به نظر می‌رسد برای درمان بیماری مادرمان ایران، باید عزم‌مان را جزم کرده و برای سومین بار در تاریخ معاصر دوباره بر روسیه پیروز شویم.



یاشاسین ایران
یاشاسین آذربایجان

بوسه بر نستان منجی

به مناسبت آزادی آذربایجان از چنگال فرقه دموکرات

عکسی که پس از آزادسازی زنجان از چنگ اشراق فرقه دموکرات و ورود ارتش و نیروهای مردمی به زنجان گرفته شده و یکی از دهقانان را در حالی که بر دستان سلطان محمود ذوالفقاری (فرمانده نیروهای مردمی) بوسه می‌زند، نشان می‌دهد.

دوره‌های (فلسفه و تاریخ) و سایر موارد (مجموعه‌های) در دسترس است
 به (مجموعه‌های) و (مجموعه‌های) در دسترس است
 در دسترس است (مجموعه‌های) و (مجموعه‌های)

به مناسبت آزادی آذربایجان از چنگال فرقه دموکرات



سیمای نجات آذربایجان در صحنه تاریخ‌نگاری ملی

گفتگوی فرخنده مدرس با حجت کلاشی

به مناسبت ۲۱ آذر، روز نجات آذربایجان

۴ دسامبر ۲۰۲۳

۱۳ آذر ۱۴۰۲

فرخنده مدرس: با درود و عرض ادب خدمت شما آقای کلاشی عزیز! خیلی خوشحالم که درخواست مرا بار دیگر برای انجام این مصاحبه پذیرفتید. و اما امروز قصد دارم، به مناسبت یک روز تاریخی مهم، این گفتگو را با شما انجام بدهم؛ به مناسبت سالگرد ۲۱ آذر روز نجات آذربایجان!

حجت کلاشی: با شادباش ۲۱ آذر، روز گریز اهریمن و با عرض ادب خدمت شما بانو مدرس گرامی! خیلی خوشحالم در خدمت شما هستم. از هم‌صحبتی با شما بسیار خرسند می‌شوم و خواهم

شد. به هر حال ۲۱ آذر یکی از روزهای مهم در تاریخ پیروزی ملت ایران است. من در خدمتتان هستم.

فرخنده مدرس: البته الان که ما در حال ضبط این برنامه هستیم، در آستانه این روز بزرگ، یعنی در هفتادوهفتمین سالگرد روز نجات آذربایجان هستیم. پس اجازه بدهید که من اولین پرسشم را خدمت شما ذیل «پارادایم برنده» یا «پارادایم پیروزی» مطرح کنم. وقتی ما از پیروزی آذربایجان صحبت می‌کنیم، طبیعتاً یک معنا و سرشت پیروزی در این عنوان نهفته است. پارادایم برنده هم به این معناست که؛ وقتی یک ملتی همه ابزار و امکاناتی که در اختیار دارد، بکارگیرد و با آنها کشورش را حفظ بکند، تقویت بکند و به پیش ببرد، آنگاه پیروز شده است.

حال اولین پرسش ما این است که؛ آیا واقعاً آذربایجان ما، این جان ایران، در خطر بود، که ما امروز آن نجات را در ذیل «پارادایم پیروزی» جشن می‌گیریم؟ اگر چنین خطری وجود داشت، ابعادش چه اندازه بزرگ بود؟ و اگر ما در این نبرد پیروز نمی‌شدیم، وضعیت ایران به چه صورتی درمی‌آمد؟

حجت کلاشی: البته فقط بخش آذربایجان نبود که در خطر بود، بلکه مهاباد هم در خطر بود. پیرو آن به سمت شمال ایران هم نگاه داشتند و در پیش رو داشتند که بر شمال ایران هم چنگ بی‌اندازند.

پیشه‌وری در ۱۲ شهریور آن بیانیه شوم خودشان را اعلام کرد. در آن در واقع فرازهایی از آنچه که هستند را در آن دوازدهم شهریور اعلام کرد. چند روز بعد یک سخنرانی طولانی انجام داد که فکر می‌کنم در شش قسمت در ارگان فرقه چاپ شد. در آنجا بسیار گستاخانه از مسئله ملیت‌ها صحبت کرد، که آن ملیت‌ها معادل همان خلق‌ها بود که بعداً استفاده شد. یعنی به عبارتی به دنبال این بودند که مسئله ایران را از مسئله ملت ایران به مسئله ملت‌های ایران تبدیل بکنند و بعد برای این ملت‌ها همان راهکار انقلابی - کمونیستی در نظر بگیرند. یعنی بعد موضوع آزادی، موضوع توسعه و همه چنین موضوعاتی را در درون تئوری انقلابی مارکسیست - لنینیستی بگنجانند و برایش راه

حل پیدا نکنند. در نتیجه، از این طریق، بخش‌های مختلف ایران، آرام آرام در هاضمه شوروی هضم بشود.

از این جهت وقتی نیروهای متفقین وارد ایران می‌شوند و شمال و جنوب کشور اشغال می‌شود، آنچه که مشخص است، این است که، ارتش سرخ در قالب کارهای فکری - فرهنگی شروع می‌کند به کار و تبلیغ ایدئولوژیک کردن. مثلاً شما می‌بینید که از مهمترین کارها، کتاب میرزاابراهیم‌اف - «روزی که خواهد آمد» - است. کتابی است بسیار ایدئولوژیک. اینها در ابعاد وسیعی پخش شده و به صورت کتاب‌های درسی در مدارس آذربایجان توزیع می‌شوند. ارتش سرخ عهده‌دار کارهای تبلیغاتی می‌شود. از همه مهمتر این که بسیاری از فدایی‌ها و بسیاری از اعضای حزب کمونیست قفقاز راهی ایران می‌شوند.

خُب من این قسمت را سعی می‌کنم خلاصه‌تر توضیح دهم، تا بتوانم نشان بدهم که خطر کجا بود. ارتش شوروی هم در ایران بود و اجازه نمی‌داد، حتا در تهران، حاکمیت ایران اعمال قدرت بکند، مثلاً در یکی از موارد، در مسئله نفت، وقتی اعتراض‌ها آغاز می‌شوند، وقتی جمعیت به تهران می‌رسد و جلوی سینما «مایا» جمع می‌شود، در حالی که نیروهای ایرانی برای مقابله آمده بودند، اما ارتش شوروی دخالت می‌کند و نیروهای انتظامی ایران مجبور می‌شوند، صحنه را ترک کنند و بروند. یعنی در تهران هم ما نمی‌توانیم اعمال حاکمیت بکنیم. یا وقتی قوای ایران می‌خواهد از تهران حرکت بکند و به سمت آذربایجان برود، به خاطر کشتاری که فرقه در آنجا انجام داده بود، روس‌ها در کرج ایجاد مزاحمت می‌کنند و در قزوین هم جلوی ارتش ایران را می‌گیرند و اجازه نمی‌دهند، نیروهای ایران حرکت بکنند. همچنین در خلع سلاح پادگان‌های ایران، اعم از پاسگاه‌های ژاندارمری یا پادگان‌های ارتش، نیروهای نظامی شوروی نقش مهمی داشتند.

در یک مورد هم، وقتی سفیر انگلیس با غلام‌یحیی دانشیان ملاقات می‌کند، از او می‌پرسد که؛ سلاح‌های شان را از کجا می‌آورند. او پاسخی زیرکانه می‌دهد و می‌گوید؛ از ترکیه می‌گیریم، تا روشن نکند که واقعاً سلاح‌های شان را از کجا می‌گیرند. اما مسئله این است که شوروی به آنها اسلحه می‌داد و آنها نیز توانستند پادگان‌ها ایران را خلع سلاح بکنند. البته خیانت امثال سرتیپ درخشان هم بود. اما منظور این است که چون در این امر موفق شدند، توانستند نیروهای ارتش

ایران یا ژاندارمری را در آن منطقه کاملاً زمین گیر کنند. بعد، همان طور که عرض کردم، فرقه که به دستور استالین تشکیل شده بود و پیشه‌وری را هم برده بودند و مذاکره کرده بود، سرفرماندهی آن قضیه هم به باقر ف داده شده بود، باقر ف هم با ذهنیت خودش که اسناد هم نشان می‌دهند، نقشه ادغام آذربایجان با آن سمت ارس، یعنی اران و شروان را داشت، که جمهوری آذربایجان نامیده می‌شد.

برای چنین کاری ارتش شوروی مسئولیت‌دار بود و کارهای تبلیغاتی گسترده‌ای را انجام می‌داد. در اینجا روی این نکته تکیه کنم که، عده‌ای می‌گویند؛ این اتفاقاتی که در آذربایجان رخ داد، واکنشی بود نسبت به اقداماتی که در دوره رضاشاه روی داده بود. این اما دروغ است. به‌خاطر این که، به محض این که رضاشاه را تبعید می‌کنند، شما چنین حرکاتی را در آذربایجان نمی‌بینید. اگر چنین می‌بود، شما باید چنین حرکتی را در ۱۳۲۰ ببینید. یعنی اگر جامعه ایران در آن مقطع و در هر منطقه‌ای به چنان نقطه جوشی رسیده بود که دیگر نمی‌توانست نظم موجود را تحمل کند، باید به محض این که «فضای باز»، به اصطلاح آنها، ایجاد می‌شود، باید آن جوش خودش را نشان بدهد و سازماندهی بکند و مطالبات خودش را هم با صدای بلند بیان بکند.

ولی وقتی رضاشاه در سال ۱۳۲۰ از ایران تبعید می‌شود، ما چنین تحرکی را در آنجا نداریم. فرقه هم توانایی ایجاد چنین تشکلی را ندارد. یعنی چنین دستگاهی را درست نکردند و چنین مسائلی وجود ندارد. تنها در تهران است که حزب توده بوجود می‌آید. اما چهارسال بعد، یعنی در ۱۳۲۴ است که تازه می‌بینیم، دستگاه و تشکیلاتی درست می‌شود، به نام فرقه، که به دنبال تجزیه آذربایجان است. با این هدف در آنجا یک دولت کامل درست کرده بودند. اول در ۱۷ شهریور پیشه‌وری می‌گوید که؛ دروغ می‌گویند، ما به دنبال تجزیه نیستیم، ما به دنبال قانون اساسی مشروطه و انجمن‌ها ایالتی ولایتی هستیم. اما بلافاصله می‌بینیم که در آنجا مجلس ملی درست می‌کنند. اول نظریه ملیت‌های لنین را قبول می‌کنند و بر اساس آن مجلس ملی درست می‌کنند و نخست‌وزیر هم دارند. یعنی آنچه که تحت عنوان صدر مطرح می‌کردند، همان نخست‌وزیر بود. پارلمان و نخست‌وزیر و ارتش درست می‌کنند. رئیس ارتش دارند که کاویان است. ستاد ارتش دارند، دو تا ارتش درست می‌کنند که نام یکی از آنها را قزلباش گذاشتند و یکی را هم فدایی که غلام یحیی

رهبرش بود. به عبارت دیگر یک دولت تمام‌عیار در آنجا شکل داده بودند. قوه قضاییه داشتند که جوابگوی تهران نبود. خودش آنجا به استقلال تصمیم می‌گرفت. در بسیاری از امور هم تصمیم‌های جنگی می‌گرفتند و محاکمه صحرایی هم می‌کردند.

حُب این حق محاکمه صحرایی و حق اعمال قضایی را از کجا آورده بودند؟ در قلمرو خاک ایران؟ این بجز آن است که خودشان را یک دولت تصور می‌کردند؟ و چون اسلحه داشتند، خودشان را هم نیروی انقلابی در حال جنگ با ایران در نظر می‌گرفتند. به اصطلاح دادگاه صحرایی تشکیل می‌دادند و بلافاصله هم همانجا اعدام می‌کردند. این روایت نیروهای مقابل فرقه نیست، بلکه در خاطرات غلام‌یحیی آمده است. حالا به جهانشاهلو کاری ندارم که اشارات بسیاری دارد به این نوع قتل‌ها. ولی اگر خاطرات غلام‌یحیی دانشیان را بخوانیم، می‌بینیم؛ آنها وقتی می‌رفتند، درگیر می‌شدند و دستگیر می‌کردند، می‌گفتند؛ خون در برابر خون، مشت در برابر مشت! و اگر کسی را دستگیر می‌کردند، علیه‌اش دادگاه صحرایی تشکیل می‌دادند و اعدام می‌کردند.

بنابراین یک دولت کامل آنجا تشکیل شده بود و آن دولت کامل تحت زعامت و حمایت ارتش شوروی بود. ارتش شوروی اجازه نمی‌داد ارتش ایران به آن سمت برود. یا از پادگان‌های خودش خارج بشود. همه این موضوعات مسئله بحرانی برای ایران و برای تمامیت ارضی ایران بوجود آورده بود. بسیاری همان موقع متوجه شده بودند که شوروی قصد دارد، با این نوع فرمول‌ها در بخش‌هایی از ایران پیش‌روی کند و کم‌کم ایران را ببلعد. یعنی ما این را باید در چهارچوب گسترش شوروی و انترناسیونال شوروی بفهمیم. یعنی همان‌طور که در اروپای شرقی پیش‌روی کرده و بسیاری از کشورها را بلعیده بود، در قالب جماهیر. در ایران هم به دنبال جمهوری‌های متعددی بود که آن جمهوری‌ها را ببلعد. وابستگی فرقه به شوروی هم کاملاً آشکار است. فرمان‌های استالین در کتاب‌های متعدد چاپ شده است. آقای جمیل حسنی هم برای اولین بار از آرشیو خود کمونیست‌ها منتشر کرده است.

حُب این برنامه هم با نیروهای حرفه‌ای دنبال می‌شد. مثل غلام‌یحیی که مسئول سازمان جوانان حزب کمونیست در صابونچی بود. یعنی افرادی که جزو مقامات رسمی بودند. در سال ۱۹۳۷ - ۱۹۳۸ ایرانی‌ها در قلمرو قفقاز را از آنجا اخراج می‌کنند. دولت شوروی بسیاری از مأموران زبده خود

را در میان آن اخراجی‌ها به ایران می‌فرستند، که در واقع همان فدایی‌های قفقاز بودند که آموزش دیده، آمدند جاگیر شده و موتور محرکهٔ غائلهٔ آذربایجان شدند. غلام‌یحیی نیز سالیان سال در روستاهای سراب و در سراب به سازماندهی مشغول بود. بعد در بزنگاه ورود ارتش شوروی به ایران، این افراد دست بکار شده و پادگان‌ها و ژاندارمری‌ها را خلع سلاح و کشتار وسیعی کردند و بلاهای بسیاری را به سر ارتش ایران آوردند. خُب وقتی دست به کشتن افراد ارتش کشور می‌زنی، دولت کاملی مستقر می‌کنی، مشخص است که قصد تجزیه داری!

همان‌طور که در مه‌باد هم همین کار را کردند. ارتش شوروی در آنجا نیز ارتش درست کرد. این ژنرال‌ها، مانند ژنرال محمود پناهیان، ژنرال غلام‌یحیی، اینها که ژنرال نبودند. شوروی به اینها مقام ژنرالی داده بود. اینها اصلاً در سطح درجات ارتش نبودند. همین ملامصطفی بارزانی که به او هم ژنرال می‌گفتند، او هم درجهٔ ارتشی خودش را از شوروی گرفته بود. آنها هم با ارتش ایران جنگیدند. بحث آنها حتا این بود که بین کردستان و آذربایجان مرزها چگونه باید تعیین بشود! همان بلایی که شوروی درست کرده بود؛ مرز بین آذربایجان و ارمنستان، همان را هم می‌خواستند اینجا بوجود بی‌آورند. غلام‌یحیی وقتی برای سرکشی به سمت سلماس و ارومیه رفته بود، درگیر میان طوایف و عشایر و فدایی‌ها شد. آنجا بحث‌شان بر سر همین تعیین مرز بود. غلام‌یحیی می‌گوید فعلاً نباید باهم درگیر بشویم. فعلاً دعوی ما با تهران است، با استبداد است. اول آن دعوا را حل کنیم، بعد خودمان می‌نشینیم و برادرانه مرزهای خودمان را تعیین می‌کنیم. یعنی تا این حد مسئله را پیش برده بودند، تا جایی که تعیین کنند، مرزهایشان کجاست. یا با دولت مرکزی گفتگو شده بود که مثلاً زنجان را بدهند به دولت مرکزی و در قبال آن تکاب را بردارند. یعنی به دنبال قلمرو و سرزمین مشخصی بودند، برای دولتی که در حال تأسیس آن بودند.

فرخنده مدرّس: سپاسگزار! بر اساس آنچه گفتید؛ خطر بسیار بزرگ و جدی بود. چون در چهارچوب سیاست‌های استالین و اتحاد جماهیر شوروی، در جهت بلعیدن ایران، قرار داشت و تجزیهٔ بخش‌هایی از خاک ایران تنها مقدمه و آغاز بود. همین‌جا شاید بشود نتیجه گرفت که پیروزی ایران برای نجات آذربایجان و کردستان در حقیقت پیروزی بزرگی برای حفظ ایران بود. یعنی همان نجات

آذربایجان، نجات ایران!

علاوه بر این ما فکر می‌کنیم که دو فاکتور در چنین رخدادی وجود دارد که در تعیین ابعاد بزرگی این پیروزی نقش دارند؛ یکی قدرتمندی دشمن و بزرگی خطر آن. طبیعی‌ست که در قیاس با بزرگی روسیه و همچنین با توجه به قدرت نظامی آن بخودی‌خود بزرگی خطر علیه ایران مشخص است. اما در طرف دیگر قضیه امکانات و ابزار ما در دفاع از خودمان نیز قابل تأمل است. خواهش من این است که بفرمایید وضعیت ایران در آن موقع، از نظر پدافندی و قدرت دفاعی از خودش به چه کیفیتی بود؟

می‌دانیم که در آن زمان ایران در اشغال نیروهای متفقین قرار داشت. آن‌طور که در کتاب‌های تاریخ می‌خوانیم؛ وضع بسیار نابسامان بود، فقر و فلاکت و بازگشت بیماری‌ها... بفرمایید در این وضع نابسامان نیروی دفاع‌مان چگونه بود؟ چون ما اگر از امکانات و ابزارهای نسبتاً برابر برخوردار می‌بودیم، پس ابعاد پیروزی‌مان به همان نسبت کوچک می‌شود. شاید بهتر باشد مثالی بزنم؛ مثلاً اگر روسیه و آمریکا وارد جنگی با هم بشوند، نیروها و امکانات آنها باهم، کم و بیش، برابر است. اما وضع ما از این نظر در قیاس با روسیه چگونه بود؟

حجت کلاشی: خُب قدرت آنها که مشخص است. به هر حال شوروی بود و ایران را اشغال کرده بود و بسیار هم از فرقه حمایت جانانه و جدی می‌کرد. فرقوی‌ها هم، همان‌طور که عرض کردم، نیروهای زنده‌ای را از قفقاز آورده که فداییان بودند. منابع مالی‌شان را هم از آن طرف می‌گرفتند و هم از دولت ایران! چون دولت ایران آنجا را قلمرو خود می‌دانست و می‌خواست آنجا را اداره بکند و به همین دلیل کمک می‌کرد. خود جاوید وقتی به تهران می‌رود، قوام به او پول می‌دهد. البته این کار درستی بود که انجام می‌شد. دولت ایران زیر بار این شیطنت‌ها و تلاش‌ها برای تجزیه که نمی‌رفت. ولی آنها دستشان باز بود. غارت می‌کردند. یکی از تخصص‌های غلام‌یحیی همان مصادره بود! بسیاری از زمین‌ها را مصادره کردند. اموال افراد را به بهانه این که اینها خان و فئودال هستند، آنها را غارت می‌کردند. گاوها و گوسفندها را غارت می‌کردند. در زنجان غارت بزرگی کردند.

و سازمان ارتش و قدرت رزم ایران هم از هم پاشیده بود. البته این بسیار غم‌انگیز است؛ وقتی

خاطراتی را می‌خوانیم. سرگردی که الان نامش را به خاطر ندارم، خاطراتش را نوشته. البته او به فرقه پیوست و در نظام رزم فرقه بود. اما به هر حال نظام رزم ایران را هم توضیح می‌دهد. و سرتیپ درخشانی هم توضیحاتی در مورد این وضعیت می‌دهد. اسناد باقی‌مانده هم نشان می‌دهند که ارتش، بخصوص در سمت ارومیه وضع اسفناکی داشت. پادگان‌ها تخلیه شده بودند، سربازها مرخص شده بودند. سربازان ایران با یک وضعیت بسیار بسیار اندوهناکی در جاده‌ها پراکنده شده بودند. بخش‌هایی از نیروهای مسلح ایران هم که قصد مقاومت داشتند، به عنوان مثال در کرمانشاه یا خلیج فارس، و نیروهای دریایی ما درهم کوبیده شده بود. در مشکین مقاومت جانانه‌ای کردند و بخشی از آنها کشته شدند. به هر حال نیروی مقابل بسیار قوی بود.

تقریباً می‌شود گفت که ما سازمان رزم خود را از دست داده بودیم. و بعد تهران هم اشغال شده بود. امکان این که در تهران مدیریت نبرد انجام بشود، از بین رفته بود. البته با کمک افراد قابل، فرماندهان برجسته رضاشاه، بخشی از مسائل داشت به هر صورت حل می‌شد. مثلاً در آن زمان تیمسار زاهدی، که در آن موقع سرهنگ بود، خیلی تلاش کرد. مرحوم فضل‌الله زاهدی در آنجا نقش مهمی داشت. به نظر من باید به نقش‌آفرینی وی در دو مرحله پرداخته بشود؛ یکی در قضیه ۲۸ آموداد، که همین چپ‌ها انتقام خودشان را گرفتند و او را ترور شخصیت کردند و نگذاشتند که قدرش مشخص شود، از این که یک ژنرال توانست جلو آشوب و خودسری‌ها را بگیرد و آنقدر هم دانایی داشت که قدرت را در راستای دیکتاتوری نظامی قبضه نکرد و پایبند نظام و مناسبات مشروطه باقی ماند. یکی دیگر هم در جنگ با فرقه بود که اینجا هم نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای داشت، که از آن جابجا در کتاب‌های خاطرات فداییان فرقه از او با کینه یاد شده است. سرهنگ زاهدی در تجهیز، به ویژه به سمت زنجان، نقش بسیار مهمی را بازی می‌کرد. در کنار فضل‌الله زاهدی، تیمور بختیار بود و نقش مهمی داشت. در تجهیز ذوالفقاری‌ها بسیار عالی عمل کرد. البته من به تیمور بختیار بعدی کار ندارم که رفت و به عراق پناهنده شد. ولی تیمور بختیار در جنگ با شوروی نقش داشت در جنگ فرقه، به عنوان شاخه‌ای از شوروی، نقش بسیار مهمی داشت.

اما همه اینها به معنای این نیست که ما ارتش توانمند و آماده رزم داشتیم. نه! باقی مانده امکانات ناچیزی بود، یعنی باقی مانده امکانات ناچیز بود و سعی می‌کردند همان را فعال بکنند و به جاهای مختلف اسلحه برسانند و سعی بکنند که جبهه‌های مقاومت محلی را تقویت کنند. چون آن چیزی

که اتفاق افتاد، همان طور که عرض کردم، واکنش طبیعی مردم آنجا نبود. آن مقاومت در برابر فرقه واکنش طبیعی مردم بود. هنوز مستندها و فیلم‌هایی که باید ساخته شود و روایت ایرانی ماجرا را بیان بکند، متأسفانه ساخته نشده است. طرف مقابل کلی کتاب نوشته است. مخصوصاً انستیتوهای باکو و شوروی و مسکو بسیار کتاب نوشتند، از زاویه دید خودشان به عنوان یک پروپاگاندا به آن پرداخته‌اند، تا بتوانند آن را تبدیل بکنند به یک زخمی که در آینده خونریزی بکند. در صورتی که طرف ایرانی نتوانسته روایت خودش را آن طور که باید و شاید ارائه بدهد. حتی ما در دوره قبل هم در نشان دادن روایت ملی خودمان چندان توانمند نبودیم. چند روز پیش در مستند آقای پرویز ثابتی دیدم؛ آن فردی که سؤال می‌کرد، گفت؛ پس شما تبلیغات را باختید! و ایشان گفتند؛ بله!

مسئله این بود که فقط در سال‌ها و در دهه‌های چهل و پنجاه نبود که نیرو و ساختار دولت تبلیغات را باخته بود، بلکه در مورد فرقه هم آن زخمی که ایجاد شده بود و هم در مورد میرزا کوچک‌خان این طور بود. خسرو شاکری اسم قشنگی روی آن گذاشته است. «میلاذ زخم» اسمی شاعرانه اما دقیق است. با این که من با دیدگاهش مخالفم و او متعلق به اردوگاه دیگری‌ست، اما اسم نمادین، اما دقیق و ژرفی را بکار می‌گیرد؛ «میلاذ زخم»! یعنی نگاه می‌کنید و می‌بینید؛ هر اتفاقی که می‌افتد، حتا در سیاهکل ارجاع می‌دهند به جنگل! یا شعاعیان وقتی می‌خواهد تئوری انقلابی خودش را بنویسد، دوباره برمی‌گردد و به جنگل می‌رسد. این چیست؟ این در واقع روایتی‌ست که از خود جنگل ساخته شده، از خود جنگل، از میرزا کوچک‌خان که ما نتوانستیم روایت ایرانی خودمان را در برابرش قرارداد و نشان بدهیم که در برابر پروپاگاندا چپی که از میرزا به عنوان یک شخصیت خاصی که زیر تابلویی که تصویر می‌کنند، قرار بدهیم و بگوییم؛ این آن نیست. در این قضیه روایت ما چطور روایتی‌ست؟ قهرمان روی صحنه، میرزا می‌تواند باشد یا آن نیروهای مسلحی که جلوی میرزا ایستادند؟ آیا میرزا پایبند به قانون اساسی مشروطه بوده یا آن نیروهای مسلح؛ یعنی بالاخره کدام از این دو در حرکت در مسیر درست بودند؟

این هم قبل از رضاشاه اتفاق می‌افتد. یعنی اگر عده‌ای به غلط دارند می‌گویند که رضاشاه به قانون اساسی مشروطه پشت پا زده، پس چطور قبل از رضاشاه، میرزا کوچک‌خان وجود داشته که جمهوری اعلام کرده؟ ببینید این قسمت‌ها را! چون سال‌های بعد، پهلوی را متهم می‌کنند به این که به قانون

اساسی عمل نمی‌کند. اتفاقاً ترسیم‌کننده این اتهام هم جبهه ملی‌ست. یعنی جبهه ملی خوراک تبلیغاتی مهمی را برای چپ‌ها فراهم می‌کند. در حالی که موضوع این بود که شما چطور میرزا کوچک‌خان را بزرگ و گرامی می‌دارید و این طرف هم از مشروطه دفاع می‌کنید؟! و بعد رضاشاه را به زیرپا گذاشتن مشروطه متهم می‌کنید؟! در حالی که میرزا کوچک‌خان با کمونیست‌ها اعلام همکاری کرده بود!

در آنجاست که ما روایت خودمان را ارائه ندادیم. اینجا، در مورد فرقه، هم ما نتوانستیم روایت این موضوع را ارائه بدهیم. در صورتی که اینها سال‌های سال جانداخته بودند که در آنجا یک ناراحتی طبیعی وجود داشته و قیامی انجام شده مردم هم بلند شدند و رفتند پشت فرقه و ارتش رفته آنجا و سرکوب کرده و فرقه را فراری داده و کار به اتمام رسیده است. در حالی که اصلاً این‌طور نیست. موضوع اساسی این است که در آنجا از همان لحظه اول که متوجه شدند؛ پیشه‌وری به دنبال چه اغراضی‌ست، غلام‌یحیی به دنبال اهدافی‌ست، آنجا ابراهیم‌اف مشغول چه کاری‌ست، آن‌اچی چکار می‌کند، آن افرادی که آنجا بودند، رئیس بیمارستان در آنجا چکار دارد می‌کند. از این‌رو مقاومت‌های محلی درخشان، که هرکدام می‌تواند موضوع یک فیلم سینمایی درخشان باشد، در باره آنچه که در تاریخ معاصر ایران اتفاق افتاده است. یعنی لحظه به لحظه روز به روز ما شاهد نبرد و مقاومت بوده‌ایم. این مقاومت‌ها و این نبردها اغلب به تصویر کشیده نشده‌اند. روایت‌ها ضعیف است. تمام مقاومت‌ها فقط به ارتش دلاور ایران محدود شده است، که واقعاً هم ارتش دلاوری بود و کار بزرگی کرد، اما آن ارتش بدون وجود زمینه‌های محلی ناتوان بود. آن چیزی که یک سال جلوی آنها ایستاد، جلوی فدایی ایستاد و مقاومت کرد، ظرفیت‌های محلی بود. مثلاً در زنجان ذوالفقاری‌ها بودند که توانسته بودند بخش بسیار بزرگی را سازماندهی بکنند و مردم با فرقه می‌جنگیدند و فرقوی‌ها را هم بسیار اذیت کردند. در قسمت عشایر هم توانستند اسلحه بدست بیاورند. چون ارتش ایران اسلحه خودش را زمین گذاشته بود. چون خلع سلاح شده بود.

می‌دانید که در زمان رضاشاه بحث جانشینی خلع سلاح عشایر مطرح بود. عشایر ما سالها به صورت سواره‌نظام یا پیاده‌نظام در خطوط مرزی مبارزه می‌کردند. اما در آن دوره دیگر اسلحه کافی نداشتند. بعد از خلع سلاح ارتش آنها توانستند بخشی از اسلحه‌ها را بدست بیاورند. یک خطی درست شده

بود، از سمت طالبش و اسلحه می‌آمد و در خلخال و مغان پخش می‌شد. به این ترتیب بخشی از پتانسیل ارتش سنتی ایران احیا شد. ارتش سنتی ایران عشایر بودند. این عشایر توانستند خودشان را بازسازی کنند. مثلاً خان بزرگ عشایر، امیراصلان بیگ، توانست بخش بزرگی از عشایر را پشت سر خود سازماندهی کند. اسلحه برداشتند و به نام دولت ایران آنجا ایستادند. بسیارهم آنها فهم و آگاهی بالایی داشتند. اگر اسناد را مطالعه بکنیم، می‌بینیم که بسیار آشکار از دولت ایران صحبت می‌کنند، از این که دولت ایران باید ادامه پیدا کند و کسی نمی‌تواند به حریم دولت ایران تجاوز کند. اسلحه‌ها را برمی‌دارند و می‌جنگند.

وقتی خاطرات غلام‌یحیی را می‌خوانیم می‌بینیم که در آنجا با اهالی در جنگ و گریز هستند. در آنجا مقاومت هست. در تبریز مقاومت بسیار بالاست. خود اهالی تبریز مقاومت دسته‌جمعی بزرگی رقم می‌زنند. در نهایت بعد از آن دیپلماسی درخشان که مجموعه هیئت حاکمه آن روز بعمل می‌آورد. هماهنگی میان شاه و آن ایستادگی درخشان شاه که حادثه بسیار بزرگی در تاریخ ایران است. شاه بسیار قاطعانه ایستاد. با توجه به این که جنگ سرد هم بود که می‌گویند، جنگ سرد از اینجا و در ایران آغاز شد، که بعداً مناسبات جهانی و نظام جدید بین‌المللی را ایجاد کرد. آنجا بود که محمدرضاشاه فقید گفت؛ اگر دستم را قطع بکنند، زیر بار تجزیه آذربایجان نخواهم رفت. در همان وضعیت اسفبار، ارتش بازسازی شد. در تهران و در مناطق مرکزی ایران سروسامانی به همین ارتش نیم‌بند داده شد. بعد هم به فرماندهی خود محمدرضاشاه پهلوری با دل‌آوری رزم‌آرا در آنجا بسیار درخشان بود. و این هم عجیب است و باید بررسی بکنیم که چرا در جریان ملی شدن نفت، رزم‌آرا را ترور می‌کنند، یعنی در قضیه ملی شدن نفت و در قضیه ۲۸ مرداد، در رابطه با جبهه ملی و مصدق دو چهره بسیار مهم نظامی ما ترور شخصیت شده‌اند که باید از هر دوی اینها اعاده حیثیت بشود. یکی رزم‌آرا است که افسر قابلی بود. بر جبین او آینده بسیار درخشانی حک شده بود. و بعد هم فضل‌الله زاهدی‌ست. هر دو اینها را ترور شخصیت کردند. رزم‌آرا را از صحنه خارج کردند، در حالی که مذاکراتی بسیار عالی را با شرکت نفت انجام داده بود و می‌توانست مسئله نفت را با فرمول خوبی (۵۰ درصد سهم ایران) که به آن دست یافته بود، به نفع ایران پیش ببرد. البته سعی می‌کرد امتیازات بیشتری را از انگلیسی‌ها بگیرد، یعنی بیشتر از نصف، که خُب ترور شد و بعد وقتی جانشین او یعنی مصدق آمد، ملی شدن نفت اصلاً به شکل غلطی پیش آمد که حالا موضوع بحث من

نیست. اما این ژنرال‌های بزرگ ارتش رضاشاه - ارتش رضاشاه فرماندهان بزرگی داشت - بودند، این مردان، از جمله مرحوم هاشمی که داماد باقرخان بود، همراه با شاه به سمت آذربایجان حرکت کردند.

در این برهه که مذاکراتی هم با روس‌ها صورت گرفته بود و قرار گذاشته شده بود که نفت شمال را هم به روس‌ها بدهند، و بعد هم که مسئله تأیید مجلس پانزدهم شرط این قرار و مدار بود، اما انتخابات مجلس هم به تعویق می‌افتاد، چون طبق قانون تا وقتی کشور در اشغال بود، اجازه برگزاری انتخابات نبود، از طرف دیگر بدون تأیید مجلس امکان واگذاری امتیازات نبود، از این رو روس‌ها قبول کرده بودند؛ در رابطه‌اشان با دولت مرکزی ایران تجدیدنظر بکنند، لذا ارتش ایران توانست به سمت آذربایجان، به سمت قافلانکوه حرکت بکند. از طرف دیگر طی مذاکراتی هم که جاوید و شبستری با دولت قوام کرده بودند، پذیرفتند که از زنجان عقب‌نشینی بکنند. در زنجان مرتضوی معاون فرمانده، غلام‌یحیی، بود. غلام‌یحیی وقتی از مذاکرات اطلاع می‌یابد، برمی‌گردد و می‌رود تبریز تا با پیشه‌وری مذاکره کند. اما به جایی نمی‌رسد و مرتضوی هم تماس می‌گیرد و دستور می‌دهد که فدایی‌ها را از زنجان بردارند و به سمت میانه بیایند. البته میانه و سراب مرکز خیلی مهمی بود که غلام‌یحیی سازمان داده بود. چرا توانسته بود در اینجا سازمان بوجود بیاورد؟ برای این که خودش ساکن روستایی در سراب بود به نام «عسگوار» یا «عسگرآباد». در آنجا توانسته بود آرام آرام کارهایی بکند.

خودش در این باره نوشته که آنجا مغازه‌ای داشته، عده‌ای می‌گویند؛ قصابی بود. ولی آن‌طور که من از اهالی آنجا شنیدم، او چرخچی بود. یعنی وسائلی را جمع می‌کرده و روی چرخ می‌گذاشته و از این روستا به روستای دیگر می‌رفت. به نظر من در آن موقع او در حال سازماندهی بود. یکی از قوی‌ترین سازمان‌های فرقه نیز در سراب - میانه درست شده بود. البته به میانه می‌رود و در آنجا مشغول به کار می‌شود. چرا در میانه مشغول به کار می‌شود؟ به‌خاطر این که خط آهن ایران در آنجا ساخته می‌شد. مسئله خط آهن باعث شده بود که ما با موضوعی به نام کارگر مواجه شویم. خط آهن موضوع جدیدی بود و کارگران آنجا بودند. غلام‌یحیی در آنجا زمینه‌ای می‌یابد و مشغول کار شده تا کارگران را سازماندهی بکند.

عرض کردم که تعدادی برمی‌گردند به سراب و میانه تا دست به مقاومت بزنند، که البته شوروی دیگر تصمیم گرفته بود؛ حمایت‌های جدی از فرقه و پیشه‌وری را قطع کند، در حالی که آنها آماده بودند، در برابر ارتش ایران، مقاومت بکنند. ارتش ایران از هفدهم آذر عملیات اکتشافی و بازدید هوایی خود را آغاز کرده بود. خود شاه و رزم‌آرا هم در این عملیات بازدید هوایی حضور داشتند. درست است که امروز ۲۱ آذر نیست، اما ۲۱ آذر اوج و نوک پیروزی است. در واقع کل آن یک‌سال حماسی برای پیروزی ملت ایران است. ولی حوادثی که منجر به شکست کامل فرقه می‌شود، از روزهای قبلش آغاز شده بود. یعنی در همین روزی که داریم صحبت می‌کنیم.

در شهرهای مختلف مثل خلخال و طالش این اتفاقات در حال وقوع بود. اما پایگاه اصلی خودشان را برای حفظ تبریز می‌خواستند در میانه و سراب در نظر بگیرند. منتها پیشه‌وری متوجه شده بود که حمایت‌های کافی دیگر انجام نمی‌شود. پولی هم از آنجا می‌گیرد، تا جایی که به خاطر دارم، چیزی حدود ۲۵۰ یا ۲۶۰ هزار تایی بود. غلام‌یحیی دانشیان برمی‌گردد به تبریز. اما می‌بیند که پیشه‌وری رفته است. یعنی قبل از این که ارتش ایران برسد، پیشه‌وری رفته بود و بی‌ریا را به عنوان جانشین خود گذاشته بود. غلام‌یحیی البته خیلی عصبانی می‌شود. چون بی‌ریا فردی بود در بخش تبلیغات و در اصل شاعر دیوانه‌خویی هم بود. وقتی رفتند به شوروی پشیمان شده بود و سه بار هم تلاش کرد به ایران بازگردد. به سفارت ایران رفته بود او را بعداً تبعید کردند به سیبری. وضع اسفناکی هم پیدا کرد. بعد هم برگشت به ایران. فکر می‌کنم بعد از سفر شاه بود، درست خاطر من نیست. اما به هر حال به ایران برگشت. غلام‌یحیی عصبانی می‌گوید که باید مقاومت بکنیم. اما به او گفته شد که ماشین آماده است، برو خانواده‌ات را بیاور و حرکت کن به سمت مرز. در این موقع هنوز ارتش ایران وظیفه اصلی‌اش را انجام نداده بود. غلام‌یحیی و دارودسته‌اش در مسیر فرار پل دختر را منفجر می‌کنند، تا حرکت نیروهای نظامی ایران کند شود. به هر حال تعدادی حدود ۵ هزار نفر فرقی برای فرار به سمت مرز می‌روند.

ولی در همان موقع فرمانده قافلانکوه وقتی می‌خواهد عقب‌نشینی بکند، اتفاقات عجیبی برایش می‌افتد. البته هنوز ارتش ایران نرسیده است. در صوفیان در آن سرمای سنگینی که در آن فصل در آنجا بود، مردم از شب‌های قبل برای استقبال ارتش بیرون آمده بودند. آن فرمانده قافلانکوه می‌گوید؛ وقتی من آمدم دیدم؛ مردم بازوبندهای سفیدی بسته بودند که روی آنها نوشته بود؛

وطن خواهان. و این در تاریخ ۱۹ آذر است که این اتفاقات می‌افتد. انتظامات کل منطقه یعنی از قافلانکوه به سمت تبریز به دست وطن خواهان و ایران خواهان افتاده بود. یعنی در حالی که هنوز ارتش ایران نرسیده بود، مردم آنجا کار فرقی‌ها را ساخته و آنها فرار کرده و رفته بودند. آنها نمی‌توانستند دوام بیاورند. یا همین فرمانده قافلانکوه که سرگردی بود، می‌گوید؛ من شانس آوردم. چون ماشینم پلاک تهران بود، راه را برایم باز کردند و با عزت و احترام به تبریز آمدم، مدتی در آنجا مخفی بودم بعد فرار کردم. یا مثلاً بیت‌الله بهادری و طباطبایی در تبریز، در شرایطی که در تبریز فرقه هنوز حاکم است، جاوید استاندار فرقه است، خیلی از آنها هنوز در آنجا ساکن هستند، هنوز فرقه فرار نکرده، هم جاوید و هم شبستری را مردم وادار می‌کنند که بیانیه‌اشان را به فارسی بخوانند. اهالی تبریز آنها را وادار می‌کنند که شما باید بیانیه‌اتان را به زبان فارسی بخوانید. یعنی مردم می‌خواستند آنها را تحقیر بکنند و نشان بدهند که آنها ربطی به مردم منطقه ندارد.

به همین خاطر است که بعدها وقتی پلنوم وحدت بین حزب توده و فرقه که مقدماتش ابتدا در برلین انجام می‌شود، بعد پلنوم وحدت برگزار می‌گردد، آنجا غلام‌یحیی با مجموعه‌ای از صحبت‌های تند و تیز توده‌ای‌ها مواجهه می‌شود. این اتفاق متعلق به بعد از استالین است. مسئله کیش شخصیت و جدایی از کیش شخصیت در شوروی مطرح است یا در کل اردوگاه کمونیست. در آنجا دیگر آن موقعیت باقراف از میان رفته، به همین دلیل می‌توانند با غلام‌یحیی وارد بحث‌های جدی تند بشوند. در اسناد موجود است که در آنجا با غلام‌یحیی بحث‌های تند و خیلی جدی را شروع می‌کنند و بعد از این که البته پیشه‌وری مرده، فرقه را متهم می‌کنند و می‌گویند؛ فرقه هنوز هم به دنبال تجزیه است. می‌گویند؛ موجب بدنامی حزب توده می‌شود. تعدادی حدود ده - بیست نفر، از جمله عنایت‌الله رضا آنجا بحث می‌کنند که فرقه یک کار مصنوعی بود. کار در دست باقراف بود. بعد هم به باقراف می‌گویند، پدر آذربایجان واحد! بالغ بر ۱۵ نفر آنجا بحث می‌کنند و انتقاد می‌کنند و می‌گویند که عامل شکست فرقه بوده است. فرقه چپ را به انحراف کشاند. علت شکست فرقه این بود که در میان مردم پایگاه نداشت. در آن پلنوم وحدت فرقه می‌خواهد نام و ارگانش را حفظ کند، اما در این جدال که حتا رادمنش هم همین حرف‌ها را می‌زند، توسط توده‌ای‌ها گفته می‌شود که فرقه در آذربایجان پایگاه و جایگاهی نداشت. به همین خاطر هم بود که قبل از رسیدن ارتش ایران، فرار کردند.

البته حرکت ارتش به سوی آذربایجان بسیار بسیار مهم بود. بخاطر این که مردم احساس می‌کردند؛ در یک مقابله نابرابر قرار گرفته‌اند. عشایر ما، مردم عادی و وطن‌خواهان در یک موازنه نابرابری بسر می‌بردند و احساس می‌کردند که در آن سو شوروی پشتیبان فرقه است، فرقه جبار و جلادی که هرکس را می‌خواهد می‌کشد، اموال را مصادر و غارت می‌کند، اسلحه دارد. اما در این سو، ایرانیانی که می‌خواهند مقاومت کنند و از میهن خود دفاع بکنند، از پشتیبانی کافی برخوردار نیستند. با حرکت ارتش مردم متوجه شدند که معادله در حال عوض شدن است. به همین خاطر شبانه روز برای نزدیک شدن ارتش شادی می‌کردند. وقتی هم ارتش به قافلانکوه می‌رسد، فرقه مجبور به فرار می‌شود و اهالی آذربایجان امور را خود بدست می‌گیرند. البته این مردم عادی هستند که ابتدا در پی انتقام بودند. ارتش هم در اثر انفجار پل به کندی حرکت می‌کرد. از طرف دیگر چون کل اوضاع منطقه آشفته شده بود و بعضی از اهالی آذربایجان بر ضرورت تنبیه فرقوی‌ها و قفقازی‌ها پافشاری داشتند، بنابراین تا ارتش برسد و نظم امور را در دست گیرد، برخی از فرقوی‌ها را مردم در همانجا مجازات می‌کنند. ولی با ورود ارتش عفو عمومی صادر می‌شود. یعنی مسئله خاتمه می‌یابد و ورود ارتش شاهنشاهی ایران به آذربایجان به برقراری نظم و صلح می‌انجامد. ارتش که وارد منطقه می‌شود، تا حد بسیار زیادی جلوی قتل و کشتار را می‌گیرد و اجازه نمی‌دهد؛ مردم به صورت شخصی در صدد انتقام، در مقابل آن همه کشتار و خونریزی که فرقه به آن دست زده بود، برآیند.

برخلاف آن رفتار فرقه، شاه بسیار بزرگوارانه رفتار می‌کند. اما این بخش‌ها، متأسفانه، در روایت‌های ملی ما نیامده است. یعنی چه؟ یعنی این که فرقه فرار کرده و رفته به روسیه و دائم تبلیغ می‌کند که سه‌هزار نفر از ما را کشته‌اند، که اساساً دروغ بود. این عددسازی‌ها هم از آنجا شروع شد؛ در انقلاب ۵۷ یا در ۱۵ خرداد ۴۲، یا حوادثی نظیر اینها، درست همین سه‌هزار، سه‌هزار تکرار و تکیه کلام‌شان شده بود! ریشه در همانجاست. یعنی ریشه کمونیستی دارد. فرقه رفته بود روسیه و تبلیغ می‌کرد؛ قتل عام شدیم. در صورتی که اصلاً نه قتل عامی وجود داشت و نه اتفاق عجیب و غریبی رخ داد. حتا بزرگان‌شان هم به قدرت و به مدیریت بازگشتند. حقوق‌شان هم برقرار شد. حتا اتفاق عجیبی که افتاد، اما در روایت‌های ملی ما نیامده است، این بود که؛ جاوید خائن را که، اگر در هر کشور دیگری می‌بود، در آن روزگار، معدوم یا به شدت مجازات می‌کردند، اما او را به تهران می‌برند، به زندان محدودی محکوم می‌شود و بعد از آزادی هم به دنبال گرفتن حقوقش می‌رود که آن هم

برقرار می‌گردد. یا مثلاً عظیم‌ا، یا رسولی و دکتر اورنگی، با این که عضو فرقه بودند، ولی به سر کارهای‌شان برمی‌گردند و به عنوان کارمندان دولت حقوق‌شان را هم می‌گیرند.

یعنی شاه بشدت با آنها پدرانۀ برخورد می‌کند. یعنی شاه تلاش می‌کند زخم را پانسمان بکند. شاه و همچنین نیروهای مسلح هرگز به سمت عمیق‌تر کردن زخم نرفتند. بلکه سعی کردند پانسمانش کنند. البته پانسمان هم شد. اما چون طرف مقابل یک روایت جعلی درست کرده بود و بر خون می‌رسید این زخم برای مدت‌های طولانی باز ماند و گاهی هم عفونی می‌شد از طرف آنها.

بنابراین این قسمت را جمع‌بندی بکنم! عرضم این است که این پیروزی درخشان حاصل مقاومت محلی از یک طرف، پشتیبانی ارتش از سمت دیگر و بعد قیام عمومی و حرکت ظفرمند ارتش دلاور ایران به فرماندهی خود شاه و از سوی دیگر هم زمینه‌های دیپلماتیکی که قوام و حتا مجلس درست کردند، همه آنها مجموعه‌ای بود برای پیروزی ملت ایران، که یک پیروزی بسیار درخشان بود. ما امکانات زیادی نداشتیم ولی اراده برای بقا و برای حفظ وحدت‌مان بسیار بالا بود. به همین خاطر توانستیم ایران را، بخش مهمی از ایران را از حلقوم شوروی بیرون بیاوریم. در سمت مهاباد هم همین طور شد. ارتش که نزدیک شد، بارزانی با نیروهای خودش فرار کرد. قاضی محمد هم که مانده بود، در همانجا که اعلام جمهوری کرده بود، همانجا هم اعدام‌اش کردند. شاه فقید هم به عنوان پدر دولت یا پدر حکومت ایران فرزندان او را زیر پر وبال خودش گرفت و قیومیت آنها را به عهده گرفت و از آنها مراقبت کرد و در دم و دستگاه دولت ایران، مانند فرزندان خزعل، مشغول بکار شدند.

فرخنده مدرس: خیلی ممنون، اجازه می‌خواهم یک جمع‌بندی بر جمع‌بندی شما اضافه کنم، با بازگشت به مضمون پرششم. تصویری که از وضعیت مادی کشور ارائه دادید، نشان می‌دهد؛ با توجه به اشغال ایران و توقف تلاش‌های رضاشاه که هنوز به انتها نرسیده بود، در مقابل و در مقایسه با نیروی اشغالگر، یا نیروهای اشغالگر، ایران چندان قدرتمند نبود. اما باز هم براساس آنچه که ما از صحبت‌های شما دریافت می‌کنیم؛ آن اراده ملی همسو و هم جهت بود که عمل کرد و ما پیروز شدیم. این اراده چه از سوی ارتش، چه از طرف مردم، چه در ایده و اراده پادشاه و چه در توان و

نگاه قدرتمند و دستگاه دیوانسالاری کشور توانست به این پیروزی دست پیدا کند. و از این منظرگاه، شاید، استالین و حزب کمونیست شوروی روی این روحیه و اراده ملی به هیچ عنوان حساب نمی‌کردند. این رخداد تاریخی نشان داد که اگر این عنصر اساسی وجود نداشته باشد، به تنهایی ابزار مادی کافی نیست.

و اما ضمن صحبت‌هایتان مکرر روی تاریخ و تاریخ‌نگاری این دوره تکیه کرده و فرمودید که ما هنوز تاریخ‌نگاری ملی خودمان را نداریم. من در اینجا دو پرسش را همزمان مطرح می‌کنم. یکی این که؛ ما به صرافت برگزاری این روز و کارهایی که در دستور قرار دادیم، دوباره به آثاری که در این زمینه نوشته شده‌اند مراجعه نمودیم، به آثاری که از سوی جریان‌های مختلف در این باره نوشته شده‌اند. خوب البته با تاریخ‌نگاری فرقه‌ای و نگاه چپ‌ها قبلاً آشنائی‌های بیشتری داشتیم. اما در این دوره بیشتر به اسناد و آثاری مراجعه کردیم که از سوی جبهه دیگر نوشته شده‌اند. از جمله از سوی افرادی که ایران‌گرا هستند از سوی نیروهای ملی. در اینجا ما متوجه شدیم که در این تاریخ‌نگاری‌ها به اقتضای آن جایی که نویسندگان ایستاده‌اند، تعارضات و اختلافاتی وجود دارند. به عنوان مثال در این حادثه عده‌ای مقام قوام را بالا می‌برند، عده‌ای هم تمام قضایا را به نقش ارتش نسبت می‌دهند یا به پادشاه و غیره. این چندان با تصویری که شما ارائه دادید، نمی‌خواند.

در تفسیر و کلام شما یک روحیه و اراده و همسو و هم‌جهت ملی دیده می‌شود، اما در این آثار این همسوئی اراده مفقود است. می‌خواستم از شما درخواست کنم که به این موارد متعارض و متفاوت هم بپردازید.

و پرسش دوم این است که؛ به نظر شما تاریخ این دوره مانند بسیاری از دوره‌ها و حوادث دیگر باید دوباره از دیدگاه ملی نوشته بشود. حال اگر قرار باشد، این تاریخ از نگاه ملی دوباره نوشته شود، از نظر شما کدام یک از آموزه‌های این روز بزرگ، روز نجات آذربایجان و این یکساله مقاومت حماسی اراده ملی برجسته است و باید برای تاریخ‌نگاری آینده ایران پایه قرار گیرد؟

حجت کلاشی: به باور من، همان‌طور که عرض کردم، جای استفاده از این رخداد، یعنی «نجات آذربایجان» در تاریخ‌نگاری ملی ما هنوز خالی است. با وجود این که کارهای ارزشمندی هم صورت

گرفته، از جمله توسط آقای کاوه بیات یا آقای حمید احمدی، که بحث‌های درخشانی را در این زمینه ارائه داده‌اند، اما این نوع کارها در این باره هنوز کم است. ما هنوز به ترسیمی از کلیت صحنه نرسیده‌ایم. و این امر مهمی است که توضیح خواهیم داد.

از سوی دیگر، ما هنوز برای مردم مستندهای قدرتمندی درست نکرده‌ایم. البته تلویزیون «من و تو» یک مستند خوب درست کرده بود. ولی اینها تک هستند. برای نشان دادن کلیت آن صحنه‌ها ناقص و بسیار بسیار اندک است. با این که آن مستند خوب بود و جای تقدیر و سپاسگزاری دارد و امیدوارم کارشان ادامه پیدا کند، اما ما به ده‌ها مستند دیگر در این زمینه نیاز داریم. مستندهایی که بسیاری از این نوع بحث‌هایی که الان مطرح می‌کنم را بشود در آنها وارد کرد.

ببینید این ماجرا از دو سو روایت شده است. از سوی ما و از سوی آنها. از سوی ما بیشتر از هر چیزی نقش دولتی و رسمی و دیوانسالاری همراه ارتش بیان شده است. از سوی آنها بر توده‌ای بودن جنبش تأکید شده است. در حالی که، از طرف فرقه، همانطور که عرض کردم، به هیچ‌وجه این مسئله توده‌ای نبود. در کنار کوهی از اسناد و مدارک، مهمترین استدلال من، مهمترین دلیل من هم این است که؟ این امر باید خودش را در همان سال ۱۳۲۰ نشان می‌داد، نه در سال ۱۳۲۴. این چهارسال زمانی هست که شوروی و حزب کمونیست مشغول ساخت و ساز است. در حال فراهم کردن عروسک‌های دست‌ساز خودش است. یعنی مشغول پیدا کردن شخصیت‌هایی است که بتوانند این خیانت را اجرا بکنند، به عنوان کارگردان. بخش انتظامی - نظامی غیررسمی خودش را دارد فراهم می‌کند. مثلاً غلام‌یحیی را که از سال‌ها قبل جایگزین و جاگیر کرده و حالا او را طرح و دنبال می‌کند.

پس مهمترین موضوع اتفاقاً این است که در سمت فرقه موضوع توده‌ای نیست. موضوع برنامه رسمی حزب کمونیست و شوروی است. دفتر مرکزی حزب کمونیست و استالین این دستور را داده است. و این «دولت» دست‌ساز، یک «دولت» کامل، زیر عکس استالین دارد کارهایش را انجام می‌دهد. زیر عکس استالین دارد از آزادی و دمکراسی صحبت می‌کند. پیشه‌وری، در باشگاه شیروخورشید، زیر عکس استالین از دمکراسی صحبت می‌کند. برای همین است که می‌گوییم؛ اینها نیاز به تصویرپردازی‌های قوی و دقیقی دارند. یکی از مضحک‌ترین و در عین حال یکی از تلخ‌ترین

طنزهای روزگار ما می‌تواند باشد، که کسی زیر عکس استالین بایستد و در بارهٔ دمکراسی صحبت بکند. ما اینها را ترسیم نکرده‌ایم. هزاران هزار سند و کتاب به اندازهٔ این تصویر نمی‌تواند حقیقت این ماجرا را روشن کند، که کسی مانند پیشه‌وری با مشت گره کرده و با سخنان آتشین زیر عکس استالین بایستد و دمکراسی دمکراسی بکند. یا زیر عکس استالین بایستد و بگوید؛ مجلس ملی! خُب کدام مجلس ملی؟ آنها که مخالف ناسیونالیسم بوده‌اند! حتا سعی می‌کردند، جنگ جهانی دوم را هم جنگ میهنی مطرح بکنند. برای گریز از آن پارادوکس‌های تئوریک خودشان که از ناسیونالیسم ملی فرار می‌کردند، به «میهن» پناه می‌بردند. در مورد مفهوم میهن هم می‌گفتند که بعداً آن را تفسیر می‌کنیم و می‌گوییم؛ «میهن بلشویک‌ها» یا «میهن کمونیست‌ها»! یعنی هم می‌توانیم از احساسات توده استفاده بکنیم و هم این که بعداً هم می‌توانیم بگوییم که منظورمان از میهن «میهن کمونیست‌ها» است.

خُب در آن طرف موضوع کاملاً مضحک است، یک برنامهٔ کاملاً رسمی به تصویب حزب کمونیست و به دستور استالین است. حتا ماشین‌های چاپی که باید آورده شوند، تعداد صفحات روزنامه‌هایی که باید چاپ شوند، همه را همانجا تصمیم می‌گیرند. حتا بسیاری از تصمیمات هم از سطح خود باقراف هم بالاتر است. یعنی می‌رود به سطح خود استالین می‌رسد.

اما در این سمت؛ خُب معلوم است که ارتش نقش داشته است، نیروهای نظامی نقش داشته‌اند، دیوانسالاری نقش داشته، دیپلماسی نقش داشته است. اما نباید در دام تقسیم غنیمت یا تقسیم افتخار پیروزی بیافتیم. این که افراد تلاش بکنند، در رقابت‌های روزمره، بیشترین سهم از افتخار پیروزی را نصیب خود بکنند، برمی‌گردد به احساسات فردی، برمی‌گردد به غرایض شخصی، برمی‌گردد به خود انسان‌ها، به رقابت‌های فردی و جناحی و یا حوادث بعدی که، در مناسبات قدرت، روی می‌دهند. اما آن‌گونه که ما باید به صحنه نگاه بکنیم، باید صحنه را ملی ببینیم. رخدادی‌ست که آن را باید در نسبت و ارتباط با تاریخ ملت ایران ببینیم.

حتا برعکس ۲۸ آذر، مصدق، با مادهٔ واحده‌اش، اینجا نقش مثبتی بازی کرد. مثلاً حزب ایران با پیشه‌وری جام زد. ولی ما نمی‌توانیم مسائل را فقط از دریچهٔ رقابت‌ها ببینیم. بلکه باید در سیمای ملی، باید جایی در بلندای ملی بایستیم و به پهنهٔ آن صحنه نگاه بکنیم و کارکرد نیروهای متعدد

ملی را در این پیروزی بازنماییم. هنر تاریخ‌نگاری و آگاهی ملی در همین است که نشان بدهد که نیروهایی که، حتا شاید در کلام علیه هم صحبت می‌کنند، چطور در یک کلیت با هم هماهنگ کار می‌کنند. چطور، به صورت اعلام نشده‌ای، اجزاء مختلف یک ماشین، به نام ماشین پیروزی، می‌شوند. یک سیستم درست می‌کنند، یک کلیت درست می‌کنند و مانند اجزاء آن کلیت در هماهنگی اعلام نشده، با هم کار می‌کنند. این تاریخ‌نگاری ملی و این فهم ملی باید این‌طور باشد. و ما در گیر آن اختلافات یا تلاش‌ها و کوشش‌ها برای تصاحب پیروزی نباید بیافتیم.

آن چیزی که ما امروز می‌بینیم این است که همه آنها مکمل و تکمیل‌کننده همدیگر بودند. و حتا نقش مهم قانون اساسی مشروطه را در این وسط باید ببینیم. اهمیت نظام پادشاهی مشروطه را باید ببینیم که؛ رضاشاه را برداشتند، ولی فرزند او شاه می‌شود. اگر ایران شاه نمی‌داشت، طبیعتاً نمی‌توانست به این سرعت خودش را جمع و جور بکند. از آن فقر و فلاکتی که شما اشاره کردید، مخصوصاً گندم و غلات دیگر را فرقوی‌ها جمع می‌کردند و می‌فرستادند به سمت شوروی، چون در آنجا قحطی بود. این طرف را غارت می‌کردند و می‌فرستادند به آن طرف و به قحطی این طرف دامن می‌زدند.

اما در کنار این مسئله‌ای که ما از دیوانسالاری خودمان ترسیم کردیم، مثل نقش قوام، نقش وزارت خارجه‌امان، نقش پارلمان، نقش مهم شاه، و در کنار ایشان، نقش مهم ارتش... اما در کنار همه اینها، نقش توده، نقش مردم را نتوانستیم، نقش توده عادی را نتوانستیم نشان بدهیم. این قهرمانی در سطح فولکلور عامه هم هست. این پیروزی همچنین قهرمانان عامه توده‌ای و مردمی دارد. یعنی موضوع در دو سطح، اما در پیوند با هم پیش می‌رود. چون ملی‌ست. اما در یک واکاوی، در یک کار پژوهشی، سعی می‌شود مسئله به هم پیوسته را به صورت انتزاعی از هم جدا نکنند، تا بتوانند آن را توضیح بدهند. در این مسئله به هم پیوسته ملی در دو سطح درهم آمیخته حرکت می‌کند. یکی دولت به‌طور رسمی و یکی هم عامه مردم. ما قهرمانی‌های مردم را نتوانسته‌ایم هنوز، نه در کتاب‌هایمان بازتاب بدهیم و نه در اسناد رسمی‌مان و نه در تلویزیون و مستند و نه در داستان و رمان.

در حالی که، کار مهمی که احمد کسروی کرد، این بود که سطح ژرفتر عمومی - مردمی را به جنبش مشروطه داد. یعنی نشان داد که مشروطیت یک سطح عمیق، تا اعماق جامعه ایرانی دارد و آن اعماق در حال مبارزه است. یعنی آن پیروزی مشروطه از آن عمق جامعه ایران می‌جوشد و بیرون می‌آید. آن مقاومت در جایی در دل ملت ایران شکل گرفته است.

اما ما در مورد مسئله پیروزی مهمان بر شوروی و فرقه نتوانستیم نشان بدهیم که این مقاومت‌های بزرگ مردمی کجاها روی داده و چه سطحی از حماسه مردمی دارد. مثلاً الان در جامعه ایران اگر بروید و بپرسید، حتی اگر در سطح گسترده‌ای هم بپرسید، امیر اصلان بیگ را نمی‌شناسند. آن مردی که به معنای واقعی در بین عشایر نقش بزرگ‌فرماندهی را بازی کرد و در پیروزی‌ها نقش بسیار مهمی داشت. یا شخصیت‌های بسیار زیادی که اگر بخواهم به آنها بپردازم، صحبت طولانی خواهد شد. مردم بسیاری در کوچه پس‌کوچه‌ها، در خیابان‌ها، در اینجا و آنجا علیه فرقه مبارزه کردند و این پیروزی نتیجه این مقاومت مردمی، مبارزه مردمی و دیوانی و دولتی ما است. به این خاطر یک پیروزی ملی است.

اگر فقط ارتش پیروز بشود، یا فقط دولت پیروز بشود، که دیگر ملی نمی‌تواند باشد. یا اگر فقط مردم می‌آمدند و قیام می‌کردند و دولت آن را نمی‌خواست، که خُب سرکوب می‌شدند و از بین می‌رفت و پیروزی حاصل نمی‌شد. این پیروزی به این معنا ملی است. البته به معنای دیگر هم ملی است. یعنی در راستای ملت ایران است. اما به این معنا هم ملی است. چون حکومت و مردم و دیوانسالاری ما، دولت ما و مردم در کنار هم این حماسه بزرگ را رقم زدند.

فرخنده مدرّس: بسیار عالی! حالا ما در اینجا یک تبلیغی هم در امر خودمان بکنیم. شما اشاره کردید به امیر اصلان بیگ عیسی‌لو. در واقع ما با استفاده و اقتباس از کتاب با ارزشی که بدستمان رسید، یعنی کتاب، «در باره بادکوبه و چیزهای دیگر» سرگذشت امیراصلابیگ عیسی‌لو را از این اثر استخراج کردیم و در مجموعه‌ای که به مناسبت ۲۱ آذر روی سایت سازمان مشروطه ایران منتشر خواهد شد، در آنجا خواهیم آورد. امیدواریم دوستان بخوانند و با این قهرمان ملی ایران، البته در کنار قهرمانان بسیار دیگر میهنمان، آشنا بشوند.

در اینجا با اجازه شما، در آخرین پرسش، اجازه می‌خواهم به عبارتی بازگردم که اخیراً از زبان یکی از ایراندوستان، به مناسبت سالگرد دیگری از ۲۱ آذر، با نگاه به شرایط امروز، شنیدم. ایشان بر این نظر بودند که خطری که آذربایجان را تهدید می‌کند، متفاوت از گرایش‌های تجزیه‌طلبی در قسمت‌های دیگر ایران است. در واقع به آذربایجان نبردهایی اعلام نشده و از بیرون تحمیل و توسط «دولت‌ها پمپاژ» شده و نیاز به مقابله دولتی دارد. می‌دانم این موضوع، بحث مفصل دیگری را می‌طلبد، که امیدوارم در نوبت بعدی و بزودی بتوانیم به آن بپردازیم. اما در اینجا، هر چند نه برای برطرف کردن تشنگی، بلکه تنها برای کاهش عطش، بفرمایید، آیا شما نیز به چنین تفاوتی قائل هستید؟ تا کجا می‌توان به «مقابله» جمهوری اسلامی، برای آذربایجان، امید بست؟ البته می‌دانم قیاسی از اساس مع‌الفارق است، اما آیا می‌توان روی پدیداری آن اراده ملی مشترک و همسویی که آذربایجان را در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ نجات داد، در شرایط کنونی که به نوعی همان خطر موجود، اما دولت ایران مقفود است، حساب کرد؟ شما، امروز، روی کدام نیرو و بر چه فاکتورهایی در دفاع از آذربایجان حساب می‌کنید؟

حجت کلاشی: اشاره‌ای به کتاب «دربارهٔ بادکوبه و چیزهای دیگر» از آقای هم‌رنگ کردید، کتاب بسیار خوبی است. جلد دوم آن هم منتشر شده، امیدوارم مؤثر بیافتد، در روشن کردن بخشی از تاریخ معاصر ایران در ارتباط با فروپاشی شوروی و حوادث بعدی در جمهوری بادکوبه. در مورد اصلان‌بیگ هم خیلی خوشحالم که مثل همیشه به همت شما مطالبی از آن پخش خواهد شد، که البته موضوع غم‌انگیز این است که امیر را بعد از انقلاب کشتند و مثله کردند. بسیار غم‌انگیز بود این اتفاقی که افتاد.

اما می‌خواهم بگویم، و منظورم این بود، که هم در سطح عشایر و هم بین مردم پای میرخاص یا خیلی‌های دیگر را می‌شود به عنوان قهرمان‌های مردمی از آنها تجلیل کرد یا از فرزندان‌شان. شما ببینید ذولفقاری‌ها را به چه روزی انداختند، اگر امیر اصلان‌بیگ را کشتند و مثله کردند، بعد از انقلاب تمام اموال ذولفقاری‌ها را مصادره کردند و بچه‌هایشان همه تهدید شدند و آنها را به روز سیاه نشانند و این وضعیت بسیار عجیبی بود. اما در مورد مسئله آذربایجان آیا متفاوت است یا نه،

آیا دولت‌ها نقش دارند، توضیحی می‌دهم، اما چون دیگر نمی‌خواهم صحبت به درازا بکشد و دامنه بحث را می‌چینیم. در گفتگوهای دیگری که در باره تاریخ معاصر ایران است با شما و در ادامه، و آنجا به این نکته برخواهم گشت و توضیح مفصل‌تری را در آن برنامه ارائه خواهم داد، تا در اینجا بتوانم برگردم روی مسئله دولت و جمهوری اسلامی.

ببینید، یکی از مهمترین موضوعاتی که باید در نظر بگیریم این است که در سال ۱۹۰۵ میلادی وقتی که انقلاب بلشویکی پیروز می‌شود، خود روس‌ها می‌دانند، که استاد اسم گذاشتن بودند، اسم آن پیروزی و آن پیروزی و آن انقلاب را بیداری آسیا می‌گذارند. منتها خود پهنه قفقاز از ۱۹۰۰ از اوایل قرن بیستم، یک آزمایشگاه، یک کارگاه بزرگ آشنایی با جنبش‌های کارگر است. البته اینها را در گفتگوی بعدی بیشتر عرض خواهم کرد. اما مثلاً آمار عجیب و غریبی ست ایران ۸ تا ۱۰ میلیونی، در فاصله قبل از ۱۳۰۰ یعنی بین ۱۲۷۹ تا ۱۲۸۴ یعنی از زمان قبل از پیروزی مشروطه، یعنی در مورد یکسال قبل از ۱۲۸۵ صحبت می‌کنیم؛ از بازه‌ای میان ۱۹۰۵ تا ۵ سال قبل از آن را بحث می‌کنیم، در آن زمان هر ساله ۲۰۰ تا ۵۰۰ هزار کارگر به قفقاز و آسیای مرکز صادر می‌شدند. این رقم چیزی معادل ۲۰ تا ۵۰ درصد مردان ۲۰ تا ۴۰ ساله در مناطق شمالی بود. چنانچه یکبار دیگر به بزرگی اعداد توجه بفرمائید، متوجه می‌شوید که ما دیگر فقط با جامعه ایران مواجهه نیستیم، بحث از تجربه اجتماعی و سیاسی جامعه ایران در روسیه است. یعنی جمعیت ایران ۸ تا ۱۰ میلیون است. ۲۰ تا ۵۰ درصد مردان ۲۰ تا ۴۰ ساله در آن مناطق می‌روند آنجا کار می‌کنند. خُب این عدد عجیب و غریبی می‌شود. بخشی از این جمعیت از آذربایجان و از شمال می‌رفتند در مناطق نفتی صابون‌چی فعالیت می‌کردند و در آنجا با سنت‌های کارگری آشنا می‌شدند، مثلاً این که چطور سندیکا درست کنند، چطور مقاومت کنند، چطوری حق و حقوق خودشان را بدست بیاورند و چطور چانه‌زنی کنند و چطوری همه اینها را در درون ایده مارکسیسم انقلابی صورتبندی کنند. ما می‌دانیم که مارکسیسم و کمونیسم، چهره‌های مختلفی را در اروپا تجربه کرده، در کمون پاریس یک جور خودش را نشان داده، جنبش چارتیست‌ها در انگلیس و بعد در جای دیگر به صورت دیگر تا حزب طبقه کارگر مثلاً پس الزاماً مسئله کمونیسم این طور نیست که در چهارچوب یک تئوری انقلابی صورتبندی بشود؛ مثلاً فقط در صورت مارکسیسم انقلابی. اما آنچه که ایرانی‌ها در قفقاز یاد

می‌گرفتند مارکسیسم انقلابی بود. به عبارت دیگر کارگران تجربه می‌کردند که مسائل فی‌مابین کارگر و کارفرما و مسائل اجتماعی روز را درون آن فرمول مارکسیسم انقلابی جایگذاری و تئوری‌بندی یا صورت‌بندی کنند. آنجا این را یاد می‌گرفتند و بعد می‌آمدند داخل ایران. یعنی آن موج برعکس که به سمت ایران برمی‌گشت، آن موضوعات کارگری، جنگ و... آن آموزه‌ها را با خودشان می‌آوردند. یعنی در سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۵ قفقاز پیش‌تاز انقلاب است، نسبت به روسیه. حتا قبل از اتفاقات لنین‌گرا، ما در قفقاز جنبش‌های کمونیستی انقلابی را داریم که آنها شاخه نظامی هم دارند. شاخه نظامی را هم حزب سوسیال دمکرات دارد. سوسیال دمکرات قفقاز که در ارتباط با سوسیال دمکرات‌های روسیه کار می‌کنند، شاخه نظامی هم دارند، بنام مجاهد یا فدائی. این فدائی یا مجاهد فقط ربطی به باکو نداشت، در ارمنستان هم فدائی و مجاهد وجود داشت. مبارزه فدائیان ارمنستان خیلی معروف است. اگر بنویسید فدائی به ارمنی، کلی از تصاویر فدائی‌های معروف ارمنستان را نشان می‌دهد که فدائی‌ها در تسخیر باکو و استقرار سوسیال دمکرات‌ها در آنجا نقش مهمی داشتند. این تجربه را اینها با خود به ایران آوردند. ایران هم در حال تحول بود. کم کم مردم می‌فهمیدند که بخشی از مشکلات راه، مثلاً مشکل زمین، تنش زمین راه، که یک تنش واقعی بود. یک تنش ذهنی و خیالی نبود. ما یک تنش زمین در ایران داشتیم، مخصوصاً با ظهور کم‌آبی، خشکسالی، قحطی و مسائلی از این دست. مالیات‌های سنگین که می‌بستند، مالیاتی که خان یا مثلاً ارباب می‌بست، همه اینها تنش‌هایی بین بزرگ و کشاورز و خان و ارباب را بوجود می‌آورد. در آن موقع حتا خالصجات در ایران کم بود و چیزی حدود ۴ درصد از زمین‌های ایران بود. بیشتر زمین‌های ایران اربابی بودند. اما این زمین‌های اربابی فتودالیته نبودند. همانطور که خودتان می‌دانید بین سیستم ارباب و رعیتی ایران و فتودالیته تفاوت کلی وجود دارد. این تنش‌ها، تنش‌های واقعی روی زمین بود. یعنی در هر روستائی این تنش‌ها وجود داشت. نارضایتی از بهره مالکان، نارضایتی از آن سهمی که برای بذر باید بدهند یا برای ابزار کشت بدهند و این نوع از مسائل مخصوصاً در سالهای خشک‌سالی خودش را نشان می‌داد.

آنها با خودشان فرمولی آوردند و یا دادند که در جوامع دیگری از انگلیس تا روسیه که کل آن منطقه را گرفته بود، مثلاً در لهستان مسئله خیلی جدی بود، در آلمان جدی بود، در فرانسه که اصلاً

کمینترن بوجود آمده بود و در انگلیس هم که چارتیست‌ها غوغایی بوجود آورده بودند، این فرمول‌ها نشان می‌دادند که چطور این تنش‌ها از طریق روشمند و سازماندهی و آگاهی به این سازمان و آگاهی به این هم‌سرنوشت بودن درست بشود. یعنی چیزی مثل طبقه که نشان می‌داد؛ اینها با هم یک وضعیت یکسانی دارند و می‌توانند در قالب یک عنوان با هم متحد بشوند و از روش‌هایی که در دنیای مدرن استفاده می‌شود یاد بگیرند و آنها را بکار ببندند.

بنابراین جامعه ایران از جوامع مدرن در حال آموختن بود برای پیگیری منافع صنفی خود، اگر بگوئیم منافع طبقاتی خود. موضوع این بود که چون ما به شوروی نزدیک بودیم و از قفقاز یک عده‌ای آمدند، مثل حیدرخان عموغلی و غلام یحیی، حتی پیشه‌وری وقتی همه اینها آمدند، با خودشان این الگوها را در قالب کمونیسم انقلابی یا پرولتاریا مطرح کردند اما کشاورزان ایران که پرولتاریا نبودند. آن کارگر ایرانی هم پرولتاریا به معنای واقعی نبود، هنوز وارد مرحله صنعتی شدن نشده بودیم که پرولتاریا داشته باشیم. کشاورزی ایران هم که صنعتی نبود که پرولتاریا داشته باشد. یعنی کشاورز یا کارگر حرفه‌ای نداشتیم. اما آنها این مسائل ایران را در درون تئوری مارکسیسم انقلابی می‌بردند و تئوری پردازی می‌کردند تا از درونش یک انقلاب کمونیستی - بلشویکی بیرون بیاورند. یعنی الگوی روسیه و قفقاز را تکرار بکنند.

خوب این جمعیت بزرگ آذربایجان را همیشه تحت تأثیر قرار می‌داد. این جمعیت رفت در شمال جمهوری کمونیستی را درست بکند، جمهوری سوسیالیستی را در آنجا به‌عنوان اولین تجربه درست کردند، حزب کمونیست درست شد و این، آلا ماشاءالله، آمد تا فرقه و غیره. عرض‌ام چیست؟ این است که این چون از ذات خودش تبعیت می‌کرد، و به فرمول مارکسیسم - لنینیسم و انترناسیونال به کمینترن وصل بود، به شاخه برون مرزی شوروی تبدیل شد. حتا آنهایی که بعداً آمدند به چین و به مائو نظر داشتند، سعی کردند از الگوهای مائو استفاده بکنند به این دلیل، بیش از هر چیزی چپ دوره استالین، چپ وابسته و دولتی بود و از آنجا حمایت می‌شد، آرام آرام با تجدید نظری که در شوروی رخ می‌دهد، و در نقد وابستگی حزب توده است، که فدائیان و مجاهدین یک مقداری عرض اندام می‌کنند و وانمود می‌کنند که می‌خواهد مستقل‌تر عمل بکنند. البته در سطح تئوری بود و در عمل این‌طور پیش نرفت.

در سال ۵۷ که انقلاب اسلامی پیروز می‌شود، این چپ‌ها دوباره وارد ایران می‌شوند و بسیاری از سمت‌ها را هم بدست می‌گیرند و از آن به بعد موضوع، موضوع دولت بیرونی در امر داخلی تبدیل می‌شود. یعنی اگر تجزیه‌طلبی در دوره شاه یک مسئله بیرونی بود، در دوره جمهوری اسلامی بخشی و سطحی از مدیران جمهوری اسلامی هم نیروی درونی آن دولت‌های بیرونی می‌شوند. یعنی آن دولت‌ها بازوی درونی خودشان را در درون بوروکراسی ایران دارند. در زمان شاه چنین چیزی وجود نداشت. یعنی در زمان شاه در بروکراسی ایران جایی برای این خائنان نبود. اما با انقلاب ۵۷ بوروکراسی به اندازه کافی توسط آن نیروها اشغال می‌شود. پس یک وجه بیرونی دارد و یک وجه درونی.

بعد از فروپاشی شوروی قفقاز پُر می‌شود با ایده پان‌تورانیسم، ایده یک ملت و دو دولت ترک با ترکیه پیش می‌رود. علی‌اف دارد در مسیر پان‌تورانیسم حرکت می‌کند. از این جهت قفقاز بعد از خالی شدن از قدرت کمونیسم و شوروی، پُر می‌شود با ایده پان‌تورانیسم، از این ناحیه و از این جهت دو دولت که پشت ایده پان‌تورانیسم هستند، حداقل این دو حالا نیروهائی هم در داخل ایران دارند. هم چپ‌های قدیمی، هم پان‌ترکیست‌هائی که از قفقاز وارد شده‌اند، اینها با همدیگر بصورت مشترک کار می‌کنند و همدیگر را تکمیل می‌کنند. به عبارت دیگر اگر شاخه حزب شوروی در ایران حزب توده بود، پان‌تورانیسم قفقاز را پُر کرده، حزبی اعلام نشده پان‌ترکیستی دارد در همه مراکز مهم ایران در حال حاضر از این جهت معلوم است، آن امکاناتی که آنها دارند بکار می‌برند، هم از سوی دو دولت بیرونی و هم آن بازوهای درونی خودشان. برای مقابله و مواجهه با این وضعیت ما نیاز به حکومت ملی داریم. حکومت ملی ابزارهای ملت ایران را یا باید از انفعال در بیاورد و در خدمت آگاهی ملی قرار بدهد، یا جلوی این که آن ابزارها و امکانات به نفع پان‌ترکیست بکار گرفته بشود، بیايستند و از آن جلوگیری بعمل آورد. چون در حال حاضر ما با دو معضل مواجه هستیم. یکی این که در آذربایجان بسیاری از امکانات توسط همین افرادی که ایده پان‌ترکیستی دارند، یا ایدئولوژی آن را دارند، یا با پول خریداری شده‌اند توسط دولت‌های دیگر خریداری شده‌اند، چون هم باکو، سازمان جاسوسی باکو و هم ترکیه به طور فعال در حال خریداری افراد و مدیران هستند و با ارائه خدمات مختلف تطمیع یا تهدید یا به هر صورتی، بسیاری از امکانات را در خدمت ایده پان‌ترکیسم قرار می‌دهند. این را هم در سطح جمهوری اسلامی انجام می‌دهند چون اینها برای

نوکری خودشان و این کارهائی که انجام می‌دهند چون به امر ایرانی بودن و ملی ایران خیانت می‌کنند. وقتی یقه‌شان را بگیرند، خودشان را می‌زنند به اسلامی بودن و می‌گویند که ما شیعه مسلمان ولائی هستیم و هیچ اعتقادی به مسئله ملیت نداریم. و چون گفتمان خودشان، ادعای خودشان را همسوی و هم‌تراز گفتار رسمی جمهوری اسلامی قرار می‌دهند به همین خاطر خودشان را از همه کنترل‌ها و گرفت و گیرها نجات می‌دهند. چون از گفتمان رسمی جمهوری اسلامی دارند استفاده می‌کنند.

جالب این است که تلویزیونی با بودجه ملی در آذربایجان در اردبیل شبکه سبلان، در تبریز فکر می‌کنم شبکه سهند فعال هستند ولی محتوایی که تولید می‌کنند، محتوای ضد ایران است. مسئله نیست که به چه زبانی تولید می‌شود، می‌توانند به زبانهای محلی برنامه تولید شود. مهم این است که با آن زبان محلی چه پیامی داده می‌شود. مسئله پیام‌هاست. این خبط و سفسطه‌ای که انجام می‌شود، خلط بین دو سطح زبان و پیام است. زبان محلی ایران که تهدیدی علیه ایران نیست، ملت ایران یک ملت واحد با رنگارنگی و گوناگونی‌هاست. ما یگانه هستیم با همه گوناگونی‌های خودمان. این یگانگی ما هم بازآفرینی گوناگونی‌هاست که زیبایی آفریده است. یعنی در همه گوناگونی‌هائی که داریم این یگانگی ما بازتاب دارد. یعنی گوناگونی‌های ایران چیزی جدای از آن یگانگی‌ها نیست. یگانگی‌ست که خودش را به شیوه‌های مختلف در محله‌های مختلف نشان می‌دهند. این ملت ایران که یک ملت طبیعی و تاریخی‌ست خودش را حتا در زبان آذربایجان هم نشان می‌دهد. روح وحدت و یگانگی درش وجود دارد و اصلاً نه تنها این امر خطری علیه ایران نیست، بلکه به عنوان یکی از ذخائر زبانی و فرهنگی کل فرهنگ ایران است.

اما موضوع در اینجا پیام آن زبان است. یعنی با آن زبان چه پیامی داده می‌شود! آن پیام‌ها دست‌کاری شده و عموم‌شان ضد منافع ایران است. از این جهت بخشی از امکانات ملت ایران برای تخریب منافع ملی و وحدت ملی و یگانگی ملی ایران بکار گرفته می‌شود. بخشی هم ساکت و معطل می‌ماند. مثلاً امکانات مدرسه، امکانات صدا و سیما، امکانات روزنامه‌ها، اینها آگاهی نمی‌دهند بلکه دژ آگاهی می‌دهند. اینها جهل را بسط می‌دهند. خیلی علیه خودمان، علیه زندگی خودمان گسترش می‌دهند. خُب یک حکومت ملی جلوی این را می‌گیرد. اما جمهوری اسلامی معضل اساسی است، دولت یعنی چه؟ دولت آن سطحی است، آن شائی‌ست که عهده‌دار مصالح و منافع ملت است.

نظام‌ها و حکومت‌ها پیکره‌ای هستند که آن ایده دولت را اجرائی و پیگیری می‌کنند. مأموریت حکومت مأموریت دولت است و نظام‌ها. جمهوری اسلامی تئوری و نظریه‌اش نابودی ملت است. به همین خاطر حکومت ملی نیست و خلاف دولت ایران است. نقش اصلی که الان وجود دارد و یکی از مهمترین تنش‌های جمهوری اسلامی به مثابه نظریه و تئوری وجود دارد، تنش بنیادی جمهوری اسلامی با ملت و دولت ایران است. به همین خاطر حکومت و نظامی را هم که درست کرده، چون ایده مرکزی آن خدمت به دولت ایران، دولت ملی ایران نیست، این نظام در تنش با دولت ایران هم هست. از این جهت جمهوری اسلامی چون به دولت ایران تکیه نمی‌کند و آگاهی به دولت و آگاهی دولت ملی را ندارد، به همین خاطر نمی‌تواند به مثابه حکومت ملی عمل بکند. و کارهایی هم در جاهائی انجام می‌شود نتیجه همین افراد آگاهی است که در این اداره یا آن اداره وجود دارند. و چون می‌دانند اگر چه حکومت ملی وجود ندارد اما منافع ملی باید حفظ شود، در اینجا و آنجا در برابر خرابکاری‌هایی که علیه ملت ایران صورت می‌گیرد، مقابله می‌کنند و سعی می‌کنند آن را کنترل کنند.

فرخنده مدرس: از شما سپاسگزارم، فقط خیلی کوتاه اگر این صحبت‌تان در مورد جمهوری اسلامی را بخواهم جمع‌بندی بکنم، باید به قول معروف و مصداق آن ضرب‌المثل متوسل شوم که می‌گوید: «به خیر تو امید نیست، شرّ مرسان!» ولی بفرمایید، ما، یعنی در واقع ایران‌گرایان، روی کدام نیرو باید تکیه بکنند تا امروز، در فقدان دولت ملی ایران، در برابر تهدیدی که از سوی پان‌ترکیسم علیه همه ایران وجود دارد بتوانند بایستند؟ با توجه به این که دشمن اصلی در تهران نشسته است، تا پشت سر گذاشتن این بحران بزرگ، و برای آن که آسیبی به این منطقه ایران نرسد، روی کدام نیرو باید حساب کنند؟

حجت کلاشی: ایران‌گرایان تنها می‌توانند روی یک نیروی تاریخی و اساسی تکیه کنند و آن نیروی خود ایران‌گرایان است. و ایران‌گرایان یک نیروی بزرگ و یکپارچه. اما با تجلی مختلفی‌ست یعنی نیروئی‌ست در داخل و در خارج نظام. در بیرون یک مبارزه جدی و اساسی برای ایجاد یک

دولت ملی را دنبال می‌کنند. در داخل سیستم هم هر جا که نیروی ایرانگرا هست، وظیفه‌اشان حفظ و صیانت از منافع ملی در همان بخش است. یعنی باید از منافع ملت ایران پاسداری بکنند. اگر چه بالادستی و حاکم افراد ضدملی هستند، بخاطر آنکه آن دیوانسالاری و بوروکراسی ملی است که توسط جمهوری اسلامی غصب شده است. هر بخشی از آن باید توسط ملی‌ها بدست بیاید و در راستای منافع ملت ایران بکار گرفته شود. به همین خاطر مبارزه ما پیکاری یکپارچه است. از یک سمت برای جلوگیری از خرابکاری‌ها و جلوگیری از گسترش ویرانی و از طرف دیگر مبارزه هماهنگ و قدرتمند در بیرون برای استقرار حکومت ملی و نظام ملی. طبیعی است اگر یک نفری در فلان اداره اجازه نمی‌دهد که در فلان بخش جنگلی ویران شود، چنین فردی در سنگر ایرانگرایان است. چون نظریه محوری ایرانگرایان دفاع از ایران است و دفاع از ایران در هر مکانی، در هر مقامی و در هر موقعیتی یک وظیفه پیگیر و پیوسته است و تعطیل‌پذیر نیست. از این جهت آن کارمندی که در بوروکراسی ایران مشغول بکار است در دیوانسالاری ایران مشغول به کار است، مانع از آن می‌شود که یک وجب از جنگلی از بین برود، چون جنگل متعلق به ملت است، پس او در سنگر ایرانگرایی ایستاده و مبارزه می‌کند. اگر کسی در گوشه‌ای مدرسه‌ای درست می‌کند، او در سنگر ایرانگرایی دارد مبارزه می‌کند، اگر یک نفری صنایع ویران شده ایران را با چنگ و دندان سعی می‌کند نگه‌دارد، او در سنگر ایران دارد مبارزه می‌کند. اگر یک نفری نمی‌گذارد که ساخت و ساز غلطی در کشور انجام شود، چون مصالح کشور به هدر نرود و بخاطر این که امنیت جانی ایرانیان به خطر نیفتد، آن فرد در همانجا در سنگر ایرانگرایی قرار دارد. به همین خاطر می‌شود با آگاهی به این که ایرانگرایی چیست و مبارزه ایرانگرایی چگونه مبارزه‌ای است، می‌شود این جبهه را گسترده‌تر کرد. معلمی که در سر کلاس آگاهی می‌دهد به زعم همه مشکلات مالی، به زعم همه مشکلاتی که جمهوری اسلامی ایجاد می‌کند، اما در حال پخش آگاهی‌ست و در سنگر ایرانگرایی قرا گرفته است. این آگاهی گسترده کمک می‌کند متوجه شویم که ایرانگرایی خلاصه نمی‌شود در یک حزب کوچکی که فقط سیاسی صحبت می‌کند، بلکه ایرانگرایی یک جبهه بزرگ، سنگر دفاع از مصالح و منافع ایران در هر لباس است. و طبیعی است که حزب سیاسی خودش را هم باید داشته باشد و آن حزب نمایندگی بکند افکار و مواضع سیاسی و اصرار بکند مواضع سیاسی خودش را در هر حادثه‌ای و در هر موردی.

فرخنده مدرّس — از شما بسیار سپاسگزارم و موفق باشید.

حجت کلاشی — من هم از شما سپاسگزارم، وقت گذاشتید، خیلی ممنون



روز نجات آذربایجان؛ روز نجات ایران!

گفتگوی فرخنده مدرّس با بابک آذری

فرخنده مدرّس: ما این روزها در آستانه هفتاد و هفتمین سالگرد ۲۱ آذر ۱۳۲۵ ایستاده‌ایم که در حافظه تاریخی ایراندوستان «روز نجات آذربایجان» ثبت شده است. آیا از نظر شما این ثبت با این مضمون در این حافظه تاریخی درست است؟

بابک آذری: مناسبت‌های ملی و سرنوشت‌ساز در داستان زندگی ملت ایران عمری به درازنای تاریخ ملت کهنسال ما دارند. جشن‌های نوروز و سده و مهرگان و چهارشنبه‌سوری و سیزده‌بدر، هر کدام بخشی از رخدادهای تاریخی ملت کهن ما را روایت می‌کنند. در تاریخ معاصر ما نیز رخدادهایی پیش آمده که بخاطر اهمیت و جایگاه آنها در حافظه تاریخی ملت ما جاودانه شده. این جاودانگی با نامگذاری‌های هوشمندانه‌ای همراه بوده که مناسبت بسیار مهم ۲۱ آذر در صدر آنها جای دارد. چراکه این مسأله بهترین اتفاق در مورد تمامیت ارضی ایران بعد از عهدنامه ننگین ترکمنچای بوده است. مسأله‌ای بسیار مهم، حیاتی و سرنوشت‌ساز برای ایران و نیز آذربایجان. اگر

حکومت مرکزی پیروز نمی‌شد و شوروی را در رسیدن به اهداف خود ناکام نمی‌گذاشت، نه تنها بخش بسیار بزرگی از میهن‌مان به شوروی ملحق می‌گردید، بلکه مرزهای تاریخی و جغرافیایی ایران نیز دستخوش تحولی بزرگ می‌شد. بنابراین ثبت این رخداد بزرگ در حافظه تاریخی ملت ایران امری بسیار خطیر و ملی و مهم است. آذربایجان در این مقطع تاریخی نقشی همچون دژ مستحکم برای ایران ایفا کرده است. روز نجات آذربایجان را از همین جهت، می‌بایست روز نجات ایران هم نیز دانست. چه بسا اگر اتفاق شوم مورد نظر استالین بدانگونه رخ می‌داد و شوروی به اهدافش می‌رسید، مقدمه‌ای می‌شد برای تجزیه بخش‌های دیگری از میهن‌مان. از خاطر نبریم که کردستان در آن مقطع به علت فعالیت فرقه دموکرات کردستان در شرایط مشابهی قرار داشت. در آن صورت معلوم نبود چه بر سر ایران می‌آمد و کشور ما چه تراژدی‌های دیگری را شاهد نمی‌شد.

فرخنده مدرّس: بارها در طول دهه‌های گذشته ما به تکرار و با تکیه با این اصل روبرو شده‌ایم که: «سیاست خارجی تابعی از سیاست داخلی‌ست.» اما با وضع آشفته کشور در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ تا حدودی آشنا هستیم که؛ سال‌های اشغال ایران توسط متفقین بود، سال‌هایی که هنوز امنیت و ثبات و قرار و آرامی در میهن‌مان، در کنار نیازمندی‌های حیاتی دیگر، کالای نایابی بود. اقتدار شاه جوان هنوز استقرار نیافته و در افق‌های ظاهراً دور دستی قرار داشت. درگیری‌های اقلیت و اکثریت درون مجلس شورای ملی از یک سو و درگیری‌های مجلس شورای ملی با «دولت‌های مستعجل» جای خالی فراخ امید به طبقه سیاسی کشور را می‌نمایاند. آشوب‌هایی که بدست هواداران حزب توده به ویژه از ۱۳۲۲ در مناطق شمال و شمال غربی و غرب کشور که نیروهای ارتش سرخ مستقر بودند، به ناامنی‌ها دامن می‌زد. به نظر می‌آید، در معادلات جهانی دستان از همه جا کوتاه و سیاست داخلی هم میدان نبرد همه علیه همه بود!

اکنون آیا می‌توانیم از ورای امروز سیاست داخلی تاریخی و روشنی را در آن لحظات خطیر تشخیص بدهیم؟ چون در هر صورت آذربایجان‌مان در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ نجات پیدا کرد و دشمنان خارجی ایران را ترک و دشمنان داخلی از کشور تاراندن شدند. از نظر شما در آن سال‌ها کدام نیروهای داخلی بهترین سیاست را مبنای مقابله پیروزمند در مقابله با اشغال و جدایی آذربایجان - جان ایران - از مام میهن، قرار دادند؟

بابک آذری: سیاست خارجی هر کشور در واقع دنباله‌ی سیاست داخلی آنهاست و اوضاع و شرایط داخلی، کیفیت و نوع سیاست خارجی هر کشوری را تعیین می‌کند. بی‌ثباتی حکومت و شکاف و تفرقه و تشتت در مجلس و دیگر نهادهای حاکمیت از یک سو و وضعیت و شرایط بعد از اشغال ایران توسط متفقین که نیروهای نظامی آنها بخصوص شوروی در کشور حضور گسترده و دست باز و فراخی داشتند و نا امنی حاصل از این شرایط و آشفتگی در نظام سیاسی حاکم از دیگر سو، در تشدید وضعیت بوجود آمده نقش شایانی ایفا می‌کرد.

شکل‌گیری حزب توده و فرقه دموکرات ریشه داخلی نداشت. بلکه دولت متجاسر و متجاوز شوروی با سوءاستفاده از شرایط آشفته‌ی کشور ما دست‌نشاندهایی جهت پیگیری مطامع خود در ساختار و بافتار حزب دموکرات ایجاد کرد. به محض اینکه نفوذ شوروی کم شد، گروه‌های طرفدار شوروی نیز قدرت و نفوذشان را از دست دادند و به محض اینکه دولت مرکزی چیرگی بیشتری یافت و همزمان، مبارزان میهنی نیز در برابر فرقه دموکرات مقاومت کردند، استالین نتوانست به اهداف شوم خود برسد.

بی‌شک از نظر میدانی، مقاومت‌هایی که از جانب گروه‌های ایرانخواه و بزرگان آذربایجان در برابر فرقه تبه‌کار و دست‌نشانده‌ی شوروی صورت گرفته بود، به ویژه در آن مقطع حساس تاریخی و در این بخش از میهن عزیزمان، مهمترین اقدام در جهت دفع این فتنه بود. چه بسا اگر این مبارزات و مقاومت‌های مسلحانه صورت نمی‌گرفت، دولت مرکزی هم در کنترل اوضاع ناتوان می‌شد. در این مقطع باید از مردان بزرگ و میهن‌دوست و از خود گذشته و ایرانخواه و میهن‌پرست بویژه از گروه‌هایی که برای اعاده‌ی حاکمیت ملی در سرزمین‌های منتهی به مرزهای ایران و شوروی در مناطق گسترده‌ای از آذربایجان تا پای جان مبارزه می‌کردند، باید یاد کرد و خاطر آنها را بسیار گرامی داشت. بی‌تردید اگر اقدامات میهن‌پرستانه و ازجان‌گذشتگی‌های آنها نبود، اعاده حاکمیت ملی به آذربایجان به آسانی رخ نمی‌داد.

فرخنده مدرّس: با علم به این که باید دفاع از وجب به وجب خاک میهن و دفاع از مرزهای ایران به حیثیت و سرشت سیاست ما بدل شود و از این نظر، برای ایرانیان، بی‌تردید هیچ گوشه‌ای از ایران ارجحیتی کمتر از گوشه‌های دیگر ندارد، به رغم این معرفت، اما ما عبارت «آذربایجان جان

ایران» را به غلو بکار نبرده‌ایم. زیرا احساس می‌کنیم هر ضربه مبادایی به این ناحیه از ایران، طنین و لرزه‌ای هولناک‌تر به سراسر کشور خواهد انداخت.

آیا ما در این احساس خود حق داریم؟ خطرات ویژه‌ای که این خطه از ایران را، در حال حاضر، تهدید می‌کنند، کدامند و چه ماهیتی دارند؟ نیروهای بیگانه تهدیدکننده کدامند؟ فعالیت‌های نیروهای جدایی طلب در این بخش از میهنمان تا چه اندازه جدی‌ست؟ ما اخبار ناخوشایندی در باره اقدامات سرسپرده آنان به بیگانگان اخبار شومی می‌شنویم!

طبیعی‌ست که جمهوری اسلامی، دولت ملی ایران نیست و شایسته این ملت هم نیست. سیاست داخلی‌اش تماماً علیه منافع مردم و در جهت آسیب به ارکان وحدت ملی بوده است. بنابراین از چنین رژیم‌های انتظاری حفظ منافع و مصالح ملی در سطح منطقه و جهان بیهوده است. نظر شما در باره این گفته: «تهدید آذربایجان از تهران است» چیست؟ توضیح آن چیست؟ دفاع از ایران در برابر این همه خطر، وقتی رژیم نشسته بر تخت سیاست ایران دست در دست دشمنان دارد یا با آنان همسوست یا به آنها، برای ماندن در قدرت، امتیاز می‌دهد، چگونه می‌تواند رخ دهد؟ چگونه می‌توان به دفاع از ایران امید بست؟

بابک آذری: عبارت آذربایجان جان ایران غلو نیست، قطعاً هر اتفاقی که بر علیه تمامیت ارضی در این منطقه رخ می‌دهد، کلیت ایران را تحت تأثیر آنی قرار خواهد داد و مبنایی خواهد بود برای سایر بخش‌های میهنمان. سرنوشت ایران و سرنوشت آذربایجان جدایی‌ناپذیر است.

امروز خطر پان‌ترکیسم جایگزین فرقه تبهکار دموکرات شده و این امر دو دلیل عمده دارد. دلیل نخست به نفوذ گسترده‌ی اشخاص پان‌ترکیست و همچنین نفوذ مهندسی‌شده‌ی جریان الحاق‌گرای پان‌ترکیسم در درون حاکمیت جمهوری اسلامی برمی‌گردد. به گونه‌ای که بخشی از نیروهای حاکمیت را آن دسته از نیروهای غیرملی و ایرانستیز برمی‌سازند که در راستای تقویت قوم‌گرایی و جریان‌ات‌گریز از مرکز تلاش می‌کنند. در صورتی که نیروهای ملی نفوذ چندانی در درون دستگاه حاکمیت ندارند و اگر هم هستند، به خاطر شرایط و مرام ایدئولوژیک و سیاست‌های ضدملی

جمهوری اسلامی امکان نقش‌آفرینی و تأثیرگذاری ندارند. بر کسی پوشیده نیست که جمهوری اسلامی یک حکومت ضدملی است و ۴۵ سال تجربه این رژیم نیز همین حقیقت را بر همگان آشکار کرده است. دشمن شماره یک ایران خود حکومت حاکم بر ایران است. دلیل دیگر، عامل خارجی است. براستی بیرون از مرزهای کشور دشمن شماره یک ایران، دولت متجاسر ترکیه است. این کشور از دیرباز مطامع شومی در درون ایران دارد و در شرایط فعلی نیز این کشور با نگرش به سیاست نئوعثمانیسم در پی گسترش و تقویت قوم‌گرایی و ایجاد تفرقه در ایران با قصد جدایی و تجزیه و فروپاشی سرزمینی آن است. این اقدامات دولت متجاسر ترکیه لایه‌های و رویه‌های گوناگونی دارد. از تبلیغ الگوی زندگی پوشالی و بظاهر لوکس ترکی برای شهروندان ایران تا تبلیغ مرام پانترکی و از یارگیری از هم‌میثان آذری که به ترکیه سفر می‌کنند، بعنوان پیاده‌نظام برای جریان الحاق‌گرای پانترکی تا جلب و جذب روشنفکران ترک‌زبان ایران از آذری و قشقایی و ترکمن و غیره با ارائه امکانات و تسهیلات به آنها و همچنین با فعالیت در شبکه‌های اجتماعی و پخش و نشر اطلاعات نادرست و جعلی. همه‌ی این‌ها با هدف تقویت روح قوم‌گرایی و تجزیه‌طلبی در درون ایران صورت می‌گیرد. این درحالی است که دست‌هایی در درون جمهوری اسلامی هستند که نه تنها مانعی در برابر این اقدامات دولت ترکیه ایجاد نمی‌کنند، در عمل دست دولت ترکیه را برای انجام هرگونه فعالیت‌های تجزیه‌طلبانه در ایرات باز گذاشته‌اند. بی شک کشورهای همسایه ایران هرگز وجود یک ایران نیرومند را به نفع سیاست خود نمی‌دانند و چون نگران از قدرت‌گیری مجدد ایران در خاورمیانه هستند، جهت تعقیب آن از تفرقه‌افکنان و تجزیه‌طلبان حمایت می‌کنند. با اینحال در شرایط کنونی باید مهمترین خطر برای تمامیت ارضی ایران را همانا جریان پان‌ترکیسم الحاق‌گرا و فعالیت‌های طرفداران سیاست شوم دولت متجاسر ترکیه در درون ایران دانست. از این منظر در برهه‌ی سرنوشت‌آفرینی قرار داریم. در برهه حساس تاریخی فعلی باید خطر جریان پان‌ترکیسم الحاق‌گرا را جدی‌ترین و خطرناک‌ترین مسأله ایران بشمار آورد. جریان پان‌ترکیسم در شرایط کنونی بدلیل پشتیبانی‌های هدفدار و مهندسی‌شده و دقیق و حساب‌شده و گسترده‌ی چند دولت خارجی، و در راس آن‌ها دولت متجاسر ترکیه، بزرگترین خطر برای حیات و زندگانی ایران و ایرانی است و بسیار نگران‌کننده است.

این درحالی است که رژیم ضد ملی ایران به دو صورت تهدید مورد نظر را تقویت می‌کند. اول از

سوی کسانی که در داخل سیستم هستند و در راستای منافع ترکیه و مطامع آن کشور حرکت می‌کنند و چه دانسته و چه نادانسته آب به آسیاب آن‌ها می‌ریزند. فراموش نمی‌کنیم که در کشاکش جنگ اخیر دولت باکو با ارمنستان رهبر جمهوری اسلامی ایران و دیگر مقامات و امامان جمعه استان‌های مرزی چگونه موضع گرفتند که در واقع در خلاف جهت منافع ملی و خلاف جهت تمامیت ارضی ما بود. با این وجود و با وجود خطرات و تهدیدهایی که وجود دارد، شرایط آنچنان اسفناک نیست که از آن وحشت داشته باشیم. نیاز به برنامه کار هست تا از این پیچ خطرناک و تند تاریخ عبور کنیم.

دوم آنکه که جمهوری اسلامی تلاش می‌کند تا سرنوشت خود را به سرنوشت ایران گره بزند تا خطر از میان رفتن تمامیت ارضی ایران و بقای ایران در بقای جمهوری اسلامی دانسته شود. درحالی‌که این چنین نیست و ایران و ایرانی مدت‌هاست که سرنوشت خود را از جمهوری اسلامی جدا کرده است.

فرخنده مدرّس: اخیراً ویدئویی از دختر جوانی دیدیم که؛ دفاع از تز دکترای خود را در یکی از دانشگاه‌های میهن مان «به نام غلام یحیی پیشه‌وری» آغاز کرده بود! ارزیابی شما از وضع آرایش نیروهای جدایی‌طلب در برابر صف‌آرایی نیروهای ملی ما در آذربایجان چگونه است؟ آیا ایرانخواهان آذری و سراسری ایران از نظر آمادگی ذهنی و آمادگی سازماندهی برای روزهای مبادا آماده‌اند؟ یا این‌که؛ باید در برابر چشمان پرآب دوباره در انتظار ۱۳۲۴ دیگری باشیم؟ یا از آن بدتر؛ منتظر یک عهدنامه ترکمنچای دیگر؟ یا این که نه! اینها همه وحشت از راه دور است؟

بابک آذری: البته باید اندیشناک بود. همانگونه که در پاسخ به پرسش پیشین نیز گفتم، خطر دشمنان ایران برای فروپاشی سرزمینی ما خطری جدی و پایدار و بسیار مهم هست. اما نخست آنکه نباید هراسید. ایران از این خطرات بسیار دیده و از همه سر بلند بیرون آمده. دو دیگر آنکه باید از نظر گونه‌شناسی، همه‌ی آن خطرات را دسته‌بندی کرد. به باور من در هرگونه گفتار از جریان‌ات جدایی‌خواهی در ایران نخست باید از پانترکیسم الحاق‌گرا سخن گفت. جریان پان‌ترکیسم الحاق‌گرا که از صد و اندی سال پیش توسط انجمن‌های ترکی‌گرا در آناتولی ایجاد شده و در همه‌ی مدت در سطح منطقه‌های آسیای میانه و قفقاز و خاورمیانه توسط دولت متجاسر ترکیه مدیریت و تبلیغ

گردیده و پیامدهای آن اکنون در سایه‌ی نبود دولت ملی در ایران به میهن ما کشیده شده است، در صدر همه‌ی مخاطرات مربوط به یکپارچگی سرزمینی ما قرار دارد. جریان پانترکیسم در ایران یک حلقه کوچکی از افراد فعال است که در شبکه‌های اجتماعی که اکثریت جمعیت از آن استفاده می‌کنند، فعال هستند و با سوءاستفاده از ناآگاهی و کم‌سوادی مردم در شرایطی که حکومت مشروعیت خود را از دست داده و بحران‌های مختلفی که جامعه به آن گرفتار شده است، با پخش و نشر اطلاعات نادرست و غیر واقعی در صدد جوسازی و تأثیرگذاری بر افراد ناآگاه هستند. تاکتیک ترکیه جذب پیاده نظام از میان توده مردم است. برخی با جیره و مواجب و برخی بدون مواجب و تحت تأثیر تبلیغات مسموم. هردوی این‌ها در زمین دشمن باز می‌کنند.

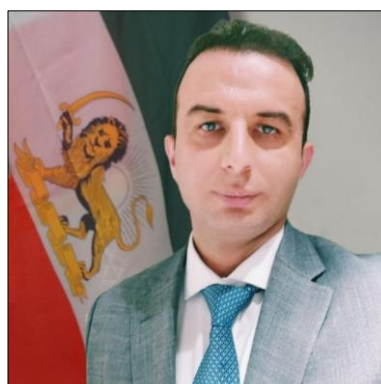
برای مبارزه با این جریان شوم و ضد ملی می‌توان چند کار انجام داد. باید فعالیت‌های ایران‌دوستان در شبکه‌های مجازی در راستای آگاهی‌سازی و خنثی ساختن اهداف دشمن بصورت سازمان‌یافته آغاز گردد. پانترکیست‌ها چون میدان را خالی می‌بینند، دست به هر کاری می‌زنند. از جمله درست کردن فیلم‌های طنز، ترانه، تولید محتوی و ... با هدف ایجاد تفرقه، تولید محتوا و نشر اطلاعات درست و ملی.

از دیگر سو شناسایی افراد و جریان‌های فعال پانترک و تجزیه‌طلب و بدست آوردن اطلاعات از آنها در این مقطع بسیار مهم هست.

همچنین باید به تبلیغ و ترویج و جانداختن الگوی نظام سیاسی مشروطه سلطنتی بعنوان تنها بدیل و جایگزین برای حکومت ضد ملی فعلی و تنها راه گریز از هرگونه خطرات ضد سرزمینی، کمر همت گمارد تا نه تنها مردم از خطرات جمهوری اسلامی برای تمامیت ارضی ایران در صورت تداوم حاکمیت آن آگاه شوند بلکه با چند و چون نظام سیاسی پادشاهی مشروطه به عنوان تنها نظام جایگزین جمهوری اسلامی، بیشتر آشنا گردند. وقتی آنچه مطلوب و مناسب است مشخص باشد، نگاه‌ها به سمت آن جلب خواهند شد و تجربه نشان داده است متأسفانه در برخی موارد حتی تحصیل کردگان آکادمیک هم فهم درستی از نظام سیاسی پادشاهی مشروطه ندارند. اگر چپستی نظام پادشاهی مشروطه در سطوح تحتانی و فوقانی جامعه ایرانی برای همگان توضیح داده شود، بخش بزرگی از تهدیدات سرزمینی از میان خواهد رفت. ملت ما نوستالوژی عمیقی نسبت به حکومت

پیشین دارند. این نوستالوژی باید با ارایه الگوی فکری، برای لایه‌های مختلف جامعه‌ی ایران ساماندهی گردد. در آن صورت خطر جریان الحاق‌گرای پانترکی به یک شوخی شبیه خواهد بود. آنچه که در ایران رخ می‌دهد، نه از توانایی‌های پانترکیسم بلکه از ناتوانی داخلی ما سرچشمه می‌گیرد.

فرخنده مدرس: با سپاس از شما



قوم‌گرایی وارداتی فرقه‌ای و غائله آذربایجان

گفتگوی حسین تاجیک با مسعود دباغی

حسین تاجیک: آقای دباغی گرامی با سپاس از شما بابت قبول دعوت ما برای انجام این مصاحبه! در ابتدای بحث در مورد شکل‌گیری فرقه دموکرات آذربایجان توضیحاتی بفرمایید. آیا مباحث هویت‌طلبی و تجزیه‌طلبی پیش از فرقه دموکرات و حزب دموکرات کردستان در مناطق آذربایجان و کردستان دارای پیشینه‌ای بود؟

مسعود دباغی: درود بر شما، بابت دعوت‌تان سپاسگزارم.

پاسخ به این پرسش شاید بیش از آن که مربوط به حوزه مباحث تاریخی بشود، متعلق به اندیشه در ایران و دستبردهایی است که به آن شده است. به کوتاهی می‌توان گفت که فهم درونی ما از خود کلمه قوم با آن برداشت در آغاز مارکسیستی، سپس اسلام‌گرایانه و در همین اواخر فاشیستی قوم‌گرایانه‌ای که رایج شد، کاملاً متفاوت است. تصور ما از قوم در ادبیات پارسی به خویشاوندی و نزدیکی مربوط است. اما این کلمه طی محیرالعقول‌ترین شعبده‌بازی‌ها در ادبیات چپ به عنوان مفهوم واحدی ناسیونالیستی مطرح شد که وجه اتصال آن به دیگر «قوم‌ها» بی‌شبهت به نصب

موزائیکی در کنار دیگر موزائیک‌ها نیست. پس از ورود ایدئولوژی‌های جدیدتری چون پست‌مدرنیسم آن هم ذیل نقادی‌های ادوارد سعیدی از شرق‌شناسی، متخصصان اتنیک‌سازی به سلاح مخرب‌تری مجهز شدند که همانا بحث «هویت» بود. ازین‌جا به‌بعد خویشاوندان سابق می‌بایست متوجه می‌بودند که آن پیوند عمیق خونی و فرهنگی جز توهمی نبوده که حاصل مطالعه‌ی نسب‌نامه‌های تاریخی جعلی است. جمهوری اسلامی هم که مبتنی بر تصویری اُمّی از ایران بنانهاده شده، در هم‌صدایی با مارکسیست‌ها که تصور می‌کند وجوه ارتجاعی مشابهی دارند، طی توافقی پنهانی آن‌ها را واداشته تا طبق تز «حق تعیین سرنوشت ملل» لنین، ضمن حفظ محتوی به‌جای اصطلاح «ملل» از «اقوام» استفاده کنند. فلذا کلمه‌ی مارکسیستی اقوام محتوای مارکسیستی خود را در ظاهر آیه‌ای قرآنی حفظ می‌کند و تبدیل به سلاح موثری علیه مفهوم مدرن دولت ملت در ایران می‌شود.

اما به لحاظ تاریخی، قوم‌گرایی مربوط به دوره‌ی پس از اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ می‌شود. شاید برخی بگویند خوب! پس شورش‌هایی که پیش از این تاریخ در مناطقی چون خراسان، آذربایجان، گیلان و ... روی داد چه بودند؟ برای پاسخ به این پرسش ناگزیر بایستی گریزی به تحولات بین‌المللی، جنبش مشروطیت و شکل‌گیری دولت ملی و مدرن در ایران بزنیم.

پس از شکست ایران در جنگ‌هایی که با روسیه تزاری داشت و عهدنامه‌هایی که به ایران تحمیل شدند، گلستان و ترکمنچای، نفوذ سیاسی و حاکمیت ایران که البته دچار ضعف‌هایی بود، در آن منطقه از دست رفت اما همچنان نفوذ فرهنگی ایران در آسیای مرکزی و بویژه قفقاز پابرجا بود. از همین رو روسیه تزاری از اواسط قرن نوزدهم درصدد کاهش نفوذ فرهنگی ایران و مبارزه با آن برآمد. تمرکز آنها بر مقابله با زبان فارسی و تقویت زبان ترکی در منطقه بود. در نتیجه این تلاش‌ها و تحولات بعدی مانند فروپاشی امپراتوری عثمانی و برآمدن و تقویت جریان پان‌ترک و ترکان جوان در کشور جدید ترکیه، به تقویت هر چه بیشتر هویت ترکی، از طریق تقویت زبان ترکی انجامید که البته به دلیل اختلافات روس‌ها با عثمانی‌ها و ترک‌های بعدی، موجب پشیمانی روس‌ها از ادامه سیاست‌های پیشین‌شان شد. از سوی دیگر قدرت روزافزون سوسیالیسم و جنبش‌های سوسیالیستی در ابتدای قرن بیستم در روسیه و بویژه منطقه قفقاز شایان توجه است. به دلیل ضعف و فساد گسترده و بی‌کفایتی حاکمان قاجار که منجر به ناامنی و وضع اسفبار معیشتی مردم ایران

شده بود، ایرانیان بسیاری در مناطق شمالی و بویژه خطه آذربایجان، در جست‌وجوی کار و کسب درآمد به منطقه قفقاز روسیه مهاجرت کردند. این مهاجران بیشتر در منطقه باکو ساکن می‌شدند و در اثر فعل‌وانفعالات انقلابی، برخی از آنها جذب گروه‌های سوسیالیستی و انقلابی شدند که در دوره مشروطه و پس از آن در ذهنیت بخشی از روشنفکران و جامعه ایران تاثیرگذار شدند. افرادی مانند محمدامین رسول‌زاده که از بنیان‌گذاران حزب همت، مساوات، در قفقاز و حزب دموکرات ایران بود که خودش اهل باکو و قفقازی بود یا سید جعفر پیشه‌وری از بنیان‌گذاران حزب کمونیست و فرقه دموکرات آذربایجان که از جمله این مهاجران ایرانی به قفقاز بودند.

سرانجام پیروزی بلشویک‌ها و کمونیست‌ها در روسیه به تقویت گفتمان انقلابی‌گری و سوسیالیستی منجر شد. از این مثال‌ها می‌توان به اهمیت پیگیری و بررسی تحولات جهانی و منطقه‌ای پی برد و نشان داد که قدرت‌های خارجی روسیه تزاری، ترکان جوان، حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و سوسیالیستی تاثیر مهمی در حرکت‌های جدایی‌طلبانه در ایران داشتند.

تحولات داخلی ایران مانند پیروزی جنبش اصلاحی مشروطیت که البته بعداً انقلابی شد نیز مؤثر بود. این مهاجران از قفقاز برگشته، به کمک قفقازی‌ها در حرکت بعدی، که انقلابی و در مواردی مبارزه مسلحانه بود نیز نقش داشتند. بر اثر ضعف حاکمان قاجار، حضور روس‌ها در مناطق شمالی ایران در دوره پس از مشروطه، و از سوی دیگر بریتانیا در مناطق جنوبی، و البته وقوع جنگ جهانی اول، وضعیت ایران در دوره پس از پیروزی مشروطیت و تدوین قانون اساسی، آشفتن و بحرانی شد و هرج‌ومرج گسترده‌تر شد. پیش از مشروطیت، یا بهتر بگوییم پیش از شکل‌گیری دولت ملی و تکوین آن، ایران جامعه‌ای سنتی و مبتنی بر کشاورزی و دامپروری داشت. نظام ایلیاتی و قدرت رؤسای ایل‌ها و خان‌ها در مناطق و البته ضعف قاجارها و البته چپاول کارگزاران قاجاری که به شیوه‌ی تیول‌داری حکومت می‌کردند و خود ایل بزرگی در شمال شرق ایران بودند نشانه‌هایی است برای آنکه علت شورش‌ها را دریبیبیم. البته غارت‌گری و راهزنی ایل‌ها وجود داشت اما حضور نیروهای نظامی بیگانه به ضعف هر چه بیشتر حاکمان قاجار بر مناطق دامن زد و دامنه این غارتگری‌ها را گسترده‌تر کرد. رؤسای ایلات درصدد افزایش و حفظ قدرت خود بر اهالی از هرگونه اقدامی دریغ نمی‌ورزیدند. آن زمان مسئله این نبود که چون فلان ایل کرد است پس ایل کرد دیگر

نباید به آن حمله کند و ... یعنی هویت قومی مطرح نبود، مسئله بسط قدرت ایل بود و ثروت‌اندوزی رؤسای ایل. خب این نظام ایلیاتی و رؤسای ایل‌ها دست به شورش‌هایی زدند که اشاره کردم جنبه قومی نداشت و بیشتر جاه‌طلبانه و ماجراجویانه بود. این رؤسای ایلات (البته برخی‌شان و نه همه) به مقابله با دولت مدرن رو آوردند. دولت مدرن برای تکوین آن نیاز به انتقال وفاداری از ایل به دولت داشت و این خود موجب ضعف و کاهش قدرت رؤسای ایلات می‌شد.

یک مثال خوب از این مورد شورش اسماعیل‌آقا سیمکو است. انگیزه‌های قومی مطرح نبود اما افزایش قدرت البته مطرح بود.

همان‌طور که اشاره شد با پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه، و حمایت لنین و حزب کمونیست شوروی از به اصطلاح حق خودمختاری خلق‌ها، که البته صرفاً در ذیل استراتژی حزب کمونیست شوروی برای بسط نفوذ و قدرتش در منطقه و جهان قرار می‌گرفت، موجب دامن زدن به بحث‌های قوم‌گرایی و انقلابی‌گری در ایران شد.

با حضور سردار سپه، رضاشاه بعدی، در میدان قدرت در ایران، و اجماع روشنفکران و نخبگان مشروطه‌خواه در آن دوره برای وجود و نیاز به یک دولت مقتدر و قوی برای ایجاد ثبات، با برقراری نظم و امنیت در سراسر کشور که این خود موجب اعمال حاکمیت قانون می‌شد و امکان بسترسازی‌های لازم برای تحولات اقتصادی - اجتماعی و سیاسی جهت تکوین دولت ملی و مدرن در ایران را فراهم می‌کرد، واکنش نیروهایی را در پی داشت که منافع‌شان در گرو باقی ماندن ایران در نظم قبلی و سنتی ماندن جامعه می‌بود. در برابر بسط قدرت دولت مرکزی و تکوین دولت مدرن در ایران، که منجر به تمرکز قدرت، انتقال وفاداری از ایل و قبیله و مذهب و ... به دولت می‌شد و نظام شهروندی معنا می‌یافت البته که برخی رؤسای ایلات دست به شورش زدند.

موفقیت دولت در دفع حملات مکرر ایلات به دهکده‌ها و راه‌های تجاری و مسیر کاروان‌ها از اقتدار سیاسی رؤسای ایلات، در داخل ایلات و نیز در ارتباط با دولت، کاست.

بنابراین این شورش‌ها جنبه قومی نداشت بلکه همان‌طور که گفته شد برای حفظ و بسط قدرت ایل و در حقیقت رؤسای ایل بود. در این استدلال من این موضوع که یک ایلی مثلاً سورانی‌زبان

شورش می‌کند اما ایل سورانی‌زبان دیگری در همکاری با دولت مرکزی در سرکوب آنان مشارکت می‌ورزد نکات مهمی نهفته است که بحث مرا تأیید می‌کند. یک نمونه‌ی مهم طایفه‌ی منگور در ساکن مهاباد و اطراف آن است. رؤسای مختلف ایلی بر سر کسب قدرت با یکدیگر به رقابت می‌پرداختند و بر همین اساس بود که حتی بسیاری از رؤسای ایلات ترجیح دادند به منظور حفظ قدرت خود در مناطق ایلی با دولت سازش کنند. به بیان دیگر، عامل وحدت در میان ایلات منفعت ایلی بوده و نه زبان! عامل زبان را نخبگان قومی بعدها متأثر از ادبیات چپ آن هم با فراموش کردن عمدی وجوه ماهیت ایلیاتی عَلم کردند. و خوب از آن‌جا هم چون دیگر مباحث روشنفکرانه ارتباطی واقعی با مسائل ایران ندارد، نتیجه‌ی چند دهه کوشش ویرانگر آن‌ها در ایران اگر حمایت دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی نباشد، تقریباً هیچ است.

در هر صورت رویارویی دولت و ایلات در دوره رضاشاه، مبتنی بر هویت قومی نبود و به جاه‌طلبی‌های افراد و رؤسای ایلات که مرتبط بود. ایلخان‌ها، خان‌ها، آقاها و سرداران، بیشتر در صدد گسترش اقتدار و منافع اقتصادی‌شان بودند.

بنابراین بله پس از کنار رفتن رضاشاه از قدرت و اشغال ایران توسط بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی است که گروه‌هایی به قوم‌گرایی دامن می‌زنند و البته این با هدایت، تشویق و در پناه قوای اشغالگر ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی رخ می‌دهد.

حسین تاجیک: با توجه به آنچه که گفتید؛ شکل‌گیری فرقه دموکرات و جمهوری مهاباد و تحولات مناطق شمال غرب ایران را نمی‌توان جدای از حضور نیروهای شوروی در این مناطق بررسی کرد. اسنادی که در سالیان اخیر در اختیار داریم در این باره چه می‌گویند؟ تأثیرات تحولات بین‌المللی پس از پایان جنگ جهانی دوم در کنار مباحث ژئوپلتیک، اهداف، رقابت‌ها و تضاد منافع شوروی و دیگر قدرت‌ها را چگونه می‌بینید؟ چرا آذربایجان و کردستان به یکی از میدان‌های این رقابت‌ها تبدیل شده بودند؟

مسعود دباغی: برای پاسخ به این پرسش، به ادامه گفته‌های پیشینم برمی‌گردم که در واقع در سال‌های اولیه کناره‌گیری رضاشاه از قدرت بود که برخی گرایش‌های سیاسی - محلی در آذربایجان

و کردستان ظهور کردند. موضوع مهمی است که مثلاً گروه‌هایی که بحث جدایی‌طلبی در کردها را مطرح می‌کنند ردپای همان سران ایلات و فرزندان‌شان را به وضوح می‌توان دید که با کمک کشورهای دیگر در صدد بازیابی قدرت و نفوذ خود در منطقه برآمدند. بنیان‌گذاران حزب دموکرات کردستان ایران همگی از نخبگان ایلی بودند. قاضی‌محمد، رهبر حزب دموکرات در سال ۱۳۳۵ یکی از نخبگان غیرایلی بود.

باقراف، دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی، در دیدار با کردها، از جمله با قاضی‌محمد عضو برجسته کومله، بر وحدت میان کردها و آذری‌ها تأکید و پیشنهاد کرد که کومله منحل شود و جای خود را به یک حزب جدید بدهد. چند روز پس از بازگشت هیئت کرد از باکو، قاضی‌محمد کومله را منحل و حزب دموکرات کردستان را تأسیس کرد.

این مورد در مورد آذربایجان البته به گونه‌ای دیگر است چون در خطه آذربایجان، بیشتر نخبگان غیرایلی و ایرانیانی که مدتی در قفقاز به سر می‌بردند مؤثر بودند و البته نخبگان منطقه قفقاز. در بحث آذربایجان تحولات روسیه و ترکیه مهم است چراکه نام‌گذاری منطقه آران (باکو، گنجه) به نام آذربایجان در اتحاد جماهیر شوروی در جهت ایجاد بحث‌های جدایی‌طلبان در آذربایجان ایران است. بنابراین جمهوری آذربایجان شوروی با هدف پیوستن آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی شکل می‌گیرد و می‌بینیم که باقراف نقش بسیار مهمی در تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان مانند حزب دموکرات کردستان دارد.

نفر اول فرقه دموکرات آذربایجان، جعفر جوادزاده یا همان پیشه‌وری، یکی از بنیان‌گذاران حزب کمونیست ایران بود که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در باکو تشکیل شده بود. پیشه‌وری در سال ۱۹۱۸، از طرف حزب کمونیست شوروی شاخه باکو به استان گیلان در ایران اعزام شد تا در تأسیس جمهوری شوروی ایران به کمونیست‌های ایرانی کمک کند.

پیشه‌وری که نتوانسته بود در بدنه اصلی سیاست‌های کشور مشارکت کند و در آن‌ها مؤثر باشد، از سال ۱۳۲۴ به بعد توجه خود را به آذربایجان به‌عنوان پایگاه مهم کسب حمایت و تأمین منابع مادی

معطوف کرد. پیشنهادهای شوروی، که در پی رسیدن به اهداف اقتصادی و استراتژیک خود در ایران بود، برای پیشه‌وری جذاب و قابل قبول بود.

پیشه‌وری پس از محرومیت از نمایندگی مجلس، به تشویق مقامات شوروی به آذربایجان رفت و با هماهنگی مقامات آن کشور (به‌ویژه باقراف نخست‌وزیر جمهوری آذربایجان) در شهریور ۱۳۲۴ فرقهٔ دموکرات آذربایجان را تأسیس کرد.

در واقع مسأله قومیت را روسیه تزاری، و تحولات حدفاصل ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ میلادی در روسیه، امپراتوری عثمانی و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در آذربایجان شکل داده‌اند. بنابراین اشغال ایران در پیشبرد مقاصدی که زمینه‌چینی‌های آن از مدت‌های قبل آغاز و تدارک دیده شده بود مؤثر بود.

اشغال ایران توسط بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی دلایل مختلفی داشت. برای بریتانیایی‌ها حفظ مناطق نفتی ایران (که در جنوب غربی ایران متمرکزند) و عراق، و نیز حفظ امنیت شبه قاره هند به عنوان مستعمره آنها حایز اهمیت بود بنابراین حضور در مناطق جنوبی و غربی ایران برای دستیابی به اهدافشان اهمیت فراوان داشت. شوروی نیز چشم طمع به ایران دوخته بود و این در مذاکرات و پیشنهادهاتی که میان آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی انجام شد مشخص است. در واقع ایران را حوزه نفوذ خود می‌دانستند و درصدد بودند که هرطور شده به بهانه‌های مختلف به ایران یورش بیاورند. یکی از این بهانه‌ها (در دوره‌ای که با آلمان نازی همکاری تنگاتنگ داشتند نمی‌شد بر تعداد محدود کارشناسان و مهندسان آلمانی در ایران را بهانه قرار دهند) می‌توانست این باشد که طبق مفاد پیمان ۱۹۲۱ م / ۱۲۹۹ خ، میان دو دولت، هر گاه منافع شوروی از سوی گروه‌هایی در ایران تحت خطر قرار داشت می‌توانستند نیروهایی اعزام کنند، به بهانه احتمال حمله هوایی متفقین (که آنگاه بریتانیا و فرانسه بودند که پس از اشغال پاریس، عملاً بریتانیا تنها شده بود) به تاسیسات نفتی منطقه قفقاز (باکو) به اشغال ایران رو آورند. اما پس از درگیری و حمله آلمان نازی به شوروی بهانه حضور کارشناسان آلمانی و احتمال خرابکاری در تاسیسات نفتی باکو فرصت و بهانه را برای اشغال ایران برای شوروی فراهم کرد. چون بریتانیا متحد جدید و هم‌پیمان‌شان محسوب می‌شد و نیاز به همکاری و کمک آنان داشت دیگر نمی‌توانست هدف قبلی مبنی بر اشغال تمام ایران را اجرایی

سازد به مناطق شمالی ایران اکتفا کرد. این موضوع شبیه همان قرارداد ۱۹۰۷ است که روسیه و بریتانیا، ایران را به حوزه نفوذ خود تبدیل کردند، شمال در اختیار روسیه، جنوب در اختیار بریتانیایی‌ها.

به هر روی اشغال ایران و زیر نفوذ قرار گرفتن مناطق شمالی توسط ارتش سرخ، فرصت را برای عوامل دست‌نشانده شوروی، حزب توده و دیگران فراهم ساخت تا در پناه آنان و البته با تشویق و هدایت آنان دست به ایجاد سازمان‌های جدایی‌طلب بزنند. فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان با هدایت و پشتیبانی کامل آنان بوجود آمدند.

حسین تاجیک: در حوزه‌ی داخلی موضع‌گیری و نگاه جریانات سیاسی فعال در آن دوران نسبت به فرقه دموکرات چه بود؟ از ارتباطات حزب توده یا دیگر جریانات با فرقه دموکرات چه می‌توان گفت؟

مسعود دباغی: حزب توده بیشتر از دستگاه سیاست خارجی شوروی، یعنی تیم مولوتف پیروی می‌کرد. اما حزب توده در منطقه شمال غرب ایران برای ابراز حمایت، تصمیم به انحلال خود و ادغام با فرقه دموکرات آذربایجان گرفت. ارگان رسمی حزب توده، روزنامه رهبر نیز حمایت و پشتیبانی کامل خود از این جریان را ابراز می‌کرد.

حزب توده البته در پشتیبانی از منافع شوروی، برای دادن و واگذاری امتیاز نفت شمال دولت ایران را تحت فشار می‌گذاشت و در پناه سربازان ارتش سرخ به تظاهرات و فشار به نمایندگان مجلس و کابینه‌های گوناگون می‌پرداخت.

هیأت حاکمه ایران شامل دربار و کابینه‌های مختلف و اکثر نمایندگان مجلس شورای ملی و برخی روزنامه‌ها که وطن‌پرستان در اختیار داشتند البته از پشت‌پرده تشکیل چنین گروه‌هایی آگاه بودند و دست شوروی را به‌طور آشکار در آن می‌دیدند و از ابتدا به مقابله با آن برخاستند.

حسین تاجیک: در دوران حکومت فرقه تا نجات آذربایجان دیپلماسی دولت در حوزه خارجی و داخلی به چه صورت بود؟ نقش شاه، ارتش و قوام برای نجات آذربایجان را چگونه می‌بینید؟

مسعود دباغی: به واقع درخشان، عملکرد دستگاه دیپلماسی و کارگزاران نظام مشروطه در بحران اشغال ایران و حضور ارتش سرخ شوروی که منجر به بحران آذربایجان شد، به واقع درخشان است. از نمایندگان دوره چهاردهم مجلس شورای ملی گرفته تا کابینه‌های مختلف محمدعلی فروغی که نقش بی‌بدیل در گرفتن تعهد از اشغالگران داشت و اهرم مهمی برای دعاوی بعدی ایران در اختیار دولت ایران قرار داد گرفته تا علی سهیلی، محمدساعد مراغه‌ای، ابراهیم حکیمی و البته احمد قوام‌السلطنه. محمدرضاشاه پهلوی علی‌رغم سن کمی که داشت، براساس حس وطن‌پرستی، با همراهی با کابینه فروغی برای تصویب پیمان سه‌جانبه در مجلس، تلاش برای همراه ساختن دولت‌های ایالات متحده امریکا و بریتانیا از طریق مذاکرات مداوم با سفرای آنها، همراهی با نخست‌وزیر حکیمی برای ارجاع پرونده شکایت ایران از شوروی به شورای امنیت سازمان ملل متحد و مجاب ساختن قوام برای اقدامات لازم جهت بازپس‌گیری و نجات آذربایجان از فرقه دست‌نشانده دموکرات آذربایجان. نقش رزم‌آرا در تجهیز و آمادگی ارتش ایران برای حفظ ثبات و امنیت هم‌حایز اهمیت است و همراهی‌اش با شاه برای فرستادن ارتش به آن خطه و بازپس‌گیری آذربایجان.

در داستان خروج ارتش سرخ شوروی گروه‌هایی به فراخور مقاصدشان تلاش می‌کنند نقش برخی بازیگران را پررنگ و برخی دیگر را کم‌رنگ سازند و برخی دیگر را به کل نادیده بگیرند.

عده‌ای بر نقش شاه و رزم‌آرا تأکید می‌کنند، عده‌ای دیگر قوام را بالا می‌کشند و تمام اعتبار را به پای او می‌ریزند، دیگرانی از اولتیماتوم ترومن و امریکا به شوروی مبنی بر نبرد نظامی سخن می‌گویند که پایه و سند معتبری برای آن نیست (آن‌چنان که آن‌ها مدعی‌اند) و دیگرانی اساساً به نقش مصدق در تصویب طرحی مبنی بر عدم مذاکره با بیگانگان برای امتیاز نفت دست می‌گذارند. اما حقیقتاً چیز دیگری است. آنگونه که من به نظرم می‌رسد همه این بازیگران نقش داشتند و به نوعی آجر روی آجر گذاشته شد که کشور از این بحران خطرناک بیرون آورده شود.

در ابتدا بایستی به کابینه محمدعلی فروغی اشاره کرد که اگر نبود تلاش آنان برای انعقاد پیمان سه‌جانبه با اشغالگران و قبولاندن آن به نمایندگان مجلس و افکار عمومی، اقدامات بعدی اساساً ممکن نمی‌شد. پس از آن کابینه‌های مختلفی که مقاومت کردند مانند ساعد مراغه‌ای در قبال خواسته‌های شوروی حایز اهمیت است. نخستین بار اوست که عدم مذاکرات با دولت‌های دیگر را

تا زمانی که ایران در اشغال است مطرح می‌سازد و فرستاده شوروی، کافتارادزه را مایوس می‌سازد. پس از این عمل است که مجلس شورای ملی با اکثریت آرا طرحی که محمد مصدق آن را ارایه کرد به تصویب می‌رساند در آذرماه ۱۳۲۳، که وزرا را از هرگونه مذاکراتی با بیگانگان در زمان اشغال کشور منع می‌کند و آن را جرم می‌داند. ابراهیمی حکیمی است که پافشاری می‌کند (در اینجا شاه هم به شدت با او همسوست) تا پرونده شکایت ایران در شورای امنیت برود و در انجا نمایندگانی همچون حسین علاء و سید حسن تقی‌زاده به خوبی و بادرایت از پس استدلال آوردن برای دفاع از حقوق دولت و ملت ایران برمی‌آیند. بعد می‌رسیم به اقدام درست دیگری از اعضای اکثریت مجلس ایران در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی که در مهرماه ۱۳۲۴، طرحی را تصویب می‌کنند که برگزاری انتخابات دوره پانزدهم مجلس را تا پیش از خروج قوای اشغالگر ناممکن می‌سازد. از این برگ‌ها، احمد قوام استفاده می‌کند تا در مذاکراتی که با مقامات شوروی دارد بتواند بازی را به سود ایران پیش ببرد. دیپلماسی فعال دولت ایران و همراه نمودن دولت‌های بریتانیا و ایالات متحده امریکا که البته منافع‌شان هم ایجاب می‌کرد ارتش سرخ ایران را ترک کند، موجب اعمال فشارهای دیپلماتیک زیادی به شوروی شد. یعنی وجود پرونده ایران در شورای امنیت سازمان ملل و همراهی دو دولت امریکا و بریتانیا بسیار در موفقیت سیاست قوام موثر بود. نهایتاً شوروی در فروردین ۱۳۲۵ مجبور شد تا برای دستیابی به خواسته اصلی‌اش، به خروج ارتش سرخ از ایران تن دهد. خروج ارتش سرخ شوروی از ایران علی‌رغم تقویت تسلیحاتی شورشیان دست‌نشانده شوروی، موجب تضعیف آنان گشت. برای همین تا پیش از خروج کامل ارتش سرخ، مقامات شوروی به اعضای فرقه دموکرات و حزب دموکرات کردستان فشار آوردند تا مذاکراتی با کابینه قوام داشته باشند تا به این ترتیب بتواند در زمان باقی‌مانده امتیازاتی از دولت ایران بگیرند.

حاصل گفت‌وگوهای مقامات کابینه قوام و فرستادگان فرقه دموکرات آذربایجان منجر به توافقی قابل اجرا نشد چراکه نه قوام چندان مایل به موافقت با خواسته‌های فرقه بود و نه محمدرضاشاه نتیجه مذاکرات را تایید کرد. اینجاست که شاه می‌گوید اگر دستم را هم قطع کنند حاضر نیستم پای این توافق را امضا کنم که در آن اعضای نظامی فرقه که به پاس خدمت‌شان به شوروی و

فرقه دموکرات ترفیع درجاتی گرفته بودند در ارتش ایران ادغام شوند آنهم کسانی که عمدتاً از ارتش ایران به فرقه پیوسته بودند و خائن به شمار می‌رفتند.

نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که اگرچه شرایط خارجی همواره بر وضعیت ایران اثر گذاشته، منتها مرکز ثقل نیروها در داخل آن هم حول محور شاه جوان بوده است.

حسین تاجیک: تجربه یکساله جدایی آذربایجان با چه واکنشی از سوی اهالی آذربایجان روبرو شد؟ نگاه مردم آذربایجان پیش از ظهور فرقه و در دوران حکمرانی آن‌ها نسبت به رخداد‌های سیاسی آذربایجان و سایر مناطق ایران چه بود؟ آنچه در روایت‌های تاریخی نادیده گرفته شده یا کمتر دیده شده است، نقش مردم آن منطقه در نجات آذربایجان است. ارزیابی و نظر شما در این باره چیست؟

مسعود دباغی: اغلب شهروندان شمال غرب ایران مشتاقانه از ورود ارتش ایران در تبریز استقبال کردند. اساساً انتشار خبر حرکت قوای نظامی ایران به منطقه موجب تحرکات ایل‌های شاهسون و ذوالفقاری در منطقه شد و پیش از رسیدن ارتش ایران، فرقه‌ای‌ها پا به فرار گذاشته بودند. استقبال مردم آذربایجان به‌ویژه در روستاها و البته شهر تبریز از ارتش ایران چشمگیر بود. فرقه‌ای‌ها که ریشه‌ای در منطقه نداشتند و در پناه حضور ارتش سرخ شوروی قدرت گرفته بودند و با اعمال سرکوب گسترده مخالفان و مرعوب ساختن آنان دوام آورده بودند، زمانی که پشتیبانی بیگانه را از دست دادند، جملگی به شوروی گریختند. در واقع اکثریت گزارش‌ها از نفرت مردم از متجاسرین حکایت می‌کند. در این باره شعرهای محلی بسیاری سروده شده است. یکی که خودم شخصا از اهالی روستاهای اطراف شهرستان هشترود شنیدم چنین آغاز می‌شود:

پیشه وری دوز دوروب

یانیندا بیر قیز دروب

قارقا سیچیب چینینه

دیر به اولدوز وروب

پیشه‌وری بی‌حرکت ایستاده، با دختری در کنارش، فضله‌های کلاغی را بر دوش دارد، در حالی که فکر می‌کند ستاره (درجه نظامی) است!

حسین تاجیک: نجات آذربایجان و پایان غائله فرقه دموکرات و جمهوری مهاباد و توانایی حفظ تمامیت ارضی ایران پس از جنگ جهانی از سوی شاه جوان چه تاثیری بر تحولات سیاسی آینده ایران گذاشت؟ بازمانده‌های گروه‌های تجزیه‌طلب وابسته به بیگانه پس از شکست فرقه به چه مسیری رفتند و فعالیت آنها پس از این دوران چگونه بود؟

مسعود دباغی: اتفاقات زیادی در منطقه و جهان بر روی دیدگاه شاه تاثیر داشتند که از آن جمله همین اشغال ایران و بحران آذربایجان است.

شاه متوجه شد که نمی‌تواند با وجود همسایه قدرتمند شمالی‌اش که چشم طمع به ایران دوخته روابط خصمانه‌ای داشته باشد و البته نیاز به همراه ساختن کشورهای جهان آزاد/غرب برای حفظ موازنه دارد. در این راستا است که تلاش می‌کند تا آمریکا را به اهمیت ایران در منطقه متوجه سازد و همکاری گسترده ایران و آمریکا که در دهه ۴۰ و ۵۰ بویژه دوره نیکسون از همین نگاه حاصل شده است.

درباره‌ی سرنوشت فرقه‌ای‌ها حرف بسیار است. بسیاری از آن‌ها با ابراز پشیمانی نسبت به گذشته کوشیدند تا به ایران بازگردند. نمونه همسر پیشه‌وری یا محمد بی‌ریا از آن جمله است. گروهی به مناطق فارسی زبان شوروی چون دوشنبه، سمرقند و بخارا و ... فرستاده شدند که یادداشت‌های خاطرات‌شان موجود است و منابعی غنی برای تاریخ‌نگاران می‌تواند محسوب شود. عده‌ای دو دهه بعد به عراق رفتند و از آن‌جا علیه نظام پادشاهی به مبارزه پرداختند. اما با بررسی نوشته‌جات فرقه‌چی‌ها در کل می‌توان نوعی حسرت از بی‌وطن شدن را حس کرد. سختی‌هایی که اغلب در شوروی دیدند موجب شده بود که متوجه پوشالی بودن ایدئولوژی متبوع‌شان بشوند. نمونه‌ی مهم این‌ها یکی جهان‌شاه‌لوی افشار است.

حسین تاجیک: اگر بخواهیم به امروز بازگردیم از نظر شما روایتی که پس از فتنه ۵۷ از سوی جمهوری اسلامی نسبت به ۲۱ آذر ارائه شده است، چگونه است؟ کم‌رنگ شدن و حذف حماسه

رهایی آذربایجان از چنگال بیگانه و نجات ایران در روایت جمهوری اسلامی در تقابل با روایت نیروهای ملی و ایران‌گرا را چگونه تعبیر می‌کنید؟ وضعیت امروز گروه‌هایی که با ارجاع به غائله پیشه‌وری در پشت نقاب هویت‌طلبی قومی و فدرالیسم، همان ایده‌ها را پیگیری می‌کنند، را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

مسعود دباغی: جمهوری اسلامی بر مبنای امت - امامت تاسیس شده و موضوعی که برای انقلابیان اهمیتی نداشت منافع ملی و تاریخ ایران بود. آنان از روزهای نخست قدرت‌گیری کما اینکه در صدد حذف و کم‌رنگ ساختن جشن‌های ملی مانند نوروز برآمدند، تلاش‌هایی جهت تحریف تاریخ ایران و تخریب وجهه‌ی چهره‌های تاریخی برجسته ایرانی نمودند و حتی به کسانی که ایران باستان را مورد تردید قرار می‌دادند، میدان دادند. جمهوری اسلامی بزرگترین تهدید و خطر برای بقای ایران محسوب می‌شود. شما می‌بینید که جریان پان‌ترک در دستگاه جمهوری اسلامی کاملاً حضور دارد. از آن طرف سپاه عاشورا سپاه منطقه آذربایجان پر است از عناصر وابسته به دستگاه امنیتی ترکیه. از سوی دیگر طبیعی است برای ایرانیان که برخلاف دستگاه حاکم، ایران‌گرا و میهن‌پرستند، آگاه شدن از عملکرد درخشان کارگزاران نظام مشروطه و شاه فقید در نجات ایران از بحران و بازپس‌گیری آذربایجان که به درستی نجات آذربایجان نامیده می‌شود موجب بهبود نگاه‌شان به نظام مشروطه و عملکرد و کارنامه کارگزاران آن از جمله شاه فقید خواهد شد از این روست که تلاش می‌کنند آنرا به بوته فراموشی بسپارند یا کم‌اهمیت جلوه دهند. بویژه آنکه می‌دانیم جریان روشنفکری و دانشگاهی که مورد پشتیبانی مافیاهای جمهوری اسلامی هستند، چون گرایش‌های چپ‌گرایانه دارند و با فرافکنی و فرار از بررسی عملکرد ۲۷ ماه کابینه مصدق تنها به سرنگونی کابینه مصدق می‌پردازند و در آن هم نقش امریکا (همان امپریالیسمی که با کشور شوراها در ستیز است) را برجسته می‌کنند و به افسانه‌سازی از کارنامه مصدق و سرنگونی‌اش می‌پردازند تا با جعل و تحریف تاریخ، نظریه غلط‌شان را صحیح جلوه دهند. این امپریالیسم‌ستیزی و خاصه امریکاستیزی دقیقاً از همان آغاز دهه بیست آغاز می‌شود و تبلورش را در چگونگی خروج ارتش سرخ شوروی از ایران و نجات آذربایجان از دست عوامل شوروی می‌بینیم. از آن زمان تلاش کردند تا وجهه مثبت امریکا در میان ایرانیان را خراب کنند و ناموفق بودند تا اینکه نحوه سرنگونی کابینه مصدق و

افسانه‌سازی از آن، و از عملکرد کابینه مصدق توسط به اصطلاح روشنفکران، و وابستگان فکری - سیاسی کمونیسم روسی، آنان را برای مدتی که نحله‌های مختلف چپ بر فضای فکری جامعه ایران سیطره داشتند موفق گردانید و فضای روشنفکری به شدت ضدامریکایی شد. البته این می‌تواند موضوع گفت‌وگوی دیگری باشد که در اینجا به اجمال بیان شد.

در موضوع ارجاع هم بیشتر گروه‌های جدایی طلب کُردی را می‌بینیم که به دوره قاضی محمد اشاره می‌کنند و باز به نحوی به تحریف می‌پردازند و تلاش می‌کنند آن را دولت کردی معرفی کنند اما نمی‌گویند که اکثریت کُردها از این جریان حمایت نکردند.

حسین تاجیک: آقای دباغی عزیز با سپاس از شما

مهرماه

مهرماه



۲۱ آذر روز نجات آذربایجان

یک پیروزی بزرگ و آموزه ای بزرگتر:



مهرماه

مهرماه